

دختری از اسانس سیگار



niceroman.ir

نویسنده: محدثه.ف

رمان دختری با اسانس سیگار | mohadeseh.f

موضوع: هیجانی. پلیسی. عاشقانه

خلاصه: داستان ما راجب دختری از جنس شرقه... دختری که از جنس سیگاره!.. دختری که مردونه بزرگ شد و مردونه زندگی کرد... ولی تنها مشکلش انتقامی بود که چشمانش را کور

ب ی د ا ر ن ب ر به پ ک ر ن ه

کانال تلگرام @niceromanir

آدرس سایت niceroman.ir

کرده بود ! و اما یک پسر...پسری که باچشمان سیاهش حسابی دل این دخترک
راقلقلک میدهد .. میخوایم باهم این ماجرا رو دنبال کنیم تا ببینیم آیا دخترک
موفق به انتقام گیری میشود یانه؟

به نام خدایی که درهمین نزدیکی است...
دُخترِے بآِ سانس سِے گآر
خمیازه های کش دار / سیگار پشت سیگار
شب گوشه ای به ناچار / سیگار پشت سیگار
این روح خسته هر شب / جان کندنش غریزیست
لعنت به این خودآزار / سیگار پشت سیگار
پای چپ جهان را / با ارّه ای بریدن
چپ پاچه های شلوار / سیگار پشت سیگار
در انجماد یک تخت / این لاشه منفجر شد
پاشیده شد به دیوار / سیگار پشت سیگار
بر سنگفرش کوچه / خوابیده بی سرانجام
این مرده کفن خوار / سیگار پشت سیگار
صد صندلی در این ختم / بی سرنشین کبودند
زنی تکیده بیزار / سیگار پشت سیگار
تصعید لاله گوش / با جیغهای رنگی
شک و شروع انکار / سیگار پشت سیگار
مُردم از این رهائی / در کوچه های بن بست
انگارها نه انگار / سیگار پشت سیگار
این پنج پنجه امشب / هم خوابگان خاکند
بدرود دست و گیتار / سیگار پشت سیگار
ماسیده شد تماشا / بر میله میله پولاد
در یک تنور نمدار / سیگار پشت سیگار

صد لنز بی ترحم / در چشم شهر جوشید
وین شاعران بیکار / سیگار پشت سیگار
در لابه لای هر متن / این صحنه تا ابد هست
زنی به حال اقرار / سیگار پشت سیگار
اسطوره های خائن / در لابلای تاریخ
خوابند عین گفتار / سیگار پشت سیگار
عکس تو بود و قصه / قاب تو بود و انکار
کوبیدمش به دیوار / سیگار پشت سیگار
مبهوت رد دودم / این شکوه ها قدیمیست
تسلیم اصل تکرار / سیگار پشت سیگار
کانسرو شعر سیگار / تاریخ انقضاء خورد
سه ، یک ، مُمیز چهار / سیگار پشت سیگار
ته مانده های سیگار / در استکانی از چای
هاجند و واج انگار / سیگار پشت سیگار
خودکار من قدیمیست / گاهی نمی نویسد
یک مارک بی خریدار / سیگار پشت سیگار
نگام زوم بود رو یه جفت چشمای مشکی..امشب اون بود که منو بالا میبرد...متوجه
سنگینی نگاهم شد
لبخند کثیفی زد و آروم به سمتم اومد..لبخند دلبرانه ای زدم..کنارم روی مبل
نشست..بالبخت خاصم
نگاهش کردم..نگاه هرزش جریح ترم میکرد..هرآن انتظار لحظه ای رو که آرزوشو
داشتم میکشیدم

_امشب خیلی خاص شدی..مثل همیشه میدرخشی..
خنده مستانه ای کردم ودستم رو که جام مشروب توش بود و سمتش گرفتم و
گفتم:وتو مثل همیشه
جنتلمن..
لبخند کشداری زد...خدمتکار طرفم اومد..سرم و بردم عقب تاحرفشو بزنه
خدمتکار_داره دیر میشه خانوم
لبخند کشداری زدم و سرم و تکون دادم..نگاه وحشیم و به چشای مشکیش
دو ختم..هوس توچشماش
شعله
میکشید..پامو انداختم رو اون یکی پاهام..دامن پیرهنم کنار رفت و پاهای سفید و
خوش تراشم معلوم شد
مشروب و بردم کنار لبم و مزه کردم..تمام مدت زیر نظرش داشتم..نگاهش رو پاهام
قفل بود..الان
وقتش بود..مستانه نگاهش کردم و گفتم:بریم بالا
نگاهش برق زد..بالبخند کشارش سرشو به عنوان موافقت تکون داد..دستم
گرفت..خودمو به متی زده
بودم..تویه راه پله ها چاقوی طلایی خوشگلم و درآوردم و فرو کردم توقلبش..به
همین راحتی

چشاش قلمبه شده بود..خون از دهنش اومد بیرون..لبخند ازرولبم کنار
نمیرفت..بادستم باهاش بای بای
کردم

روزمین افتاد..ومن مثل همیشه نشستم و انگشتم و رو خورش کشیدم و بردم سمت
دهنم...طعم گس خون
احساس غرور بهم میداد..بلند شدم و به جمعیتی که توهم دیگه میلولیدن نگاه
کردم..هیشکی نمیفهمید
چون
مشروب های وحشتناک من کارخودشونو کرده بود..به سمت راه خروج حرکت
کردم..پالتومو پوشیدم
وزدم بیرون...خدمتکار در ماشین و برام باز کرد..توی ماشین نشستم و شماره مورد
نظرم و گرفتم
صداش پیچید توگوشی:تموم شد؟
من_تموم شد!
_خوبه..حالا میتونی بری و واسه قدرت جشن بگیری
پوزخندی زد م و گفتم:بله قربان
وقطع کردم...نگام و به بیرون دوختم...دلَم برای دیدنش لک زده

پامو گذاشتم تو عمارت..سرو صداس همه جاروبرداشته بود..لبخند زدم..وارد شدم
و دیدم نشسته رومبل و
با جرمی مشغول بازی با پلی استیشن..زندگیش خلاصه شده با پلی استیشن..
باصدای تق تق کفشام نگاش برگشت طرفم..لبخند دندون نمایی زد و دوید طرفم و
بغلم کرد..
توبغلم فشارش دادم و گفتم:خوب بدون من خوش میگذرونیا
خنده ای کرد و گفت:دلَم برات تنگ شده بود
پوفی کردم و پالتو رو دادم به خدمتکار و گفتم:منم همینطور

نگاش غمگین شد..این نگاهش و دوست نداشتم..جرمی جذاب جلو اومد و بالهجه
شیرینش گفت:هی
دختر
چه جذاب شدی
خنده ای کردم و گفتم:بودم
ابرویی بالا انداخت...به سمت راه پله های مارپیچی حرکت کردم و درهمون حال داد
زدم:ماریا؟؟
خدمتکار ناز و خوشگل من به سمتم دوید..باکمکش لباسمو درآورد..باهاش
دوست شده بودم..تنها
دختری
بود که بهش عادت کرده بودم..قیافش تو هم بود...زدم رودماغش و گفتم:توهمی
لبخند سریعی زد و گفت NO:چیزی نیست
پوفی کردم و گفتم:اوکی..منکه بلاخره میفهمم
بااسترس گفت:امشب دوباره انجامش دادی؟
سرمو تکون دادم و گفتم:میدونی که باید انجام بدم
سرشو تکون داد..دستم و گذاشتم روشکم و گفتم:داره غش میکنه..شام خوردید؟
ماریا_نه..آقا گفت امشب شما میاید منتظرتون بمونیم
من_اوکی..بریم
ازپله ها آروم آروم پایین اومدم..هنوز مشغول بازی بودن..
من_بچه ها شام
نگاه غمگینشو بهم دوخت و گفت:باشه الان میایم
اون بهتر از هرکسی میدونست چرا من این کارا رو انجام میدم..بالای میز نشستم
..سوپ ریختم و
مشغول شدم..باغذاش بازی میکرد بهش نگاه کردم و گفتم:مهراد چرا نمیخوری؟
نگام کرد و گفت:چرا دارم میخورم

سرمو تکنون دادم و جدی باچشام اشاره کردم غذاش و بخوره..جرمی خنده ای کرد
و گفت:خواهش میکنم
ازت مهرال همیشه خونه باش..وقتی نیستی منو از کار و زندگی میندازه
خندیدم و گفتم:بلاخره دوستشی بهت نیاز داره..چه من باشم چه نباشم..میدونید
که من کارم یجوریه که
معلوم نیست خونه باشم یانه
مهراد_امیدوارم این کارت یروز برای همیشه تموم شه
متوجه تیکش شدم ولی چیزی بهش نگفتم..
دستمو گذاشته بودم روچشام... دود سیگار و فرستادم بیرون..چقدر جالب زندگی
من با دود سیگارم خیلی
شباहत داره..
بلند میشم و به تاریکی شب زل میزنم..شاید اون منو درک کنه..دیگه بهم عادت
کرده..هرشب آغوششو
برام باز میکنه ومن بااشتیاق به آغوش سردش پناه میبرم..اشکام رو بادستای
سردش پاک میکنه
ولی نمیدونم چرا تامیخوام درد و دل کنم روشنایی منو از آغوشش بیرون
میکشه..وباز منو تنهایی و
درانتظار
شبی بی پایان..پوزخندی به آسمون میزنم و برمیگردم روتختم...
روزنامه رو پرت میکنم رومیز و بالبخند بهش خیره میشم..موهای گندمیش و مرتب
کرده بود مثل همیشه
یه پیپ رولبش بود..
_جشن گرفتی؟
خنده ای کردم و گفتم:بله قربان..اونم تنهایی
لبخندی زد و گفت:بهت افتخار میکنم

قهوه رو از روی میز برداشتم و گفتم: خبر مرگش همه جا مثل بمب ترکیده..ولی
هیشکی نفهمیده قاتلش
کیه

پیپ و از رولش برداشت و گفت: و برای همینه که بهت افتخار میکنم
لبخندم عمیق تر شد و گفتم: امیدوارم بدونید که از الان حساب من از شما جداس
سرشو تگون داد و گفت: ولی هنوز برای من کار میکنی
لبخندم و حرص درار کردم و گفتم: خودتون اینجوری فکر میکنید..من دنبال یه
زندگی آرامش بخشم
تابتونم دست برادرم و بگیرم و تا آخر عمر به خوبی زندگی کنیم
اخم میشینه رو پیشونیش..دود سیگار و میفرسه هوا و باجدیت میگه: من نمیتونم
ریسک کنم و آدم قابل
اعتمادی مثل تورو از دست بدم..شما الان از همه چیز بی نیاز هستید..مالی و جانی
دوباره مثل همیشه بااین حرفاش دهنم رو بست..آهی کشیدم و قهوه تلخ و تا آخر
سرکشیدم..

_میخوام یه مهمونی برای موفقیت بگیرم..نظرت چیه؟
نگاهی بهش کردم و گفتم: هدفتم از این کار چیه

خنده ای کرد و گفت: هدفم اینه که به همه بفهمونم کسی نیست رو دست ما
بزنه..قدرت دست ماست..
پوزخند زدمو سرمو تگون دادم..
بلند شدم و بعد از خدافظی ازش راهی خونه شدم..توراه به مراسم فکر میکردم..به
مراسمی که باعث
میشد

خیلیا باهام دشمن شن..یا برعکس خیلیا عاشقم شن..به هر حال برای این مردم
سخته یه دختر از جنس

شرق

بشه بزرگشون..دختری که سال بیشتر نداره..دختری که تو این سن و سال انقدر
برتری داشته که همه

منتظر یه جرقه هستن تا این دختر نابود شه..ولی خوب این آرزو رو باخودشون به
گور میبرن..من سال

جون کندم تابه این جا برسم..نمیزارم با هر حرکت کوچیکی این قدرتم از بین بره..
مهراد_جشن برای چی؟

لبخندی بهش زدم و گفتم:برای موفقیت خواهرت

پوزخند زد و گفت:موفقیت برای آدم کشیت؟آره مهرال؟

خونسرد نگاش میکنم..مهراد همه دنیای منه..نمیخوام حتی یه لحظه هم غم تو
چشای خوشگلش بشینه

من_مهراد خودت بهتر از هرکسی میدونی که چرا دست به قتل این آدمای کثیف
میزنم

روشو ازم برمیگردونه..

مهراد_داری خودتو نابود میکنی

بلندمیشم و میرم سمتش..کراواتش و براش درست میکنم..تمام مدت نگاش به
سمت دیگه ای

بود..بادستم

صورتشو برمیگردونم طرف خودم..چونشو سفت فشار میدم و میگم:اینو بدون من
هرکاری میکنم برای

آرامش زندگی خودمونه.. برای زندگی توئه.. میفهمی؟
سرشو تگون داد.. گونشو بوس میکنم و بالبخند به سرتاپاش نگاه میندازم و
میگم: امشب چه دلی ببری
لبخند میشینه رولباش.. این برادر منه.. امشب باید به همه نشون بدم صدمه زدن به
برادر من مساوی بامرگه
من بزرگش کردم و بهش یاد دادم که چجوری با اطرافش اوخت بگیره..
باکمک ماریالباسم و تنم میکنم.. لباس شب بلند چرم سرمه ای.. آستین داره ولی
پشت کمرم تا سرباسنم
لخته
از قصد این لباس و انتخاب کردم تا خالکوبی پشت کمرم معلوم بشه.. خالکوبی
دختری باسیگار..
موهام و ساده بالاسرم جمع کردم و آرایش ملایمی کردم.. باید خوب باشم.. باید آن
چنان غروری داشته
باشم
که کسی نتونه جرات فکر کردن نابودی منو بکنه.. لبخندی میزنم و کفشای پاشنه
دارم و میپوشم.. بامهراد
راهی میشیم.. از راه پله ها باغرور به سمت پایین حرکت میکنیم.. همه نگاه ها روما
بود... یه تای ابرومو
میندازم بالا و به سمت شخص مورد نظر حرکت میکنیم.. باچشم دیدم که تمام
دختران مجلس به سمت
مهراد
رفتن.. خوشگله دیگه!
_ مثل همیشه.. میدرخشی.. و پرغروری
همینطور که یه تای ابروم بالا بود لبخند مغرورانه ای میزنم و میگم: ممنون قربان
خنده ای میکنه و به سمت خودش اشاره میکنه تابشینم..

_امشب یه سوپرایز دارم برات..
خونسرد نگاش میکنم..پیشو از رولبش برمیداره و بالبخند میگه: به روبرو نگاه کن
عادی به سمت روبرو خیره میشم..مردی خوش پوش رو میبینم..پوست برنزه که
بدخودنمایی میکنه و
چشای
مشکی و موهای مشکی..ته ریش روی صورتش خیلی جذابش کرده بود..تیپ سرتاپا
مشکی هم زده بود
که
میدرخشید..تنها مرد حاضر تواین جمع..چهرش به غربی ها نمیخورد
من_اسمش؟
_هم وطنی خودته..مثل خودت بااطمینان..ازامروز اونم برای خودم کار میکنه
من_نگفتم قراره چیکار کنه اسمش و خواستم!
خنده ای کرد و گفت:کیارش ستوده ...ساله..از سالگیش آمریکا زندگی
میکنه...کارش عین خودته
من_خوبه..پس دیگه حسابم ازت جداس
دوباره اخم کرد:نه اتفاقا شما دوتا کنار هم فوق العاده میشید..معروف و پرسروصدا

پوزخند میزنم و جام نوشیدنی و برمیدارم..زیرچشمی به کیارش ستوده خیره
میشم..پسره خنده رویی بود

دخترای زیادی دورش جمع بودن..نگاش کشیده میشه سمت من..سرتکون
میده..من هم به اتفاقش سرمو
تکون میدم...باچشم دنبال مهراد میگردم..امشب سپردم خیلی مراقبش باشن چون
ممکنه برای جریح
دار کردن
من بخوان صدمه ای بهش بزن..باخنده داشت داستانی برای اطرافیانش
میگفت..لبخند میزنم..خوشحالم
خوشحاله..
_حاضری؟
به سمتش برمیگردم..سرمو تکون میدم..عصاشو دستش میگیره و بلند میشه..
_آقایون و خانوم ها!
همه سکوت میکنن..نوشیدنی و مزه مزه میکنم..ومنتظر به ادامه حرفاش گوش میدم
_امشب میخوام ستاره این مجلس و بهتون معرفی کنم..کسی که انقدر توانایی داره
که میتونه هروقت
دلش

خواست هرکسیو نابود کنه..این شخص کسی نیست جز..
دستش و گرفت سمت من..و ادامه داد:مهرال رادمهر..دختر جوان و باتجربه شرقی
بلند میشم..همه دست و سوت و جیغ میزدن..لبخند مغرورانه ای زدم و سرم و کمی
پایین اوردم به نشونه
احترام..
من_من مهرال رادمهر هستم..دختری که از جنس شرقه..دختری که سفت و
محکمه...کسی نمیتونه

باغرورم

بازی کنه چون دقیقا غرورشو هدف میگیرم و به آتیش میکشم..ممکنه خیلی از شما
قصد جونم یا اموالم رو
داشته باشید..ولی من از همینجا اعلام میکنم برابری بامن مساویست با باخت..و یک
موردی که خیلی روش
تاکید دارم..صدمه زدن و عصبی کردن من از طریق اذیت و آزار خانوادم..مساویست
با*.....مرگ!*

صدای همهمه بلند شد..همه مشغول صحبت شده بودن..انقدر جدی حرفام و میزدم
که کسی جرات نفس
کشیدن نداشت..تمام مدت کیارش ستوده باکنجکاوی بهم خیره شده بود..حس
خوبی به این نگاهاش
نداشتم

ادامه دادم:فک نکنید چون یه دختر سه ساله هستم از انجام دادن هرکاری
عارضم..اتفاقا برعکس..

فک کنم خبر مرگ تام ریچارد و شنیده باشید؟میدونم که بهتر از هرکسی میدونید
که چه کسی اون
شخص و
به قتل رسوند..میخوام کسایی که الان دارن نقشه نابودی منو تواسرشون میکشن
هشدار بدم که هرچه
سریعتر
این نقشرو بهم بزنن چون حتما مرگ در انتظارشونه..

دوباره همه ایجا شد..لبخند مطمینی زدم و بهش خیره شدم..برق تحسین و تو
نگاش میدیدم..سری
تکون
داد منم نشستم سرجام..معمولا دوست نداشتم دور و برم شلوغ باشه..مهراد
خستگی از سر و روش
میبارید
به سمتم اومد و نشست بغلم..قیافش تو هم بود..این و خوب میدونستم
آه کشیدم مثل همیشه..کیارش ستوده رو دیدم به سمتمون میاد..خیلی ریلکس
چشم ازش برداشتم و به
طرف
دیگه ای خیره شدم..بالبخت به سمتش رفت...کنارش نشست..باینکه نگام سمت
دیگه ای بود اما خوب
هواسم
بود..صدای خش دار مهراد بلند شد:کی این مهمونی کسل کننده تموم میشه؟

خوب میدونستم از سخنرانی هام ناراحت بود..لبخندی به صورتش زدم و گفتم:به
زودی..
آهی کشید..ناراحت بود..عصبی شدم..میخواستم دنیا نباشه ولی برادرم ناراحت
نباشه..
باصداش به طرفش برگشتم
_هی دختر بیا میخوام به یه نفر معرفیت کنم
لبخندی زدم و به سمتشون رفتم..جلو شخص وایسادم..به زور به شونش
میرسیدم..قیافه خیلی جذابی

داشت

_ایشون آقای کیارش ستوده هستن..یکی از مهندسای خوب آمریکا
دستش و به گرمی فشردم..نگاش روتک تک اجزای صورتم چرخش داشت..یه جای
کار این میلنگید!
همگی نشستیم..جام نوشیدنی برداشتم..از دور مهراد و دیدم که باخم نگام
میکرد..به هیچ عنوان ویسکی
خوردن منو دوست نداشت..آهی کشیدم و جام و گذاشتم رومیز!
_مهرال فکر کنم بدونی که آقای ستوده افتخار دادن و قراره باما همکاری کنن؟
ابروی بالای انداخت م و گفتم:چه خوب..اووووممممم

روکردم طرف کیارش و گفتم:شما درچه زمینه ای فعالیت میکنید؟
لبخندی زد و باصدای مردونه ای گفت:درزمینه ای که شما فعالیت میکنید
خنده ای کردم و گفتم:پس باعث افتخاره
کیارش رو کرد طرفش و گفت:آقای تایلر خوب میدونید که پلیسا دنبالم هستن..
تایلر سری تکون داد و به من خیره شد..نگاهش حس خوبی بهم نمیداد..نفس
عمیقی کشید و گفت:آقای
ستوده

مدتی هست که پلیسا دنبالشن..ایشون تمام ویلا و زمیناشون و فروختن و الان
مدارکشون تودستشونه..
باچیدن چند نقشه ماهرانه طوری این چند وقت برنامه چیدن که پلیسا فک کنن
ایشون مردن!..
باشک گفتم:این به من چه ربطی داره؟

کیارش درحالی که نوشیدنیشومزه میکرد گفت: یعنی اینکه من مدتی باید در عمارت
شما باشم

ابروهام درهم شد..نه من همچین اجازه ای نمیدم..به تایلر نگاهی
انداختم..بااطمینان چشماش و باز وبسته
کرد و تایید کرد..نفس عصبیم و بیرون دادم..مهراد صددرصد قبول نمیکرد..یه مرد
غریبه اونم از جنس

این ادمها به عمارت ما پا بزاره..مهراد ایرانی بود و غیرت داشت!ومن همیشه
تحسینش میکردم در صورتی
که خودم تمام این مدت اصالت ها و رسوم های ایرانی رو زیر پا گذاشته بودم..کلافه
بودم..

بالحن عصبی گفتم: برای چی؟
نگاه معمولی به من انداخت و گفت: برای امنیت خودمون
من_خودمون؟؟؟؟
تایلر پرید وسط و گفت: اینو بدون ما تمام معاملاتمون و با آقای ستوده انجام دادیم
باید مراقب ایشون
باشیم

باحرص گفتم: اون وقت چرا تو عمارت خودت پنهانش نمیکنی تای؟
تایلر_چون من یه آدم سرشناس هستم و خیلیا برای معامله پیش من میان..پیش تو
درامانه

پوزخند زدم..نگهداری از یه مرد خرس گنده! هه واقعا مسخرست
کیارش_از هفته دیگه من در عمارت شما هستم
وچشای وحشیم چشای مشکیشو هدف گرفت!

مهراد کراواتشو شل کرد و باعصبانیت گفت: واقعا مهمونی خیلی مذخرفی بود!
لبخندی به روش زدم و گفتم: افتخار نمیکنی به خواهرت؟
نیشخندی زد و گفت: افتخار؟ دوستداری برات عربی برقصم؟ دوستداری بلند شم و
تشویقت کنم بگم

آفرین

آفرین مهرال برای آدم کشیت.. آفرین مهرال برای خلافت.. آره؟
دستم و روی سرم گذاشتم و گفتم: بهتره تمومش کنی مهراد
به قدری این جمله رو باتحکم گفتم که دیگه حرفی نزد و بادلخوری نگاهم
کرد... لبخند تلخی به صورتش
پاشیدم و گفتم: شب بخیر عزیزم
از پله های مارپیچی بزرگمون عبور کردم.. خسته بودم؟ نبودم؟ نمیدونم.. هه واقعا
مذخرفه!
موهام و باز کردم و به سمت حمام رفتم.. پامو گذاشتم تووان.. آب گرم حس خوبی
بههم میداد..
سرمو تکیه دادم به پشت وان و چشمم و بستم.. خسته بودم.. خیلی.. خیلی

از حمام بیرون اومدم.. صدای سر و صدا می اومد.. از اتاقم بیرون رفتم.. تمام چراغهای
عمارت خاموش
بود.. نمیدونم صدای چی بود؟ یعنی توهم زدم؟ گره حولم رو که به صورت
ربدو شامبر بود محکم کردم و
آهسته

به سمت اتاق مهرداد حرکت کردم..درشو باز کردم..آروم خوابیده بود..تواتاقش رفتم
و پتو رو کشیدم

روش

بوسه ای به سرش زدم و آروم بیرون اومدم..صدای تق و توق آرومی میومد ولی من
انقدر شنواناییم خوب

بود که میشنیدم..چاقوی ضامن دارم و برداشتم و آروم به سمت راه پله ها
رفتم..صدای از در زیر راه پله

ها

میومد..به در اتاق نگاه کردم باز بود..آروم آروم قدم برداشتم..مردی با روکش رو
سرش مشغول گشتن

تواتاق

بود..پشتش به من بود آروم به سمت رفتم و خفتش کردم..چاقو رو گذاشتم رو
شاهرگش و

گفتم:هیششش

فوری دست کردم توجیباش و هرچی داشت خالی کردم..هولش دادم سمت
زمین..چون شوکه شده بود

راحت

پرت شد..اسلحشو برداشتم و گرفتم سمتش..باعصبانیت گفتم:تو کی هستی؟

نفس نفس میزد..به سمتش رفتم و روکش و از رو صورتش

برداشتم..نمیشناختمش..لگدی به صورتش

زدم و گفتم:بهت گفتم کی هستی؟

دستش بالا اومد و خواست چیزی بزاره تودهنش که باحرکت حرفه ای من پخش
زمین شد..دستاش و
محکم بستم و عصبی به سمت تلفن یورش بردم
_بله؟
من زود بیاید تو عمارت
_چشم چشم خانوم
تلفن و کوبیدم و باعصبانیت به مرد خیره شدم..این آدم کی بود؟ نگهبانا سریع
ریختن تواتاق..باعصبانیت
به همشون نگاه کردم و گفتم:احمقا حواستون کجا بود؟
سرشونو انداختن پایین..دوباره داد زدم:سرتون با***** بازی میکرد؟
ازعصبانیت نفس نفس میزد..باید نگهبانا و سگای این عمارت و بیشتر کنم..دست
به کمر وایسادم و
گفتم:

ببرینش تو انبار..حواستون بهش باشه..اگه یه تار مو ازسرش کم شه خودم
میکشمتون..شیرفهم شد؟
بله ای گفتن و مرد و باخودشون بردن..دستی به صورتم کشیدم..انقدر همه خسته
بودن که حتی متوجه داد
و بیدادای من هم نشدن..دوباره راه پله های مارپیچی رو درپیش گرفتم..دوباره
دراتاق مهراد و باز کردم
هنوزم آروم خوابیده بود..لبخندی زدم وزیر لب گفتم:دوستت دارم!
دود سیگار و بیرون میدم به صورت خونیش زل میزنم...عصبی بودم..پامو محکم
تکون میدادم

من_هنوزم نمیخواهی بگی کی اجیرت کرده؟
پوزخندی زد و به زحمت جواب داد: تو خوابم نمیبینی من بهت چیزی بگم
سیگارم و پرت کردم اونطرف و باعصبانیت رفتم سمتش... یقشو گرفتم و بلندش
کردم.. چشای سبزشو
بهم

دوخت.. باعصبانیت گفتم: اره درست میگی تو خواب نمیبینم ولی تو واقعیت چرا! زود
بگو کی فرستادت؟
فقط بهم زل زده بود.. عصبی بودم کنترل دست خودم نبود.. پرتش کردم
روزمین.. خواستن برن طرفش
بزنش... ولی بهشون دستور دادم دست نگه دارن.. نمیدونم چه حسی بود که
میگفت باید نکشمش...

بهش نگاهی انداختم و گفتم: آزادت میکنم بری ولی میری به رئیس میگی هرکی
هستی گیرش میارم و
بادستای خودم سرشو میبرم و میزارم روسینش.. گمشو!
زل زده بود بهم.. رومو اینطرف کردم و گفتم: بفرستینش بره
عصبی به سمت عمارت میرم.. سرو صدای جرمی و مهراذ از تو استخر شنیده
میشد.. لبخندی زدمو
به سمت استخر حرکت کردم.. داشتن میزدن تواسر هم!
خنده بلندی کردم که برگشتن سمت من!..
باخنده گفتم: بچه شدین؟
جرمی_ آره دیگه وقتی تونیستی این داداش وحشیت میفته به جون من!
مهراذ_ هوی وحشی عمته!

جرمی بابدجنسی گفت: من که عمه ندارم
به حرکاتشون خندیدم و سرمو تکون دادم.. گوشیم زنگ خورد.. از توجییم درش
اوردم و جواب دادم

من_بله تای؟
تایلر_حالت چطوره دختر؟
بالبخند به مهراد و جرمی نگاه کردم که هنوزم میزدن توسر هم.. آهی کشیدم و
گفتم: عالی!
تایلر_او مم خوبه...
من_اتفاقی افتاده تای؟
تایلر_راجب به کیارش با برادرت حرف زدی؟
من_نه.. هنوز فرصتش نشده..
نفس عمیقی کشید و گفت: اوکی.. فعلا
گوشیو قطع کردم نباید درمورد اتفاقی که دیشب افتاده بود بهش چیزی
میگفتم.. اینجا عمارت من بود
دوستداشتم منم برم تواستخر ولی مهراد بدش میومد جلو جرمی لخت باشم! غیرتیه
دیگه
پا به عمارت گذاشتم و گفتم: ماریا؟
دوید سمتم و گفتم: بله خانوم؟

بااخم گفتم: مرض

باتعجب نگام کرد..باعصبانیت گفتم:قسم میخورم دفه بعد بهم بگی خانوم میکشمت!
خنده ای کرد و گفت:بقیه سواستفاده میکنن
من_بقیه غلط کردن..امشب جرمی مهمونمونه..میخوام غذای خوبی درست کنید
ماریا_ایرانی یا آمریکایی؟
نفس عمیقی کشیدم مثل همیشه گفتم:ایرانی
بالبختند گفت:چشم خانوم
تیز نگاهش کردم که فرار کرد..منو دست میندازه!هووووف
صدای بحث جرمی و مهراد باعث شد سرمو از رو برگه ها بلند کنم وبهشون
بدوزم..خندیدم..عین
بچه ها شده بودن..مهراد نشست بغل من و جرمی هم روبرومون..جرمی همسن
مهراد بود و سال
داشت..همکلاسی بودن..جرمی وضع مالی خوبی نداشت ولی مهراد اونو خیلی
دوست داشت و همیشه

بهش کمک میکرد..منم از جرمی خوشم میومدم..بچه مهربون و خوبی بود..خیلی
اصرار داشت فارسی
یاد بگیره..مهرادم بهش یاد داد..
جرمی_مهرال به نظرت امشب مسابقه رو کی میبره؟
من_چه مسابقه ای؟
مهراد_خانومو حواسش خیلی پرته
زدم توسرش و گفتم:مسخره نکن پسل
لبخندی به روم زد..
جرمی_مسابقه فوتبال رئال و بارسا..به نظرت کدوم تیم؟

من_خب معلومه بارسا
جرمی بلند شد و ایولی گفت و به نشونه اینکه بزن قدش دستشو آورد بالا و منم
محکم زدم به دستش!
مهرداد حرص میخورد..منو جرمی هم دستش انداخته بودیم..
مهرداد رفت بالا تالباساش و عوض کنه

من_جرمی بلند شو توهم لباسه و عوض کن
لبخندی زد و گفت:میدونی مهراال همیشه تواین فکرم محبتتونو چجوری جبران کنم
اخمی کردم و گفتم:این حرفا چیه جرمی؟خجالت بکش
خنده ای کرد و گفت:همیشه آوازه مهمان نوازی ایرانی ها رو شنیده بودم ولی حالا
دارم باچشم میبینم
خنده ای کردم و گفتم:هی پسر تو مهمون نیستی اینجا خونه توهم هست..
لبخند دیگه زد و گفت:ممنونم
همینطور که به برگه ها نگاه میکردم گفتم:راستی از مادرپدرت چخبر؟مادرت بهتر
شد؟
اهی کشید و گفت:نه..هرروز حالش بدتر میشه..پدرم دیگه از پس مخارج درمانش
برنمیاد..منم دربه در
دنبال کارهستم
به اتفاقش اهی کشیدم و گفتم:یه کار میشناسم حتما برات دست و پا میکنم
جرمی بالبخند گفت:داری شرمندم میکنیا..

من_دیوونه ای..ایندفعه میزنم توست
باصدای داد مهاد زد زیر خنده
مهاد_مهرال؟این لباس بنفشه من کو؟
خندیدم و گفتم:الان میام
همینطور که به سمت راه پله ها حرکت میکردم روبه جرمی گفتم:پسر بلند شو
لباست و عوض کن
سری تکنون داد..
دراتاق و باز کردم و گفتم:مهاد چخبرته؟از ماریا پیرس
کلافه گفت:نیستش..ماری هم میگه نمیدونه
رفتم سمت کمدش و مشغول گشت شدم...همینطور که مشغول بودم گفتم:به جرمی
یکم پول بده تا
خرج دوی مادرش دربیاد
مهاد_اتفاقا تواین فکر بودم
لباس و پیدا کردم و دادم دستش و گفتم:یکم بیشتر بگردی بد نیست

خندید و گفت:دمت گرم
جرمی وارد اتاق شد..در و بستم و اومدم بیرون
شب خیلی بهمون خوش گذشت به اصرار من و مهاد جرمی شب قرار شد بخوابه
اینجا!..بهش عادت
کردیم

مثل برادرم دوستش داشتم
من_جرمی میتونی یکی اتاقای بالا رو برای خودت کنی
لبخندی زد و گفت:دوستدارم شب پیش مهاد بخوابم

مهراد دستش و انداخت روگردنش و به فارسی گفت: نوکرتم هستم
جرمی فهمید و خندید..
مهراد_ کاش یه دوش بگیری جرمی
باتعجب گفت: چرا؟
مهراد خندید و گفت: بوکلر میدی

جرمی خندید و گفت: آره راست میگی
مهراد بلند شد و گفت: پس بلندشو تاحموم و بهت نشون بدم
بلند شدن.. توراه پله ها بودن که گفتم: مهراد بعدش بیا پایین کارت دارم
مهراد_ چشم
بالبخند به تلویزیون خیره شدم.. ذهنم پر بود از آشفتگی.. من زیاد کیارش ستوده رو
نمیشناختم باید
چجوری
اعتماد میکردم که اونو توخونم راه بدم؟ خودم به درک یوقت به مهراد صدمه ای
نزنه.. سعی کردم افکار
منفی
رو دور کنم.. سیگاری آتیش زدم.. یار دیرینم همراه من میسوخت... سرمو به مبل
تکیه داده بودم و به دود
سیگارم نگاه میکردم..
مهراد_ خودتو باسیگار کشتی
بهش نگاه کردم و سیگار و تو جاسیگاری طلاییم خاموش کردم!..

بالبخند گفتم: کاری رو که بهت گفتم کردی؟
یه سیب از ظرف برداشت و گفت: نه هنوز بزار از حموم برگرده بهش میگم
من_جوری بهش بگو ناراحت نشه
سری تکون داد و چیز نگفت..نمیدونستم بهش بگم یانه؟امشب خوشحال بود نباید
کوفتش میکردم
روتختم دراز کشیده بودم و گوشیم خیره بودم..سرو صداشون کل ساختمون و
برداشته بود..دیوونه ها
بالبخند بلند شدم و روبدوشامبرم و تنم کردم و از در زدم بیرون..چراغا همه
خاموش از راه پله رفتم پایین
وسطای راه بودم دیدم چه افتضاحی به بار آوردن..تلویزیون روشن بود و نشسته
بودن جلوش و مختلفات
دور و برشون..یهو جرمی بلند شد و اد و اطفار درآورد برای مهراد..خندم گرفته بود..
مهراد باعصابنیت گفت:گمشو دقیقه تازه
جرمی_فعلا که یکی خوردین
یهو دوتاییشون پریدن و بلند گفتن:وااای

باعصابنیت ساختگی گفتم:چخبرتونه؟
صدام و شنیدن ولی تکون نخوردن..
مهراد_جرمی توهم شنیدی؟صدای رئیس بزرگ بود
جرمی_اره راست میگی
بعد باترس برگشتن طرفم..اخم هنوز روپیشونیم بود..باوحشت نگام میکردن که زدم
زیر خنده
اونام نیششون باز شد..جدی گفتم:بچه ها اروم تر بقیه خوابن

جرمی_چشم

بالبخت به اتاقم برگشتم..جلو آینه رفتم..بند رو بدوشامبر و باز کردم..به خودم
نگاهی انداختم..چقدر تغییر
کرده بودم..از همه نظر..اخلاق..قیافه!..
به چشای دریاییم خیره شدم..سرد و بی احساس!عین یه تیکه یخ..پوزخندی به
قیافم زدم..همه میگفتن
چشام پاچه میگیره..وحشیه..اینو خودم خوب میدونستم...مو و ابرو مشکی بودم
باچشای آبی..به مادرم

رفته بودم..ولی برعکس من مهرداد کلا مشکی بود..عاشق قیافش بودم مخصوصا
ریش کوچولویی که
پایین لبش داشت..به پدرم رفته بود..با یادشون آهی کشیدم و به سمت تختم
رفتم..دلم براشون تنگ شده
بود

باز بغض لعنتی به گلوم چنگ انداخت..لعنتی لعنتی لعنتی!
چشام وبستم و از تو گوشیم آهنگ مد نظرمو پلی کردم
آهنگ باند به نام بارون..صداش و دوست داشتم!
کم کم به خواب رفتم
باعصبانیت به نامه تودستم خیره بودم..مچالش کردم و انداختمش سطل
آشغال..عوضی!
به کارگرا نگاه کردم که دونه دونه وسایل میاوردن..نفس عمیقی کشیدم و سعی
کردم به اعصابم مسلط
باشم!دیدمش که باغروور خاصی وارد خونه شد..بلند شدم و آروم به سمتش رفتم

من_خوش اومدی

عینکش و از رو چشمش برداشت و بالبخند خاصی گفت: ممنون
از فارسی حرف زدنش تعجب نکردم.. به هر حال اونم ایرانی بود.. عصبی بودم..
کتش و در آورد.. هیكل خیلی روفرمی داشت.. هرکولی بود واسه خودش!
صدای تق تق از روی راه پله ها اومد.. مهرداد بادیدن کارگرا و کیانوش تعجب
کرد.. هووووف

اومد بغل منو گفت: مهرا ل اینا کین؟
دستمو گرفتم سمت کیارش و گفتم: آقای کیارش ستوده یکی بهترین مهندسای
آمریکا.. والبته ایرانی
هستن

مهرداد اخماش وحشتناک تو هم رفت و گفت: خب اینجا چیکار میکنه
کیارش لبخند زد و گفت: باید نامزدتون باشن؟
اخم کمرنگی کردم و جدی گفتم: نخیر برادر کوچکم هستن
ابروهاشو بالا انداخت و گفت: کوچکتر از شما ن؟ بهش نمیخوره
مهرداد_گفتم اینجا چیکار میکنه؟

خواستم حرفی بزنم که کیارش گفت: قراره چند وقتی باهاتون زندگی کنم!
مهرداد شوکه شد.. پوزخندی زد و گفت: بعد با اجازه کی؟
من_مهرداد تمومش کن
کیارش باهمون لبخندش گفت: با اجازه بزرگترا

پوزخندش پررنگ تر شد و گفت: آقا بامزه هم تشریف دارن
دیدم اینجوری پیش بره درگیر میشن... باعصبانیت دست مهراد و گرفتم و
کشیدمش گوشه ای.. کیارش
زل زده بود به ما و اون لبخند رو صورتش بود..
مهراد_مهرال این ادم کیه آوردی توخونه؟ میدونی که من از اینا خوشم نمیاد
من_مهراد پلیسا دنبالش مجبورم
دستی کشید تو موهاش و گفت: دیگه بهتر شد.. میدونی اگه پلیسا بفهمن توکی
هستی چیکارت میکنن؟
باخونسردی گفتم: اولن که نمیفهمن.. دومن اگه بفهمن هم بهم افتخار میکنم که شر
آدمای کثیفی رو از
روزمین

کندم..

مهراد_مسخره بازی درنیار.. دارم جدی حرف میزنم
دیگه کفرم بالا اومد.. عصبی نگاش کردم و گفتم: جای تورو تنگ نمیکنه.. پس بهتره
تمومش کنی
باتعجب بهم نگاه کرد.. به سمت کیارش رفتم و گفتم: میتونید هر اتاقی رو که
دوستداشتید بردارید
سری تکون داد و گفت: عمارت قشنگی دارید
سری تکون دادم.. بهم زل زد و گفت: میتونم اتاقای بالا رو هم انتخاب کنم؟
من_البته.. هر جور مایلید
وبعد داد زدم: ماریا؟
ماریا دوید سمتم.. قبل از اینکه چیزی بگه گفتم: آقا روراهنمایی کن به بالا

ماریا_چشم

ماریا همراه کیارش رفت..کارگرا هم کارشون تموم شد و رفتن..مهراد بااخم رومبل

نشسته بود و به

روبروش

خیره شده بود..آهی کشیدم و گوشیمو از توجیبه درآوردم و یه پیام به تایلر

فرستادم(اومد)!

صفحش و خاموش کردم و گذاشتم توجیبه..کیارش دست به جیب از پله های

مارپیچی پایین اومد..

بالبخت گفت:یکی و انتخاب کردم..ممنون

سری تکون دادم..زیادی داشت خودمونی میشد

ماریا اومد سمت من و گفت:خانوم برای شام چی میل دارید درست کنم؟

به کیارش نگاهی انداختم و گفتم:هرچی آقا دوستدارن درست کنید

کیارش لبخندی زد و گفت:نمیدونم آشپزای شما غذای ایرانی بلد هستن درست

کنن یانه؟

من_بله..مامعمولا غذای ایرانی میخوریم..آشپزمون هم ایرانیه

ابروشو انداخت بالا و گفت:چه خوب..خب من هوس قورمه سبزی کردم

روکردم سمت ماریا و گفتم:شنیدی که چی گفتن..

ماریا_بله خانوم

بارفتن ماریا دعوتش کردم رومبل بشینه..مهراد با اخم روشو برگردوند..کیارش ولی
بالبخند نگاش

میکرد..خیلی عجیب میزنه این مرد!

من_نگفتید چرا پلیسا دنبالتونن؟

دستی توموهاش کشید و گفت:به هر حال ادمی که سابقه قتل و خلاف داشته باشه
پلیسا دنبالشن

مهراد بلند شد و رفت..لبخند زدم..متنفر بود از این بحثا..حتی از تایلر هم متنفر
بود..

من_چند وقت قراره مستقر باشی اینجا؟

خنده ای کرد و گفت:انقدر نفرت انگیزم؟که زود دوستدارید از اینجا برم؟

دستمو گذاشتم رو پامو گفتم:من همچین حرفی زدم؟من اصلا شناختی از تون ندارم
میوه ای از تو ظرف برداشت و گفت:ماقراره خیلی کارها باهم بکنیم..آشنا میشیم
سرمو به عنوان فهمیدن تکون دادم..

رفتم در اتاقشو زدم و وارد شدم..دراز کشیده بود و هندزفری توگوشش
بود..بادیدن من اخم کرد و

چشاش و

بست..نشستم لب تختشو هندزفریا رو از توگوشش دراوردم

مهراد_چرا درآوردی؟داشتم آهنگ گوش میکردم

بالبخند گفتم:بیا به صدای قشنگ خواهرت گوش کن..که پر از عشقه
پوزخندی زد و چیزی نگفت

من_مهراد من نمیتونم هر دفعه یه موضوعی رو برات توضیح بدم..این پسره رو پلیسا
دنبالشن میدونی اگه

گیر

بیفته به قول خودت چه بلایی سرمن میارن؟ دوستداری نابود شدن خواهرت و

ببینی؟

باخم برگشت نگام کرد و گفت: نه.. من بدون تو هیچم

لبخند مهربونی بهش زدم و گفتم: عزیزم تو برای خودت مردی شدی.. میخوام

آیندت موفق باشه میفهمی؟

سرشو به معنای فهمیدن تکون داد.. صورتش نوازش کردم و گفتم: بهتره باهاش

خوب باشی.. بلاخره باما

هم خونس مجبوریم باهاش خوب باشیم

اهی کشید و گفت: فقط بخاطر تو

بوسش کردم و گفتم: مرسی.. حالا هم اخم نکن که بهت نمیداد

اخماش و باز کرد.. هندزفریاشو بهش پس دادم و از اتاقش اومدم بیرون... دقیقا

باخروج من کیارش هم از

اتاقش خارج شد.... چه هیכלی داره!.. نگام رو هیכלش درنواسان بود.. بازوهای

مردونش باپیرهن استین

کوتاه

طوسی که پوشیده بود بد خودنمایی میکرد.. پوستش خیلی برنزه بود..

کیارش_خوبه؟

باگیجی گفتم: چی؟

خندید و گفت: بازوم و میگم خوبه؟

پررو تر از خودش گفتم: بادکنکیه

اخم کرد.. فکر کرده بلد نیستم جوابشو بدم.. موقع شام مهرداد باخم به کیارش نگاه

میکرد.. انگار قاتل

خونیشه

ولی کیارش لبخند به لب داشت! خندم گرفته بود.. صدای پرهیجان جرمی اومد

جرمی_سلام من اومدم

مهراد انگار دنیارو بهش داده باشن از پشت میز بلند شد و به سمت جرمی
رفت..همدیگرو درآغوش
گرفتن

منم به اتفاقش بلند شدم و بهش دست دادم
نگاش افتاد به خورشت قورمه سبزی رو میز..دک و دهنشو جمع کرد و گفت:باز این
غذا ایرونی خوشمزه

خندیدم و دعوتش کردم بشینه..تازه نگاهی افتاد به کیارش
جرمی_از آشناییتون خوشبختم...جرمی هستم دوست مهراد و مهرال
کیارش هم لبخندی زد و گفت:منم دوست مهرالم..
مهراد بااخم نگاهی کرد..باپام زدم به پاش..ماریا بادو اومد سمت من..گوشیم و داد
دستم به صفحش

نگاه انداختم ناشناس بود..

جواب دادم_بله

_سلام خانوم مهرال رادمهر..

اخم کردم و گفتم:شما؟به جا نمیارم

خندید و گفت:کسی که همیشه دنبالت..ببینم توتهدید کرده بودی که گیرم بیاری
سرمو میبری میزاری
روسینم؟

فکر کردم چقدر این جمله آشناست.. اخمام بیشتر توهم شد و از پشت میز بلند
شدم... نگاه ها همه رومن

بود

انقدر عصبی بودم که گفتم:اره..مثل اینکه قصد جونتو کردی..اینطور نیست؟
بلند خندید و گفت:از یه دختر بچه مگه چه کارایی قراره بریاد؟
پوز خند زدم و گفتم:از این بچه ممکنه خیلی کارها بریاد..بلاخره بچم..ممکنه دست
به کارای خطرناک
بزنم.

میدونی که بچه ها همیشه کنجکاون و دنبال چیزای خطرناک میرن
_خوبه..میدونی چجوری آدم و عصبی کنی

من_چی میخوای؟زنگ زدی تاریخ و مکان مرگتو بهم یادآوری کنی؟
باعصبانیت گفت:خفه شو..باید از اول نابودت میکردم..توهیچی نیستی
برای حرص بیشترش خندیدم و گفتم:هیچی نیستم داری اینجوری جوش میزنی؟

_اندفه خوب از پس آدامم بر اومدی ولی دفه بعد میدونم باهات چجوری برخورد کنم
پوز خندی زدم و گفتم:دفعه بعدی برات وجود نداره..بهتره منو تهدید نکنی چون
خودت میدونی من کی
هستم

میتونم به راحتی هرکسی رو که دلم میخواد نابود کنم...راستی اندفه ادم نفرست
خودت بلند شو بیا شاید
دلم به

رحم اومد و تومرگت یکم بهت تخفیف دادم!
_خفه شو..دخترهرزه

بااینکه جریح تر شده بودم ولی گفتم:پس مواظب خودت باش!
قطع کردم..ابله مثلا باشماره ای تماس گرفته بود که نیفته روگوشیم ولی نمیدونه
من پیشرفته تر از این

حرفام..شمارش و میدم پیگیری کنن..من به این ادم رحم نمیکنم!
عصبی پشت میز نشستم..همه سکوت کرده بودن..جرمی و مهاد میدونستن وقتی
عصبی هستم
نباید حرف بزنی

کیارش_کی بود که اینطوری اخمات توهمه؟
نگاه وحشیم و بهش دوختم..دست خودم نبود وقتی عصبی میشدم مثل قاتل به
همه نگاه میکردم..
یدفه اخمای کیارش رفت توهم و به مهاد نگاه کرد..حدس سختی نبود مهاد زده
بود به پاش تاساکت
شه..

من_ماریا؟
ماریا_بله خانوم
من_به لینکول بگو بیاد
ماریا_چشم
بارفتن ماریا سیگاری روشن کردم..اشتهام کور شده بود..کیارش هم دست از
خوردن کشیده بودولی
مهاد
وجرمی درحال خوردن بودن..دود سیگار و بیرون و فرستادم و به زمین خیره شدم..
نگام افتاد به کیارش..نگاش به سیگارم بود...خیلی خونسرد بهم نگاه کرد..هه!

لینکول و ماریا به سمتم اومدن..همینطور که به سیگارم پک میزدم به لینکول
گوشیمو دادم و گفتم:این
شماره

رو ردشو بزن..میخوام بفهمم کیه!
لینکول_چشم خانوم
شماره رو یادداشت کرد و رفت..سیگاری توجاسیگاری خاموش کردم..از پشت میز
بلند شدم و به سمت
خروج حرکت کردم..عوضی...به من میگه هرزه...هنوز نفهمیده از این هرزه ممکنه
چه کارایی بریاد!
عصبی بودم..هر لحظه انتظار میکشیدم تا بفهمم کیه و برم دخلشو بیارم..کشتن
آدمای کثیف برام عادت
شده
بود...هیچوقت سعی نکردم یه آدم بی گناه و بکشم همیشه دستم به خون آدمای
آشغال آلوده میشد!
صدای پاشنه های کفشم رو زمین بیشتر رو اعصابم میرفت..نشستم رو
صندلی..اخمام بد توهم بود
لینکول بادو اومد طرفم..هر لحظه حرف میزد بیشتر عصبی میشدم..میکشمت!
اسلحمو گذاشتم پشتم و پیرهنم و روش کشیدم و موهامو بالا بستم..بوت های تاروی
زانوم و پام کردم و
به

سمت خروجی حرکت کردم..کیارش که گرم صحبت باجرمی و مهرباد بود بادیدنم
اخم کرد و گفت:جایی
میری؟
من_یه جایه کاری دارم برمیگردم
انگار موضوع رو فهمید و بلند شد و گفت:میخواهی همراهت بیام؟

نگام دوباره وحشی شد و نگاش کردم..آروم آروم و شمرده گفتم:نشیدی؟گفتم یه
جا کار دارم
بدون اینکه منتظر حرفی ازش باشم به راه افتادم..توماشین نشستم..عصبی
بودم..خیلی بیش از اندازه
توماشین خدا خدا میکردم زودتر برسم و دخلشو بیارم!
صدای موسیقی که توماشین پخش میشد رومخم بود..دادزدم:خفش کن!
راننده باترس موسیقی رو قطع کرد..دستم و کشیدم
روپیشونیم...خیانت..خیانت...من از این کلمه متنفرم!
وقتی رسیدیم آروم پیاده شدم..بادیگاردام جلوم به راه افتادن و آدمایی که جلو
کارخونه بودن و آروم وبی
سر
صدا کشتن!در کارخونه رو باز کردن..بوی دود ازش بیرون میزد..نگاهی یواشکی
انداختم..تاریک بود

و فقط پراژکتورها روشن بود...دیدمش..رومبل نشسته بود و چند تادختر لخت
توبغلش بودن!بانفرت
بهش زل زدم..انگار صدایی شنید...باخم به دور و برش نگاه کرد و داد زد:چخبره؟
ولی صدایی نشنید..الان وقتش بود..توی تاریکی به راه افتادم..صدای تق تق پاشنه
های بلندم بیشتر
ترسونده بودش..اون منو نمیدید ولی من میدیدمش..جلوتر رفتم و تو نور اسلحم و
گرفتم سمتش
دختر جیغ زدن و از بغلش در اومدن و رفتن اونور..لبخند عصبی زدم و گفتم:منو
میشناسی؟

زبونش بند اومده بود و باچشای گشاد بهم نگاه میکرد..
من_تایلر حق داشت بهت اعتماد نکنه..این من بودم که بهت اعتماد داشتم..ولی
توخیانت کردی!میدونی
تاوان آدمای خیانت کار چیه؟
سرشو تند تکون داد...
من_بهت گفتم خودت باپای خودت بیا ولی کاری کردی تا من به اینجا بیام..
عصبی داد زدم:لال مونی گرفتی؟

باتته پته گفت:میتونیم درموردش باهم حرف بزنیم
خنده عصبی کردم و گفتم:نه.. حرفاتو پشت تلفن زدی...راستی قول داده بودم
سرتو ببرم بزارم روسینت
ولی فکر کردم اینجوری الکی لباسام و کثیف میکنم برای همین بهت تخفیف دادم!
اسلحه رو گذاشتم روسرشو گفتم:خداحافظ دان!
وصدای گلوله و جیغ دخترا باهم یکی شدن!..لبخند از رولیم کنار نمیرفت..مخش
کاملا سوراخ شده بود
دستم و بردم و خونشو لمس کردم..داغ بود..مثل بدن من!
طعم خون رو دوست داشتم!خونی که لحظه به لحظه انتظارشو میکشیدم!
به دخترا نگاه کردم..واقعا مثل دلکا شده بودن..پوزخندی زدم و گفتم:گمشین تا
شما رو هم نکشتم
بلند شدن و پا به فرار گذاشتن..ازکارخونه بیرون اومدم..نفس عمیق کشیدم حالا
بهترم..
سیگاری روشن کردم و نشستم توماشین..تقدیر من همین بود..آدم کشی!

نمیشه باتقدیر جنگید..باید باهاش کنار اومد وگرنه تابخوای اعتراض کنی یه ترکش
تومخته!

تایلر_چی؟؟؟؟؟؟کشتیش؟

شونه ای انداختم بالا و گفتم:اره..تاوان خیانتشو پس داد
باتعجب نگام میکرد..بابهت گفت:ولی اون آدم قابل اعتمادی بود
باخم گفتم:دیدی که فعلا نیست....خب باز چیکارم داری؟
پیش و از رولش برداشت و گفت:این پاکت و ببین
پاکتی رو که به سمتم گرفته بود و از دستش گرفتم و بازش کردم...چند تا عکس
داخلش بود..درشون
آوردم

ونگاشون کردم..مرد جوونی بود که درهمه حالات و درهمه مکانی عکس
داشت...مردی که بهش
میخورد

سال داشته باشه..قیافه جذابی داشت و به قول معروف دختر کش بود!
من_خوب؟؟

تایلر_متیو فاکس..بزرگترین تاجر مواد مخدر..یجورایی داره باما رقابت
میکنه..خبرش به گوشم رسیده
دنبال ماهستن تا مارو ازبین ببرن

پوزخندی زدمو گفتم:ما؟

تایلر_آره..من و تو و کیارش!مهره های اصلیش تو و کیارشید..اون به همین سادگیا
ازبین نمیره

باید کاری کنید که بتونید تمام اموالشو براخودتون کنید وهمینطور جوش و

بگیرید..مهرال دقت کن

این مثل آدمای دیگه نیست..این خیلی زرنکه!

به عکس نگاهی انداختم..حرف تایلر تو مغزم اگو میشد(خیلی زرنکه...خیلی زرنکه!)

باصدای تایلر بهش نگاهی انداختم

تایلر_رابطه کیارش و برادرت چگونه؟

بعد بلند زد زیر خنده...پوفی کردم و گفتم:مهراد هر لحظه انتظارشو میکشه بکشدش

خنده تایلر بیشتر شد...باخنده گفت:مهراد و دوست دارم ولی اون ازمن متنفره

من_چون تورو باعث و بانی اتفاقی که برا من افتاده میدونه

اخم کرد و سرشو تگون داد..صدای دوروئی اومد..تایلر بلند شد وبه سمتش رفت

ودرآغوشش گرفت

دوروئی خواهر ناتنی تایلر بود...دختر پرافاده ای و لوس..همیشه به من حسادت

میکرد

بدون اینکه جلوش بلند شم گفتم:حالت چگونه؟

باخم گفت:تایلر این ابله اینجا چیکار میکنه؟

پوزخندی بهش زدم و گفتم:اشتباه گرفتی ابله من نیستم توهستی!

انقدر جدی این کلمه رو گفتم که تایلر خندش گرفت..دوروئی هم داشت توفکرش

نقشه قتل و میکشید

تایلرهم زیاد از رفتارای دوروئی خوشش نمیومد چونکه دوروئی فقط و فقط به اموال

برادرش چشم دوخته

بود!

بلند شدم و گفتم: من میرم تای... این پاکتم میبرم تا باکیارش درمیون بزارم! فعلا وقتی از اتاقش خارج شدم صدای جیغ و ویغ دوروثی بلند شد: من از این دختره بدم میاد تایلر.. زودتر

شرشو بکن

تایلر_ولی من مهرا ل و مثل دخترم دوست دارم.. تمومش کن دوروثی لبخندی رولبام اومد.. عینکم و زدم و به سمت خروجی حرکت کردم... به عمارت که رسیدم چشمم به

محافظای کیارش افتاد.. حالا دیگه محافظای کیارشم اضافه شده بود و امنیتمون بیشتر بود...

پامو که گذاشتم تو عمارت کیارش و دیدم بامهراد حرف میزنه.. فک کنم باهم خوب شدن..

به سمتشون رفتم و عینکم و از روصورتم برداشتم.. کیارش و مهراد برگشتن طرفم... باخم گفتم: کیارش میشه چند لحظه بیای؟ کارمهمی باهات دارم سری تکون داد و بلند شد به سمت راه پله های مارپیچی حرکت کردم.. کیارشم پشت سرم بود.. دست به

سینه

وایسادم و پاکت و گرفتم سمتش.. با تعجب پاکت و گرفت و بازش کرد.. عکسارو دونه به دونه دید

کیارش_خوب؟

من_متیو فاکس تاجر مواد مخدر.. یجورایی باما رقابت میکنه.. دان وینسون برای متیو فاکس کار میکرد که

خوب دیشب دخلشو اوردم...تمام سعیش اینه که به ما نزدیک شه ومارو نابود
کنه..الخصوص من وتو!
اخم کرد و گفت:برنامت چیه؟
نشستم رومبل نزدیک راه پله و گفتم:برنامم اینه که به جای اینکه اون به ما نزدیک
شه ما به اون نزدیک

شیم!
باشک نگام کرد و گفت:منظورت این نیست که....
پریدم وسط حرفشو گفتم:دقیقا..باید خودمو بهش نزدیک کنم..باید برنامه ای
بریزیم که مثلا من
خاطرخواه
اونم!
نفسشو فوت کرد بیرون و گفت:برنامه خوبیه..ولی اون خیلی زرنغه
باخم گفتم:مگه میشناسیش؟
سرشو تگون داد و گفت:آره..فاکس بزرگتری صادر کننده مخدره..به چهارتا کشور!
همینطور که توفکر بودم گفتم:باید ازسرراه برش داریم!
من و کیارش باخم به لب های تایلر چشم دوخته بودیم..هرکلمه حرف که میزد حس
میکردم بیشتر از
قبل

دوستدارم متیو فاکس و از سر راه بردارم

کیارش دستی توموهاش کشید و گفت: مطمئنی نقشت میگیره تای؟
پیشو از رولبش برداشت و گفت: همه چی دقیق برنامه ریزی شدس.. درست هفته
دیگه یه جشن بزرگ
گرفته

ما مهمونای ویژش هستیم... شما دوتا باید مثل جواهر بدرخشید! میفهمید؟
منو کیارش نگاهی بهم انداختیم.. سخت نبود ولی واکنش متیو غیر قابل تصور بود..
همینطور به زمین خیره بودم و راه میرفتم.. کیارش عینکش و گذاشت رو چشماش و
گفت: ازامشب

کارمون سخت میشه.. امیدوارم بتونیم برنده بشیم
به روبرو زل زدم و گفتم: نمیخوام مهراد از این ماجرا چیزی بفهمه.. میفهمی کیارش؟
کیارش_آره.. نگرانیت و درک میکنم..
به چشای مشکیش زل زدم قشنگ بودن.. مثل سیاهی شب.. مثل سیاهی دل من هه!
دارم یه بازی جدید و شروع میکنم.. بازی خطرناکی که اگه یه خطای کوچیک داشته
باشی ممکنه برای

همیشه بازنده باشم... باید سعی کنم تواین بازی لعنتی برنده باشم..
به صورت قشنگش زل زدم.. داشت برام یه ماجرای بامزه تعریف میکرد.. لبخند از
رولبم کنار نمیرفت
مهراد_ببینم آجی نقشه ای توسرته؟
باتعجب گفتم: چی؟
خندید و گفت: اینجوری که تو نگام میکنی حس میکنم نقشه ای داری توسرت
زدم توسرش و گفتم: دیوونه..
خندش شدید تر شد و قهقهه زد.. باخندش منم خندیدم..

بعد اینکه حسابی خندشو کرد گفت:وای خدا..مردم
من_مهراذ؟

باخنده گفت:جووونم
لبخندی زدم و گفتم:باکیارش کنار اومدی؟

باتعجب نگام کرد..جدی گفت:خوب پسر خوبیه..کاری به کارم نداره..
لبخندم عمیق ترشدو گفتم:خوبه
بلند شدم و خواستم برم که صدام زد..برگشتم و گفتم:جانم؟
شک داشت واسه گفتن حرفش..
من_چیزی شده؟

به چشم زل زد و گفت:اون شب..همون شبی که کیارش تازه اومده بود..تو..تورفتی
آدم..کشتی؟

از سوالش جا خوردم..گفتم:چطور؟
مهراذ_وقتی اومدی دستت خونی بود
نگام و از نگاه ناراحتش گرفتم و گفتم:لازم بود بکشمش..ممکن بود بهم صدمه بزنه
زیرچشمی نگاش کردم سرشو انداخته بود پایین..آهی کشیدم و آروم از اتاقش
بیرون اومدم

امشب شب خیلی مهمی بود...تمام حرفای تای رو دوباره مرور کردم..برگشتم
تواتاقم..روتخت ولو شدم
و سیگاری آتیش زدم..به قول مهراذ داشتم خودکشی میکردم باسیگار ..دنبال
آرامشم..ولی دریغ!

درسته سیگار خیلی بده ولی هیچکسی نمیدونه دلیلش بدتره!..موهام و باز میکنم و
سرمو میزارم روبالش
به چند لحظه خواب نیاز دارم..به چند لحظه نبودن تو این دنیا نیاز دارم..چشامو
میبندم و دنیام تاریک میشه
پالتوی مشکی مخلم و تنم میکنم..به تصویر خودم نگاهی میندازم..موهام جمع
شده پشت سرم و ساده و
زیباس
نگینایی که روموهامه زیبا ترم کرده..آرایشم خط چشم که فقط بالای چشمم
کشیده شده و ریمل که مژه
هام و
پر پشت کرده..نگینی که روگونه... رژلب سرخم بالباس شب سرخم ست
شده..لباس شب بلندی که
آستین دار
وپوشیدس ولی بد توچشم میزنه به خاطر اکلیلای درخشان روش..پیریسنگ که
داخل ابروم بود و
درآوردم
و الان بهتر شده بودم...کفش پاشنه سانتی سرخم که مثل لباسمه رو هم پام
میکنم..لبخندی مغرورانه به
خودم میزنم و میگم:توبرنده میشی!

به سمت در حرکت میکنم..ازپله ها پایین رفتم...چشم کیارش بهم میفته..تاآخرین
لحظه ای که از پله ها
بیام

پایین نگاهش رومن بود... اخمی کرد و ایستاد... توکت و شلوار تنگ زغالی با اون
کراوات قشنگش مثل
جنتلmena شده بود... نگامون و ازهم میگیریم و به سمت در حرکت میکنیم..
خدمتکارا درو برامون باز میکنن و من دستمو دور بازوی کیارش حلقه
میکنم.. لرزید.. اینو فهمیدم..
آروم و ریلکس گفتم: جزو نقشست.. یادت نره
صدای نفس کشیدنشو شنیدم.. پالتومو درمیارم و به خدمتکار میدم.. نگاه کیارش از
سرتا پام در گردش بود
برق تحسین تونگاهش موج میزد.. دوباره دستم و حلقه کردم و وارد
شدیم.... مهمونی پر سروصدایی بود
شلوغ و اعصاب خورد کن.. باورود ما همه نگاه ها اومد سمت ما.. معلومه ستاره امشب
من بودم.. بالباسی که
بد تو چشم بود.. بانو مهرا ل بزرگ.. هه!
ابرومو بالا انداختم و بیشتر به کیارش چسبیدم.. چشمم به تایلر افتاد که باغرور به
ما نگاه میکرد..
چشم چرخوندم بین جمعیت.. پیداش کردم... نگاهی بالبخند مرموزی رو ما بود.. لابد
داره فکر میکنه

امشب من مسخ نگاه مجذوبش میشم.. تودلم پوزخند میزنم..
آروم آروم قدم برداشتیم و رومبل نشستیم.. خودمو مشغول باحرف زدن کیارش
نشون دادم..
باصداش دوتامون لبخند رولیمون اومد.. برگشتم و باغرور نگاهی بهش انداختم
به احترامش بلند نشدم.. بالاخره من مهرا ل رادمهر هستم..

لبخندی زد و گفت: بانو مهرال ایرانی.. خوشحالم از دیدنتون.. و ممنون بابت حضورتون
جدی و باتحکم گفتم: ممنون آقای فاکس.. بلاخره دوستداشتیم شب کریسمس رو
کنار دوستان باشم
بالبخند نگاه از من گرفت و به کیارش دوخت و بالحن فوق العاده مصنوعی گفت: اوه
کیارش.. پسر
خوشحالم از دیدنت...
ودست همدیگرو فشردن.. نفرت تونگاه دوتاشون موج میزد.... پامو انداختم و روپامو
به متیو که حالا
روبرو ما نشسته بود زل زدم.. باید یه جوری نمایش اجرا میکردم که من از اون
خوشم اومده ولی غرورم
نمیزاشت من بهش نزدیک شم و درعوض اون بهم نزدیک بشه..

نگاش بالبخند خاصش رو من بود.. زیبا بود و خلیا دنبالش بودن.... نگاه ازش گرفتم
و به کیارش دوختم
اخم رو صورتش نشسته بود و همین خیلی زیباش کرده بود.. از نیم رخ خیلی قشنگ
بود.. تا حالا دقت نکرده
بودم... متوجه سنگینی نگاهم شد و برگشت سمتم.. هول شدم و لبخند زدم.. اونم به
من لبخند زد و به سختی
نگاهمون و از هم گرفتیم..
جمعیت دور درخت کریسمس جمع شده بودن تا سالشون و تحویل کنن و باهم
جشن بگیرن.. همراه
کیارش به سمت جمعیت رفتیم و راه برامون باز شد.. باغرور ایستادم و جام مشروب
و تودستم گرفتم..

میخواستم نشون بدم که نسبت به این جشن بی تفاوتم..شرقی ها همیشه باید بالا باشن!

مشروبم و مزه مزه کردم و به جمعیت که باتعجب به من زل زده بودند نگاه کردم..بی تفاوت بودم و این حرصشون میداد..باتحویل شدن سال همه همدیگر و درآغوش گرفتن و موزیک نواخته شد..خوشحال بودن

ولی من و کیارش بی تفاوت بودیم...انگار اونم رگ شرقیش باد کرده بود! همه درحال رقص بودن...ومن به همه نگاه میکردم..باصداش دوباره سرمو بلند کردم

بالبخند زل زده بود به من و دستش به سمتم دراز شده بود متیو_افتخار همراهی رو به من میدید؟ لبخند دلبرانه ای زدم ودستمو گذاشتم تودستش..همه کنار رفتن و من و متیو شروع به رقص کردیم تمام مدت خودشو به من چسبونده بود و حس حالت تهوع بهم دست داده بود..بادستش منو چرخوند و نگام

افتاد به کیارش که بااخم به ما نگاه میکرد..درگوشم گفت:میدونی خیلی جذابی؟ من_اره

خندید و گفت:ازاعتماد به نفست شنیده بودم بالبخند گفتم:این اعتماد به نفس نیست..واقعیه آقای فاکس ادامه داد:این افتخار بزرگیه که بامن همراهی میکنید من_من هم همینطور..

یک دور دیگه چرخ خوردم و رودستش خم شدم....رقصمون تموم شد و جام های
مشروب به سمتمون
گرفته

شد..نگاه متیو باکنجکاوی بین منو مشروبا بود..فهمیدم کاسه ای زیر نیم
کاسشه..جامی برداشتم که لبخند
زد
متیو_امشب دقت کردید کیارش ساکته؟
من_معمولا پر حرف نیست..
بانفرت در صورتی که لبخند رولبش بود گفت:ادم زیرکیه
جام و بردم سمت لبم..نگاش به من و جام بود..خواستم بخورم ولی ریختمش
روزمین..باتعجب نگام کرد
بالبخند موزیانه ای گفتم:این روش ها قدیمی شده آقای فاکس..فک نکنید باریختن
سم توجام مشروب
من
میتونید منو از سر راه بردارید
در صورتی که شوکه شده بود ولی لبخندش و حفظ کرد و گفت:فک نمیکردم انقدر
زرنگ باشید
من_امشب من به عنوان یک دوست به این مهمانی اومدم..انتظار همچین رفتاری
ازتون نداشتم
متیو_خودت بهتر از هرکسی میدونی هدفمن نابودیت

قهقهه زدم و گفتم: فرستادن دان و مرگش براتون کافی نبود؟
بعد نگاه وحشی و پاچه گیرم و به نگاه پراز بهتش دوختم... بالحن جدی گفتم: بارها
گفتم پا گذاشتن رودم
من مساویست بامرگ.. فکر نمی کردم انقدر احمق باشید... من شما رو مثل یک
جنتلمن میدونستم
سعی کرد بحث و عوض کنه.. بالبخند گفت: بله میدونم.. امشب یه چیز خیلی برام
عجیبه..
کنجکاو نگاش کردم که ادامه داد: تایلر و شما... حس میکنم اتفاقی بینتون افتاده
بانفرت به تایلر نگاه کردم که متوجه شد.. بالحن ساختگی پراز نفرت گفتم: حساب
من از تایلر جدا شده
والان به فکر نابودیش هستم تا خودمو بالا بکشم.. هرکس سر راه من باشه از روزمین
محوش میکنم
بعد بالبخند بهش نگاه کردم.. فهمید منظورم به خودشم هست.. بالاین حال خنده
بلندی کرد و گفت: قانون
مهرال همینه.. برام عجیبه دختری ساله به همه برتری داره.. به هر حال با برنامه
نابودی تایلر
باهات موافقم
گرفت... ایول! مثل همیشه خوب بودم... این قدم اول بود.. قدم بعدی جذب کردن
متیو بود.. خودمو جابه

جا کردم رومبل و بالحن جدی و خشکی گفتم: اندفه از گناهتون گذشتم آقای
فاکس... تاجایی باهاتون راه
میام

که پارو دم نزارید.. در غیر این صورت بقیه راه رو از روتون رد میشم.. شک نکن!
باز نگاه وحشیم وبه چشماش دوختم...

آخر مهمونی باکیارش به سمت خروجی حرکت کردیم.. با صداش وایسادم ولی
برنگشتم.. او مد جلومو

با تمام گستاخی گفت: امیدوارم بامن تماس بگیرد
و کارتی جلوی من گرفت.. پوزخندی زدم و دستم و حلقه کردم به بازوی کیارش و
از کنارش رد شدم
قدم دوم...

آروم آروم قدم برمیداشتیم.. دستم هنوز بین بازوش اسیر بود.. هیچکدوم حرف
نمیزدیم

کیارش_ خوب پیش رفت؟
من_ آره.. فعلا همه چیز خوبه
آهی کشید و گفت: بازی خطرناکی رو شروع کردیم

من_ آره
به هم نگاه کرد.. ولی من سرمو انداختم پایین.. سوار ماشین که شدیم دیگه هیچ
حرفی بینمون ردو بدل نشد

پک محکمی به سیگارم زدم و به تایلر خیره شدم
تایلر_ خوب پیش رفتی.. داری کم کم اونو جذب خودت میکنی
من_ ابلح تومشرو بم سم ریخته بود.. فک کرد من نمیفهمم..
کیارش_ فکر اینجاشو نکرده بودیم

دود سیگارم و بیرون فرستادم و گفتم: به نظرت بعدش چی میشه تای؟
تایلر_ اون خودش شمارت و گیر میاره و بهت زنگ میزنه

زل زدم بهش.. مطمئن بود..
کیارش_کارش بامن چیه؟
تایلر_اون میخواد به مهرال نزدیک شه و بااستفاده از مهرال تورو بکشه و بعد بیاد سراغ من

کیارش پوزخندی زد و گفت:چه دقیق برنامه ریزی کرده
دستی لای موهام کردم و گفتم:وما این برنامهش و از بین میبریم
لبخند رولب دوتاشون اومد
سرمیز شام باغدام بازی میکردم..سنگینی نگاه کیارش و حس میکردم ولی سرم و بلند نمیکردم تاببینم
چخبره

صدای پیچ پیچ کیارش و مهراد اعصابم و خورد میکرد..امشب اعصابم خیلی خورد بود..طبق گفته تایلر متیو
بههم زنگ زد..مردک عوضی..آشغال هرزه..پیشنهاد مذخرفش باعث شده بود چند بار محکم بادستم بزنم
به آینه دیواری و خردش کنم...دستم حسابی جر خورد..الانم باند پیچی شدس..
الاغ زنگ زده به من میگه:باید صددرصد فردا دعوت ناهارم و قبول کنی وگرنه میکشمت

آشغال!!!!!!!!!!!!!!ال!!مهراد و کیارش جرات نمیکردن باهام حرف بزنن..شده بودم مثل یه ببر وحشی..

هنوزم داشتن پیچ پیچ میکردن ولی اندفه که دقت کردم شنیدم دارن چی میگن
دختری_____با اسانس سیگار امحدثه فارسی

مهراد_کیارش مطمینی چیزیش نی؟ کم مونده منو بخوره
کیارش_مهراد ساکت شو میشنوه ها...نمیدونم یدفه ای اینجوری شد
مهراد_شب بیا پیش من بخواب..باور کن خیلی ترسناک شده
کیارش_گمشو دیوونه
عه عه عه من و اسکل کردن این دوتا..ببین چه خوب باهم جور شدن..محکم
قاشق و کوبیدم توبشقاب
که دوتاشون باترس پریدن..قیافشون خیلی خنده دار شده بود....خندم گرفته بود
ولی باخم ترسناک و
وحشتناکی گفتم:کلافم کردید..انقدر پچ پچ نکنید..غذاتون و بخورید
کیارش و مهراد_چشم
خندم گرفته بود ولی نمیخندیدم..یعنی انقدر ترسناک شده بودم؟دیگه صداشون
نمیومد..بلند شدم و ازمیز
فاصله گرفتم...داشتم بهشون چپ چپ نگاه میکردم برای اینکه دستم انداختن
که پله کوتاه رو ندیدم
ونزدیک
بود ولو شم رو زمین که دستی منو محکم گرفت..

برگشتم وبادیدن کیارش تعجب کردم...زل زده بود به من..مهراد بادیدن وضعیت
ما پقی زد زیر خنده و
نوشابه تودهنش پاشید بیرون..کیارش قرمز شده بود و جرات نمیکرد بخنده
باعصبانیت گفتم:ولم کن
دستش و از دورم باز کرد و منم یدونه پسی محکم زدم به مهراد و کیارش...
اعصابم داغون بود این دوتا هم روش بودن..بامزه شدن امشب واسه من!..

نشستم روصندلی و سیگارم و آتیش زدم..بی رحمانه میسوخت مثل زندگی
من...دودشو فرستادم
بیرون..ماه امشب کامله..زیباست ولی گرفته...مثل دل من....
مهراد_خوبی؟
برگشتم و نگاهش کردم..چهرش مهربون شده بود..بهش نیاز داشتم..سرمو تگون
دادم..نشست کنارم وبه
ماه خیره شد
مهراد_قشنگه... نه؟
اهی کشیدم و گفتم:آره

اونم آه کشید...
مهراد_اون تلفن چیبود که انقدر اعصابتو خورد کرد؟
من_هیچی
باعصبانیت گفت:هیچی نبود و تودستت و جر دادی؟
من_مهراد میشه تمومش کنی؟حوصله ندارم
برگشت طرفم و بانهایت خشمش گفت:نه نمیشه..چرا هردفعه که میخوام باهات
حرف بزنم میگی
تمومش کن؟
مهرال من خسته شدم..از این شغل مذخرفت..ازاین زندگی..ازاینکه مثل قبل
نیستی..لعنتی دلم برای ایران
تنگ شده ساله داریم تواین خراب شده زندگی میکنیم..منم طاقتم حدی
داره..توبرام مادری
کردی..بزرگم

کردی..باید اخلاق منو بشناسی..خستم بخدا..خستم
لحنش بغض دار شد و بیشتر به اعصابم چنگ انداخت..سیگارم و وحشیانه زیر پام
له کردم و گفتم:هرچی

کم تر بفهمی بیشتر درامانی..
بلند شدم و بابغض دیوونه کننده گلوم ازش دور شدم..
پام و گذاشتم توخونه و دیدم کیارش راه میره و باگوشیش حرف میزنه...بادیدن
من هول کرد و لبخند زد
اخم کردم..تلفنش و زود تموم کرد و اومد سمت من..دستم و گرفت و گفت:خوبی؟
دستم و باخشم از دستش بیرون کشیدم و گفتم:اره.
به سمت راه پله ها حرکت کردم که باصداش ایستادم
کیارش_مهرال متاسفم...نمیخواستم عصبیت کنم
نگاش کردم..چشای جادویش دلم و لرزوند..خیلی مظلوم شده بود..باصدای
آرومی گفتم:از دست
توعصبی
نیستم..از دست خودم عصبیم
اخم کرد..بیخیال نفهمید چی گفتم..دراتاقم و باز کردم و بهش تکیه زدم...آروم
آروم سر خورد مو نشستم
رو

زمین..بغضم ترکید و راه باز کرد..محکم بادستم اشکمو پاک کردم و بلند شدم..

فردا حالت و میگیرم آقای فاکس!....
به مبل تکیه زده بودم و لبخند رو لبم بود..صدای گوشیم بلند شد..لبخندم عمق گرفت
جواب دادم: میشنوم..
صدای عصبی متیو پیچید تو گوشم:هیچ معلوم هست کجایی؟من تورستوران منتظرتم
من_گفته بودم نمیام...من عادت ندارم یه حرف و دوبار تکرار کنم آقای فاکس
متیو_بین دختره احمق هدف من و تو یکیه..دو تامون هدفمون نابودی تایلره...
من_نه تو هدفِت اینه که منو نابود کنی..چون نمیتونی بالاتر از خودت و ببینی
صدای نفسای عصبیش و میشنیدم..
من_من یه دختر ایرانیم..لج باز..یه دنده...ومغرور و جذاب..اینو یادِت باشه غرورم
و هدف بگیری
کمرتو میشکونم
و قطع کردم....قدم سوم!....

مهراد خابالو از پله ها پایین اومد..نگاهش به من افتاد و گفت:سلام صبح بخیر
لبخندی زدم و گفتم:سلام..البته ظهرت بخیر
مهراد_مگه ساعت چنده؟
من _ظهر
باتعجب گفت:جدی؟
خندیدم..اخم کرد و راهشو به سمت آشپزخونه کج کرد...یدفه ای از آشپزخونه
اومد بیرونو گفت:کیارش
کجاست؟

من_کار داشت رفته بیرون..چطور؟

مهراد_هیچی

دوباره رفت تو آشپزخونه....دستم و کردم لای موهام و سیگاری آتیش

زدم..اینروزا بیش از اندازه سیگار

میکشم..سرم درد میکرد..بادستم فشارش دادم...

کیارش اومد....سعی کردم جلو چشمش نباشم..نمیدونم چرا؟!دلیلشم خودم

نمیدونستم...

تایلر تماس گرفت که برم عمارتش کارش دارم...

تند و سریع حرکت کردم...اندفه خودم خواستم رانندگی کنم...پشت رل نشستم و

گاز دادم..عشق سرعت

بودم

دیگه!

باتق تق کفشام هم حتی لرز و تووجود نگهبانا حس میکردم..لبخند رولیم

اومد!خجالت هم نمیکشن بااین

هیکل

گندشون از یه دختر میترسن..خوب منم بودم میترسیدم..دختری که روان درست

حسابی نداشت و ممکن

بود

هرکسی رو بکشم!..

روصندلی ولو شدم و گفتم:چراانقدر عجله داشتی برای اینکه پشت بپام؟

خندید و گفت:یه خبر توپ دارم برات

نگاش کردم که ادامه داد: کیارش حسابی رواعصاب متیو راه رفته..متیو میخواد
بکشدش..این یعنی اینکه
چی؟

پوزخند زدم و گفتم: به کمک من نیاز داره
بشکنی زد و گفت: دقیقا...اون سعی میکنه بارفتاراش تورو عاشق خودش کنه
ومطیعش بشی!
بلند خندیدم...جوک سال! هه
باخنده منم خندیدو گفت: توشاهکاری دختر...میخوام ببینم چیکار میکنی!
بلند شدم و باتق تق کفشام سکوت اتاق و بهم زدم..بالبخت گفتم: متیو چی فکر
کرده؟ احمق دیوونه
تایلر_خودشو زیاد بالا گرفته..اول میخواد کیارش و از سرراه برداره بعد منو و آخر
سر تورو!
بازم خندیدم...
من_متیو اعتماد به نفسش منو کشته
بعد رو کردم طرفش و باشک گفتم: توکه نمیخوای بزاری برای کیارش اتفاقی بیفته؟
خندید و گفت: چی فکر کردی دختر؟ کیارش خیلی برای من مهمه
لبختد رولیم اومد...این پسر چی داشت؟ برای همه مهم شده بود..مهراد و
تایلر..حتی جرمی!
بازم سیگارم بین انگشتم قرار گرفت!

خم شدم جلو و گفتم: این متیو دقیقا هدفش از اینکارها چیه؟

تایلر_دقیقا قدرت!

پوزخند زدم و گفتم: قدرت...قدرت..جالبه!

دقیقا چیزی که من دنبالش بودم.*..قدرت* برای اینکه بتونم رو پاهام وایسم و

زندگی آرامش بخشی

برای

برادرم درست کنم...قدرتی که منو از همه بدی ها دور کنه..قدرتی که بزنم

تو دهن بدخواهام..

غرور بهت قدرت میده ولی شاد بودن و ازت میگیره..حاضرم شاد نباشم ول قدرت

داشته باشم تادست

برادرم و بگیرم و از این دنیای کثیف خداحافظی کنیم!

باصدای تایلر از فکر بیرون اومدم...بهش نگاه کردم

تایلر_حواست کجاس؟مهرال این بازی خطرناکيه...من به تو اطمینان دارم

لبخندی زدم و سرمو تکون دادم

در اتاقشو زدم و بابفرماییدش وارد شدم...سرش تو کتاب بود..وقتی فهمید صدایی

نمیاد سرشو بلند کرد..

باعینک جذاب تر شده بود..لبخندی زد و کتابشو بست و گفت: به به بفرما بشینید

نشستم رومبل رو بروش و بهش زل زدم

من_کتاب میخوندی؟

بلند شدو دست به جیب اومد سمت من..تکیه داد به میزش و روبروی من قرار

گرفت..

کیارش_آره..برعکس همه خلافاً کار خوبی که میکنم کتاب خونیه..عاشق مطالعم

ابرومو انداختم بالا و گفتم **Wow**:خوبه!

خندیدو گفت:کاری داشتی؟

من_میدونم که تایلر جریان وبهت گفته..اومدم ببینم نظرت چیه؟

آهی کشید و عینکش و ازروچشمش برداشت و گفت:میخوام مثل شماها از سر راه برش دارم

لبخندم پررنگ تر شد و گفتم:عه توروخدا؟نمیدونستم..مرسی که گفتی

باتعجب نگام کرد..چرت گفت دیگه..باعصبانیت گفتم:خوب شد گفتی وگرنه فکر میکردم میخوای دست

درگردنش بندازی و باهاش همکاری کنی!

چشاش گشاد ترشد..اعصابم و خورد میکنه..بهش نگاه کردم و خشن

گفتم:هاااااااااان؟

سرفه ای کرد و گفت:هیچی هیچی

بعد روشو برگردوند و مشغول ورق زدن کتابش شد..شونه هاش میلرزید..

باعصبانیت پامو تکون دادم و گفتم:من اینجا..دارم بات حرف میزنم

برگشت..دستی به صورتش کشید و گفت:نظر توچیه؟

من_نظر من اینکه که من باید بشم خاطر خواه اونو باهاش همکاری کنم..

اندفه اون تلافی کرد:عه توروخدا؟نمیدونستم..مرسی که گفتی

باعصبانیت بلند شدم و انگشتم و گرفتم سمتشو گفتم:ادای منو درمیاری؟

باعصبانیت گفت:پ ن پ باعمم بودم!

نفسمو عصبی بیرون دادم و گفتم:غلط کردی...فکر کردی کی هستی؟

بعد ادامو درآورد وگفت: فکر کردی کی هستی؟ هه هه خانوم من کیارش ستوده هستم!..

من_مرسی گفتی نمیدونستم

کیارش_ادای منو درمیاری؟

بازم تلافی کردم و گفتم: پ ن پ باعمم بودم!

جیغ جیغ حرف زدندای من و صدای هرکولی کیارش کل عمارت و برداشته

بود..نمیدونم چرا ولی مثل

بچه ها شده بودم و داشتم باهاش کل کل میکردم!!..

کیارش_مثل دختر بچه های لوس میمونی..که حرف حالیشون نیست

دستم و زدم به کمرم و گفتم :هاهاها چقدر بامزه..الان بهت اسکار بدم بابت مثال

قشنگت؟ بابا بزرگ؟؟؟؟؟

کیارش_قیافشو شبیه تر ب شده !!!

ٻاجيغ گفتم: چي؟

از جیغ بلندم تعجب کرد بعد به یت یت افتاد و گفت: چی.. چیزه...عه

انقدر عصبی شده بودم که میخواستم کلشو بکوبم به دیوار...

باعصیانیت گفتم: بیششیششیششیششیششیششیششور

بعد برگشتم که از اتاق برم بیرون که ماریا و مهرداد با تعجب به ما زل زده

بودن...خندشون گرفته بود

و به زور جلو ی خندشونو گرفته بودن..عصبی تر از اون چیزی بودم که بخوام

وایسم و همینجوری بهشون

زل بزنم..

من_گمشید اونیور

بیدی درین به ربه پیکر من ۵

کانال تلگرام @niceromanir

آدرس سایت niceroman.ir

سریع رفتن کنار و من از اتاق باعصبانیت اومدم بیرون..پسره الاغ..عه عه به من
میگه ترب..یه تربی

بهت نشون بدم! امیدوارم متیو موفق بشه و کلتو بکنه! شاسگول سیاه سوله!
دراتاقمو تق کوبیدم بهم و نشستم روتخت...هنوزم داشتم زیر لب بهش فش
میدادم!

جلو آینه وایسام و روبدوشامبرمو درآوردم.... نیم تنه ای که تنم بود تمام
شکم و به رخ میکشید..حتی
به نافم هم پیریسینگ زده بودم....دوباره برگشتم روتختم و موهامو باز
کردم..هنوزم عصبی بودم..یه
لیوان

آب ریختم ودرجا سرکشیدم...امشب چم شده بود؟ کلافه راه میرفتم...قدم
برداشتم سمت پنجره...پنجره
تمام قد

اتاقم باعث میشد شهر شلوغ نیویورک و ببینم!
نفس عمیقی کشیدم و گفتم: کاش اینجا ایران بود!
بعد لبخند تلخی زدم...صدای گوشیم بلند شد..بی حوصله جواب دادم
من_میشنوم

خندید و گفت: چقدر بداخلاقی تودختر..دلت میاد باآقا خوشتیپی مثل من
اینطوری رفتار کنی؟
پوزخندی اومد رولبم و گفتم: آقای خوشتیپ به ساعت نگاهی انداختید؟ من خواب
بودم

بازم باخنده گفت: اشکال نداره عزیزم..ممکنه شبهای بعدی همین موقع کنارم
بیدار باشی

خودمو زدم به نفهمیدن...مرتیکه یابو...آشغال!

من_کار اصلیت و بگو

جدی گفت: چرا آدرس خونتو بهم نمیدی؟

اندفه من خندیدم و گفتم: آخ آخ نداشتیم دیگه...من حتی آدرس خونم رو هم
باتایلر ندادم چه برسه به تو!

جدی تر از قبل گفت: ولی من میخوام پیام پیشت

من_کاری نداری قطع کنم؟

نفس عصبیشو بیرون داد و گفت: خیلی خب خیلی خب...گوش کن..خواهشا فردا
دعوت شامم رو قبول کن

فهمیدم چع فکر کثیفی توسرشه برای همین گفتم: فردا ناهار

تورستوران*****منتظرم!بای آقای

فاکس

بدون اینکه بهش مهلت حرف زدن بدم قطع کردم...کورخوندی آقای فاکس من

مثل این دخترای غربی

نیستم

که خام حرفات بشم...به قول خودمون نخوردیم نون گندم ولی دیدیم دست مردم!

از فکر اینکه فردا چه نقشه ای براش چیدم لبخند پلیدی رو لبم اومد و دراز کشید

م وبه خواب رفتم!

صبح بابدبختی بیدار شدم و ماریا برام وان آب و حاضر کرده بود...دراز کشیدم تو

وان و نفس عمیقی

کشیدم... حسابی حموم کردم و پریدم بیرون....صبحونمو تواتاقم خوردم و سریع
به سمت اتاق مهراذ رفتم

درشو بدون اجازه باز کردم..هنوز خواب بود..نفس عمیقی کشیدم و یه کاغذ و
خودکار برداشتم و روش
نوشتم

(سلام مهراذ...امروز به هیچ وجه از خونه پات و بیرون نمیزاری...تاکید میکنم به
هیچ وجه!

حواست باشه هرکسی اومد دم عمارت و بامن کارداشت بگو اشتباه اومده..به
کارگرا هم توضیح میدی!

من بیرون کار دارم...دوستت دارم... مهراذ)

سرتاپا تیپ سفید زدم...موهام و محکم بالاسرم بسته بودم که باعث میشد
چشمام وابروهام کشیده تر شه
سوار ماشین شدم...

باانگشتم رومیز ضرب گرفته بودم..از انتظار متنفر بودم..دستم و گذاشتم
روچشمام و نفس عمیقی کشیدم

دوباره به ساعت نگاه کردم..بیشعور حالیش نیست نباید منتظرم بزاره!..بلاخره
تشریف فرما شدن...بانیش

بازش زل زد به قیافه اخموی من..

من_دوستندارم انقدر منتظر بمونم!..

خندیدو نشست و گفت: ببخشید عزیزم.. کارمهمی برام پیش اومده بود
لبخند کمرنگی زدم و گفتم: مهم تر از من؟
نگام کرد.. لبخندش پررنگ تر شد و گفت: نه... برای همین الان اینجام!..
سعی کردم برم تونقش برای همین لبخندم عمق گرفت... بالبخند من چشاش برق
زد

متیو_خب چی دوستداری سفارش بدیم خانوم؟
من_هرچی خودت دوستداشتی
بازم لبخندش پررنگ تر و نگاه من وحشی تر!..
بعد اینکه گارسون رفت نگاهی بهم انداخت و بالحن شهوت انگیزی گفت: امروز
خیلی قشنگ شدی!
سفید خیلی بهت میاد!
لبخندم و دندون نما کردم و گفتم: جدی؟
دستم و گرفتم و گفتم: آره عزیزم..
ازاینکه دستش باهام تماس پیدا کرده چندشم شد.. ولی مجبور بودم... لعنت بهت!

کمی اومد جلو تر گفت: یه سوال دارم ازت میشه پرسم؟
سرمو تکون دادم... ادامه داد: توباکیارش رابطه داری؟
اخم کردم و گفتم: معلومه که نه
راست هم گفتم! من باکیارش هیچ رابطه دوست دختر و دوست پسری نداشتم!
لبخندش پررنگ تر شد و گفت: میدونی الان چقدر خوشحالم کنارمی
تو دلم پوزخند زدم... میدونستم عمارتمو پیدا کرده.. ویه ادم صد درصد فرستاده!
بی توجه به حرفش گفتم: خونمو پیدا کردی؟
شوکه شد... ادامه دادم: فکر نکنم آدمی که فرستادی سالم برگرده!

دستای مشت شدش و دیدم...بازم لبخند پلیدی رولبام نشست...خندید و باحرص
پنهانی گفت:بیخیال این

بحثا

ازخودت بگو

بازم رفتم رواعصابش و گفتم:خودت که درآوردی آمارمو..از چی خودم بگم؟

وباز لبخند پلید من و دستای مشت شده متیو!

حسابی دیگه عصبانیش کرده بودم..تودلم عروسی به پا بود..باهمون لبخند حرص
درار نگاش کردم و
گفتم:

اتفاقی افتاده؟

باتعجب گفت:چطور؟

به مسخره گفتم:آخه خیلی قرمز شدی

افتاد به سرفه...چندتا پشت سرهم سرفه کرد و بعد صاف و صوف نشست...

متیو_دوستداشتم شام بیای خونم

من_من ناهار راحت ترم..ممنون!

بعد اینکه ناهارمون و خوردیم و من به اجبار به حرفای چرت و پرتش گوش کردم
بلاخره بلندشدیم

حساب کرد و اومدیم بیرون..خدمتکار درو برام باز کرد خواستم بشینم که دستمو
گرفت و اومد سمتم

بااینکه حالم داشت بهم میخورد..لبخندی زدم و که دوباره چشماش برق زد..

من_ممنون امروز حسابی خوش گذشت

متیو_قابلتو نداشت....بهت زنگ میزنم...

ازش خدافظی کردم و سوار شدم..تایکمی دور شدیم گونمو محکم بادستمال پاک
کردم...اه اه لجن!
بالبخند پیاده شدم...نگهبان دوید سمتم و گفت:خانوم توانباره میخواید
ببینیدش؟
من_نه فقط ده دقیقه دیگه بیا تواتاق کارم
نگهبان_چشم خانوم
رفتم سمت اتاقم و زود پشت میز نشستم...یه کاغذ و خودکار برداشتم و روش
نوشتم
(این هدیتو نتونستم قبول کنم...ممنون!گفته بودم پارو دم من نزار،امروز حسابی
به من خوش گذشته بود
ولی زدی توذوقم..دوستندارم دیگه تکرار شه..شرمنده امانتیت زنده
نموند...مهرال)

وقتی کاغذ برسه به دستش حسابی عصبی میشه و از اینجاست که بیشتر به
سمتم کشیده میشه..برای اینکه
میدونه من چقدر زرنگم وبیشتر محتاج من میشه برای نابودی کیارش و تایلر!
بالبخند عمیق و خوشحالی داشتم به حرفاش گوش میکردم
متیو_ازت خواستم این دشمنی ها رو کنار بزاریم....چرا سعی میکنی منو عصبی
کنی؟مهرال من دوستت
دارم امروز اینو فهمیدم..تودختر خیلی زیبایی هستی و خیلیا آرزو دارن باتو
باشن..بیا باهم صلح داشته
باشیم
دلَم میخواست از ته دل قهقهه بزنم...منو با خر اشتباه گرفته بود..

من_من عصبیت میکنم؟ باشه دیگه کاری بهت ندارم.. اشتباه نکن من دوستت ندارم..

عصبی گفت: خیلی خوب... تمومش کن تادعوا مون نشده
یعنی انقدر به من احتیاج داره که کوتاه اومده.. اونم کی؟ متیو فاکس هه!
من_کاری نداری؟ سرم خیلی درد میکنه
متیو_نه عزیزم مراقب خودت باش..

من_بای
بدون اینکه اجازه بدم حرفی بزنه قطع کردم... پوفی کردم و سعی کردم دیگه به
چند لحظه پیش فکر نکنم
به آرامش نیاز داشتم... چیزی که خیلی وقته دنبالشتم.. سیگاری روشن کردم و به
سقف زل زدم.. آهی از ته
دل
کشیدم که دود سیگار ازش خارج شد.. با صدای درنیم سانتیم تکنون نخورم و بالحن
سردی گفتم: بیا تو
در باز شدو صدای پا فقط میشنیدم...
_سلام

کیارش بود! عصبی بودم از دستش
من_علیک... کارت؟
نفس عمیقی کشید و گفت: بابت دیشب....
نذاشتم ادامه بده زود گفتم: تموم شد.. الانم نمیخوام چیزی درموردش بگی
دوستنداشتم بحث ادامه پیدا کنه.. بی حوصله تر از اون چیزی بودم که بخوام
درمورد دیشب بحث کنم

صدای نشستنش رو صندلی رو شنیدم...
کیارش_چرا انقدر سیگار میکشی؟
من_فضولی؟
عصبی گفت: نه... ولی برای یه دختر....
ادامه نداد.. پوزخندی رو لبم نقش بست.. یه کام دیگه گرفتم..
من_ازاین حرفای فلسفی خوشم نمیاد.. کار اصلیت وبگو
سکوت کرده بود.. منم چیزی نمیگفتم ولی بعد از دوديقه گفت: امروز متیو باهام
تماس گرفت
بازم تکنون نخوردم و گفتم: خب؟
کیارش_بدم میاد وقتی دارم حرف میزنم جایی دیگه رو نگاه کنی
نگام و از سقف گرفتم و بلند شدم و باپوزخند گفتم: خب؟
اخماش وحشتناک توهم بود..

کیارش_میخواه باهام معامله کنه
من_خوبه.. قدم اول و برداشته
کیارش_میدونم تواین مهمونی قصد داره کلکم و بکنه..
من_ببینم نکنه توفکر کردی باید دختل توهمین مهمونی بیاد؟
کیارش_نه.. اون باید به تونزدیک شه
سری تکنون دادم و سیگارم و توجاسیگاری خاموش کردم.. سنگینی نگاهشو حس
میکردم
من_حرف دیگه ای مونده؟

باتعجب گفت:چی؟
پوزخندی زدم و گفتم:انگار توباغ نیستی آقای مهندس
باز اخم کرد و گفت:تویه سری قوانین برای خودت داری..منم برای خودم قوانین
دارم..اززبون درازی
دیگران خوشم نمیاد..گرفتی؟
یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم:گمشو بیرون!

باتعجب نگام کرد..نگاهش رنگ دلخوری گرفت..لبخند پلیدی هم به چهرم اضافه
کردم و گفتم:بازم بگم؟
باعصبانیت بلند شد و در و تق کوبید بهم...روانی!همینم مونده یه پسر واسم امر
و نهی کنه!..
حس میکردم اینروزا بی اعصاب تر شدم...کاری هم نمیتونستم بکنم..من اخلاقم
همین بود!
باعصبانیت شلیک میکردم و همه به هدف میخورد..تیر آخر و زدم و تفنگ و
آوردم پایین..لبخندی زدمو
عینکم و از روصورتم برداشتم...صدای تشویقشو شنیدم و برگشتم سمتش
میتو_عالی بود عزیزم
لبخندم دندون نما شدو گفتم **Thanks you** :
بغلم کرد که جا خوردم ولی واکنشی نشون ندادم...حالت تهوع داشتم..از بغلم
بیرون اومد و دستش
روبازوهای
لختم نشست..همینطور که نوازش میکرد گفت:میدونستی خیلی زیبا هستی؟
لحنش غیر عادی شده بود و این منو عصبی میکرد..

دستش نشست رولیم... گر گرفتم و دستش و سفت گرفتم و باخشم گفتم: برش
دار تا خوردش نکردم
اخماش رفت توهم... نباید زود وامیدادم و گرنه شک میکرد... الان داشت امتحانم
میکرد!

دستشو برداشت و گفت: چرا نمیزاری بهت دست بزنم؟
من_چون دستمالی میشم
باخنده هیستیریکی گفت: نگو که تا حالا کسی بهت دست نزده
عصبی گفتم: من هیچوقت افتخار همراهی به کسی رو نمیدم... من دست نیافتنی
ام اینو یادت باشه آقای
فاکس!

حسابی عصبیش کرده بودم.... مثل لبوشده بود
نشست روصندلی و منم نشستم... به قیافش زل زدم.. صورت سفید و موهای
مشکی که مدل قشنگی بهشون
داده بود... چشای مشکیش قشنگ بود ولی نه مثل چشای مشکى کيارش!
متیو_این و بدون تو برای من دست یافتنی هستی عزیزم
پوزخندی زدم و گفتم: تمومش کن

دستاش و به عنوان تسلیم بالا آورد و گفت **Sorry** :
نگام وازش گرفتم و قهومو مزه کردم.. باصداش دوباره نگاهش کردم
متیو_فهمیدی باکیارش ستوده معامله کردم؟
من_آره... حتی شنیدم قصد جونشم کردی

خندید و گفت: آدمات خوب بهت خبر رسوندن
لبخندی زدم و گفتم: این به اون در
دوباره عصبی شد ولی خندید..
متیو_احمق فکر کرده کی هست.. کسی نتونسته بزنه رودست متیو فاکس بعد
واسه من شده مهندس
بزرگ
آمریکا هه جالبه!...
حرص خوردنش و دوست داشتم.. الان وقتش بود
من_من حوصله این و ندارم به کیارش ستوده فکر کنم... فعلا توفکر تایلر هستم

انگار از این حرفم خوشش اومد چون گفت: چطور؟
من_ببینم نکنه یادت رفته باید از سر راه برش داریم؟
متیو_نه یادم نرفته.. نقشت چیه؟
بلند شدم و باتق تق کفشام سکوت سالن و بهم زدم... آشغال تمام مدت نگاش
روهیکلم بود! داشت پر پر
میزد

ولی کورخونده
من_یه نقشه هایی براش دارم... ولی نمیدونم میتونم بهت اعتماد کنم یانه؟
بعد با مرموزی بهش نگاه کردم.. نگاهش از روهیکلم روچشمام نشست و لبخند
زد و بلند شد و
گفت: صددرصد
میتونی اعتماد کنی

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم:خوبه..الان نمیتونم موضوع رو برات در جریان
بزارم

متیو_هروقت دلت خواست برات وقت دارم عزیزم

لبخندم پررنگ تر شد..

من_باکیارش میخوای چیکار کنی؟

خندید و گفت:میخوام زجر کشش کنم

قلبم تند تند زد..عصبی شدم..دلیلشم نمیدونستم!

من_به نظرت موفق میشی؟

تکیه داد به صندلی و گفت:باکمک تو حتما

باشک گفتم:ازکجا مطمئنی کمکت میکنم؟

خندید و گفت:ازاونجایی که قراره توکشتن تایلر کمکت کنم

ابرویی انداختم بالا و گفتم:خوشم اومد

لبخندش دندون نما شد...

متیو_گشت نیست عزیزم؟

نگاهش کردم و گفتم:باید برگردم...

اخمی کرد و گفت:خوب پیشم بمون

من_نه نمیشه..کار دارم

خندید و گفت:بعدا انجامش میدی

باعصانیت گفتم:عادت ندارم یه حرف و دوبار تکرار کنم..

با اینکه بهش برخورد ولی لبخندی زد و دستاش و برد بالا و گفت: من تسلیم
نفس عمیقی کشیدم و ازش خدافظی کردم.. متنفرم ازت!
باعصبانیت رانندگی میکردم.. اعصابم داغون بود.. چراشو نمیدونم!.. عوضی جلو من
راحت می‌گه باید
تونا بودی کیارش کمکم کنی! آشغال.. آشغال چندبار محکم زدم روفرمون و بهش
فش دادم.
انقدر اعصابم داغون بود که حواسم نبود و بایه ماشین محکم برخورد
کردم.. مطمئن بودم که ماشین خودم
بلایی سرش نیومده... ولی پیاده شدم و به ماشین طرف نگاهی انداختم... نابود
شده بود
یه مرد جوونم بود.. دستش و زد توسرش و گفت: خانوم حواست کجاس؟

من_ معذرت می‌خوام آقا.. خسارتش هرچی باشه پرداخت میکنم
مرد_ خواهش میکنم... اشکال نداره
هه چه بخشنده.. بی توجه بهش دسته چکم و از تو کیفم درآوردم و مبلغ هنگفتی
براش نوشتم و دادم
دستش
باتعجب به مبلغ نگاه میکرد
من_ معذرت می‌خوام یکم عجله دارم
ریلکس نشستم توماشین و دنده عقب گرفتم و راهمو تغییر دادم... هووف!
اعصابم زیاد از حد خورد بود برای همین تارسیدم خونه لباسام و کندم و به سمت
استخر رفتم.. برام مهم
نبود

کسی بدن لختم و با لباس زیر ببینه!
شیرجه زدم تو آب و شنا کردم. آب ولرم حالمو خوب کرد! تکیه دادم به دیوار
استخر و چشم و بستم
چقدر مسخرست... برای بدست آوردن زندگی بدون دردسر باید هفت خان رستم
و رد کنی! هه واقعا
مسخرست

باصدای کیارش چشامو باز کردم... باتعجب به من خیره شده بود
بامایو وایساده بود... خندم گرفته بود.. چشاش داشت درمیومد... برام مهم نبود!
من_چرا عین میرغضب وایسادی؟
باتعجب و گیجی گفت: پس چیکار کنم؟
خندیدم و گفتم: خوب بیا تو
ابروهاش از تعجب رفت بالا و گفت: کجا پیام؟
دیوونه شوت و نگاه... هول شده بیچاره.. قهقهه زدم و گفتم: آیکو میگم بیا تو آب
لبخند زد و گفت: آهان
شیرجه زد و پرید تو آب.. نه بلده.. خوشمان آمد.. بالبخند به حرکتاش نگاه
میکردم.. سرشو آورد بالا
موهای خیسش ریخته بودن تو صورتش و زیباترش کرده بودن...
اومد سمتم و گفت: نفهمیدم اومدی
من_منم نفهمیدم خونه ای... راستی مهران کجاس؟

کیارش_باجرمی رفتن بیرون
سری به معنای فهمیدن تگون دادم و موهای خیس و فرستادم عقب...بدبهم زل
زده بود...بیچاره
بدنم توآب بود هنوز درست و حسابی ندیدم..از این فکر خندم گرفت
کیارش_به چی میخندی؟بگو منم بخندم
من_هیچی...
یه تای ابروشو انداخت بالا و شیطون گفت:مطمئنی به من نمیخندیدی؟
لبخند زدم و گفتم:خوشم میاد باهوشی
بامزه گفت:ای بلا
خندیدم..تصمیم گرفتم یکم اذیتش کنم..به تلافی چندشب پیش..برای همین به
سمتش رفتم..تعجب
کرده بود
نزدیکش شدم و بدن لختم چسبوندم به بدنش..صدای نفسش و شنیدم...قلبم
تند تند میزد..نمیدونم چرا
لامصب

ریتم گرفته بود؟من چه مرگم شده؟ولی باز ادامه دادم و چشام و خمار
کردم..چشاش قرمز شده
بود...دستم
انداختم دور گردنش و صورتمو بردم نزدیک صورتش و ها کردم!بعد زدم زیر خنده
درصورتی که خودم
داشتم میلرزیدم از هیجان...بیچاره کپ کرده بود...دستی کشید لای موهاش و
رفت زیرآب..مرده بودم

از خنده..تا رفت پایین خندم و خوردم ودستم و گذاشتم روقلبم..چته
لامصب؟آروم باش
از استخر اومدم بیرون که کیارش سرشو آورد بالا و تا نگاش به من افتاد روشو
برگردوند..وا مگه اولین
بارشه؟شونه ای انداختم بالا و حولم و تنم کردم..نشستم رو صندلی و آب پرتقال
و برداشتم و یه نفس سر
کشیدم..به شنا کردنش نگاه کردم...لبخند اومد رولبم..حرفه ای شنا میکنه..ولی
خودمونیمما چه هیكلی
داره!سک*ی...لامصب هر دختری هیكل اینو ببینه دخلشو میاره!
اومد بالا وبالبخند گفت:زود رفتی بالا
من_خیلی وقت بود توآب بودم
سری تگون داد و مشغول خوردن آب پرتقال شد..

کیارش_حس میکنم حالت خوب نیست
نگاش کردم...بامهربونی نگام میکردم..قلبم لرزید و رومو زود برگردوندم ازش
من_نه خوبم
کیارش_منکه اینطور حس نمیکنم
کلافه گفتم:گفتم که خوبم
خندیدو گفت:خیلی خب..من غلط کردم
لبخند کمرنگی رو لبم نشست
من_متیو نقشه قتلشو کشیده..قراره تودیدار بعد بهم بگه نقششو
خندید و گفت:به خودش مطمئنه
من_آره..

چند دقیقه سکوت بینمون حکم فرما شد..هردومون توفکر بودیم..من توفکر چند
لحظه پیش تواستخر و
کیارش

و نمیدونم....

کیارش_برو تو خونه..سرما میخوری
پوزخندی زدمو گفتم:لازم نکرده نگران حال من باشی
خونسرد گفت:از من گفتن بود..به درک
باخشم نگاش کردم..بچه پرو!
بندای حوله رو باز کردم که نگاش رفت روبدنم...ولی بعد نگاش و زود
گرفت..لبخند پیروزی رولیم اومد
داد زدم:ماریا
ماریا بالباسام زود برگشت....حوله رو کندم..کیارش سرش توخشتکش بود و من
لبخند پیروزی رولیم
لباسا رو پوشیدم و گفتم:الو؟
سرشو بلند کرد و دید بالباسم نفس راحتی کشید..این چشه؟
زدم روبینیش و گفتم:فک نمیکردم انقدر خجالتی باشی

بعدبلند خندیدم...رفتم تواتاقم و مشغول خشک کردن موهام شدم..گوشیم و
برداشتم....نگاهی بهش
انداختم

پیامی از طرف تایلر (اومدی یه زنگ بهم بزن)

شمارشو گرفتم و گذاشتم رو گوشم..

تایلر_سلام دختر

من_سلام تای

تایلر_منتظرت بودم...چه خبر؟

من_خبری نیست..بلاخره به نقشه ای که برای کیارش کشیده اعتراف کرد

تایلر_خوبه...وتوچی بهش گفتی؟

من_هیچی..حرف از نابودی تو زدم....

خندید و گفت:من بهت ایمان دارم

صدای دوروئی ازاون ور تلفن اومد

تایلر_خب بعدا میبینمت بای

من_خدافظ

قطع کردم و گوشيرو گذاشتم رولیم وتوفکر فرو رفتم..به نظرم میشد به راحتی

متیو رو از سر راه بردارم

ولی قبلش باید طرفند همیشگیمو اجرا کنم...دقیقا دیدار بعد!

دراتاقم به صدا دراومد و مهاد وارد شد....زود دوید تو بغلم و خندید...تعجب

کرده بودم

بالبخند گفتم:چته پسر؟چیشده؟

باخنده گفت:وای یه چیزی بگم باورت نمیشه

باهیجان اون منم هیجان زده شدم و گفتم:خب بگو چیشده؟

نشست رو تختم و گفت:امروز باجرمی رفتیم مسابقات رالی...من و جرمی برنده

شدیم و وسط راه

که داشتیم داد و هوار میکردیم پلیس دنبالمون کرد...وای باسرعت میروندم و
پلیس به پام نمی‌رسید
خیلی خوش گذشت...کلی سرکار رفتن
لبخندم عمق گرفت و موهایش و بهم ریختم و گفتم: دیوونه..

بعد یاد یه چیزی افتادم و گفتم: ببینم دنبالتون که نکردن؟
مهراد_نه بابا ماشین و یه جای دیگه پارک کردیم و خودمون برگشتیم..صددرصد
ماشینه الان به ف...ک
رفته!

اخم کردم و گفتم: بی تربیت
قهقهه زد که دوباره لبخند به لبم برگشت..الهی قربونت برم
من_جرمی کجاست؟
مهراد_رفت خونشون..
سری تکون دادم..نشستم بغلش و بهش نگاه کردم... هنوز لبخند به لب
داشت..بادیدن نگاه زوم من
باشیطنت
گفت: میدونم خوشگلم...
خندیدم و گفتم: صددرصد
خندید و بعد یهو اخم کرد و گفت: ای لعنتی

من_چیشد؟

مهراد_فردا دوباره کلاس دارم
خندیدم و گفتم:مگه بده؟
آب دهنشو قورت داد و سرشو انداخت پایین..شک کردم!برای همین
پرسیدم:چیزی شده؟
باترس نگام کرد و زود گفت:نه. نه چیزی نشده
چشام و ریز کردم و گفتم:دروغ نگو
باتردید نگام کرد و گفت:عه راستش..چیزه...
سکوت کرد و منم سکوت کردم تا راحت بتونه حرف بزنه
مهراد_راستش فردا باید بیای دانشگاه
من_چرا؟
مهراد_خوب بالاخره سنمون کمه..جوونیم...یکم شیطننت داریم...یدفه ای میزنیم
دهن استاد و میاریم پایین
باتعجب گفتم:چی میگی مهراد؟

خندید و باترس گفت:من و جرمی و یکی دیگه استادمون و زدیم
باحیرت گفتم:چرا اونوقت؟
باعصبانیت گفت:چون چرت میگفت...حرفای مذخرف درمورد ایرانیا
من_چه حرفایی؟
مهراد_میگفت ایرانیا تروریستن..جرمی تکذیب کرد و حتی فرد هم همینطور ولی
اون ادامه میداد که منم
عصبی شدم و زدمش..داشنگاه هم گفت سه شنبه با والدینت میای...خوب
تووالدین منی!
باخشم گفتم:پست فطرتا!

باوحشت گفت:مهرال تو رو خدا به اعصاب مسلط باشیا
از لحنش خندم گرفت..فکر کرد الان اسلحمو برمیدارم و یارو رو
میکشم...نمیدونه من بازبون هم طرفمو
میکشم!
من_خیلی خب... فردا باهات میام دانشگاه

بلند شد و سه چهاربار محکم پشت سرهم بوسم کرد و گفت:نوکرتم نفسم
بعد رفت بیرون...لعنتیا اعتقاد دارن ایرانیا تروریستن...فردا حالشون و جا میارم!
محکم و باوقار قدم برمیداشتم و جرمی و مهرداد پشتم حرکت میکردن...انقدر
باغرور حرکت میکردم
که همه به ما زل زده بودن...میدونستم الان مهرداد داره از خوشی بال درمیاره!
عینکم و از روچشمم برداشتم و روبهشون گفتم:کدوم اتاقه؟
جرمی گفت:اتاق سمت چپیه..فقط وایسا فرد هم باپدرش بیاد
فرد هم پیداش شد..آمریکایی الاصل...کلا بور بود...به احترام پدرش که بزرگتر
بود جلو رفتم و دستم
ودراز کردم
من_سلام مهرال رادمهر هستم خواهر مهرداد خوشبختم
پدرش دستم و فشرد و گفت:جرج مکیلی..پدر فرد..منم هم همینطور خانم جوان
فرد_پسر عجب خواهری داری

مهرداد بااخم نگاش کرد و من لبخند زدم...وارد اتاق یاهمون به قول خودمون
حراست شدیم!
تمام مدت اخم کرده بودم و به توهینای استاد گوش میکردم....قربون دست
داداشم حسابی پاچشمش

بادمجون

کاشته بود...رئیس دانشگاه سعی داشت آرومش کنه ولی اون هنوز پشت سرهم

زر میزد

_من شکایت میکنم...دیگه نمیخوام این سه تا دانش آموز من باشن

باعصبانیت بلند شدم که جرمی و مهراد ترسیدن..

بالحن محکمی گفتم:میدونی خیلی گنده تر از دهنه حرف میزنی؟

رئیس دانشگاه_خانوم رادمهر لطفا بشینید

داد زدم:شما دخالت نکن

بعد باخشم به استاده چشم دوختم و گفتم:که ایرانیا تروریستن؟آره؟میخوای الان

تروریست بودن و بهت

نشون

بدم؟مطمئنم اسم مهرال رادمهر به گوشت خورده...

باترس و چشای گشاد بهم خیره شد..پوزخند زدم و گفتم:دفعه آخرت باشه

توهین میکنی..

روکردم طرف رئیس دانشگاه و گفتم:میدونید بخوام شکایت کنم در این دانشگاه

رو باید تخته کنید

دیگه نمیخوام تکرار شه...اگه تکرار شه دفعه بعد اینجا رو به آتیش میکشونم

بعد باقدمهای تند از اتاق بیرون زدم..صدای پدر فرد رو هم شنیدم که حرفای منو

تایید کرد..

دم در وایسادم تامهراد و جرمی بیان

تااومدن زدن زیرخنده...

جرمی_به قول مهراد دمت گرم...خوب حالشو گرفتی

مهراد_آبجی خودمی...عاشقتم
بالبخند گفتم:خواهش...دیگه برید سر کلاستون..من کار دارم
مهراد_کجامیری؟
من_پیش تایلر
اخم کرد و گفت:کیارشم گفت میره پیشش

سری تکنون دادم و گونشو بوسیدم و گفتم:فلا خدافظ عزیزم
باجرمی هم دست دادم و خدافظی کردم..توراه به این فکر میکردم که ازاین به
بعد درگیری های زیادی
برای مهراد پیش میاد!
در زدم و وارد شدم..تایلر مشغول صحبت با کیارش بود...باورود من لبخندی به
صورت اخموی من
پاشیدن

نشستم رومبل و گفتم:چه خبر؟
تایلر_داریم درمورد متیو حرف میزنیم.. به موقع اومدی
پوزخندی زدم و گفتم:زیاد وقت ندارم...نقشتو بگو!
ولبخند پلیدی که رولب تایلر ظاهرشد!
بی حوصله به بازیگرایی که روسن داشتن تشویق میشدن نگاه میکردم...من
موندم آخه به من چه ربطی
داره

که تواین مهمونی دعوت شم..متیو دستم و گرفت و برد به سمت کارگردان فیلم
آروم گفتم:داری چی کار میکنی؟
بالبخند پلیدی گفت:میخوام به دوستم معرفیت کنم بانو

دندونام و روهم فشردم (توجه داشته باشید دوستان برای هیجان رمان یه ذره
چرت و پرت نوشتم دیگه
ببخشید) بعد از اینکه به کارگردان فیلم معرفی شدم و نگاه متعجبش خش انداخت
رو اعصابم نشستیم
رو صندلی
بازیگران دوره‌م حلقه زده بودن... برام هیجانی نداشت (برپدر آدم دروغگو صلوات
(ولی دوست داشتم
بینم بشون... انگار متیو فهمید که اشاره کرد بیان اینجا.. هه
فکر کرده حالا با چهارتا بازیگر رفیقه خبریه!.. چند تا آدم مشکوک از اول مهمونی
به من زل زدن... حس
خوبی بهشون ندارم.... فقط کافیه آتو بدن دستم.. دیگه کارشون تمومه!
بازیگرا که اومدن سمتم با غرور بلند شدم و باهاشون دست دادم.. نیش همشونم
باز!
من.. خوشحالم از آشناییتون.. منم مهرال رادمهر هستم!

یکی از بازیگرا گفت: اسمت برام خیلی آشناست!
پوزخند کمرنگی رولبام خودنمایی شد... حس میکردم یه نفر پشت سرمه... ولی
برنگشتم... اینا هم
حواسشون
نبود و داشتن هر هر کرکرمیکردن
متیو با هیجان گفت: بله مهرال عزیز رو همه میشناسن..
_ فکر کنم شما ایرانی باشید..
بالبخند کمرنگی گفتم: بله من ایرانی‌م

وای برام هیجان انگیزه یه ایرانی رو از نزدیک ببینم
باسنگینی پایی رو دنباله لباسم سریع برگشتم و باآرنج کوبیدم به صورت
طرف..ولو شد روزمین و بازیگرا
باتعجب بهم زل زدن..
باخشم روبه متیو گفتم:آدمای توبود نه؟
متیو_باور کن نه..قسم میخورم

چشاش حقیقت رو میگفت..بقیه آدما داشتن فرار میکردن که زود گفتم:متیو زود!
باکفشای پاشنه بلندم دوییدم و یکیشون روگرفتم...تیغ چاقو توچشماش برق
انداخت...و شاهرگش و
هدف

گرفت..صدای جیغ همه بلند شده بود..ولی بازیگرا هنوزم توشوک بودن
باعصبانیت گفتم:برای کی کار میکنی؟
_تو باید بمیری.

خواست باچاقو بزنه توشکم که تیغ و کشیدم روشاهرگش....کاملا سالن خلوت
شده بود..بجز متیو و
بازیگرا

متیو گفت:من میدونم اینا آدمای تایلر بودن
من_نه..اینای آدمای تای نبودن...
صدای گوشیم بلند شد...شماره ناشناس...جواب دادم....
_همه چی اوکیه؟حالت خوبه؟

با صدای کیارش قلبم لرزید.. این از کجا خبر داشت؟ متیو نباید چیزی
می فهمید.. برای همین با عصبانیت
گفتم:
اشتباه گرفتی!
کیارش_اوکی
قطع کردم و به چهره مشکوک متیو زل زدم.. انقدر خشمگین بودم که می خواستم
جر واجرش کنم!
باتشر گفتم: هان؟ چیه؟
متیو_هیچی
رومو کردم طرف بازیگرای بیچاره مادر مرده! نفس عمیقی کشیدم و روبه محافظم
گفتم: بازیگرا رو تا دم
در خونشون پوشش میدین..
محافظ_اما خانوم!
من_خفه شو... کاری رو که گفتم انجام بدید.. من با محافظای متیو میرم خونه
یکی از بازیگرا اومد سمتم و گفت: فکر نمی کردم چنین کاری کنی دختر خوب..

گفتم: برای نجات زندگیم هرکاری میکنم
شونه ای انداخت بالا و گفت: شاید منم اینکارو میکردم
بعد خندید و چشمک زد و رفت.. برو بابا خدا شفات بده!
سوار ماشین متیو شدم... حس میکردم مشکوک شده بود به من...
سنگینی نگاشو رو خودم احساس کردم برگشتم و نگاش کردم... لبخند زد و
گفت: خوبی؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: نه... بفهمم کار کی بوده نابودش میکنم.. مخصوص
اگه تایلر باشه

جمله هام و بانفرت میگفتم که باعث شد شکش برطرف شه
متیو_ باید کارمون و شروع کنیم..

من_ کارما شروع شده

متیو_ اول باید اون موش مزاحم و از سرراه برداریم

بااخم گفتم: منظورت کیه؟

بالبخند بدجنسی گفت: کیارش!

حدس میزدم همچین چیزی بگه.. برای همین گفتم: من که گفته بودم.. مشکل ما
کیارش نیست

متیو_ اما ممکنه یروزی کیارش برای ماشاخ شه..

نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم: هرچی تو بگی

الان به پستی بیش از اندازه متیو پی بردم.... فهمیدم آشغال تر از اون نمیتونه
روی زمین باشه!..

خسته در عمارتو باز کردم و وارد شدم.. چراغا خاموش بود.. چه خبره اینجا؟
داد زدم_ ماریا؟

جوابی نشنیدم... دوباره داد زدم: مهراذ؟ کیارش؟

رفتم سمت چراغ لوستر و روشنش کردم... هیشکی نبود.... یعنی چی؟ دستم و
گذاشتم رو چاقو و به سمت

راه

پله ها حرکت کردم.. حتی چراغ های این بالا هم خاموشه...

دستم رفت سمت چراغ و روشنش کردم که صدای جیغ گوشمو کر کرد...باتعجب
به جمعیت خیره

شده بودم! این جمعیت چجوری اینجا جا شدن؟ مهراد اومد جلو و پرید تو بغلم و
گفت: تولدت مبارک آجی

جونم

تولد؟ تولدم بود؟ نمیدونستم هه!

بوسیدمش و غافلگیرانه گفتم: مرسی عزیزم...مرسی

کیارش اومد سمتم و باخنده گفت: زهرت ترکید نه؟

خندیدم و گفتم: حسابی

بالبخند خاصی گفت: تولدت مبارک بانو

لبخندم عمق گرفت و گفتم: ممنون

جمعیت برام تولد مبارک میخوندن...شب تولد خودمم یادم رفته بود..هه

مسخرست..واقعا مسخرست!

برای من خنده دار بود تولد گرفتن...باتعجب به تایلر زل زدم و گفتم: تای؟

خنده بلندی کرد و گفت: انتظار نداشتی اینجا باشم؟

خندم گرفته بود...همه رفتن پایین...رفتم تواتاقم و لباسم و عوض کردم...مهراد

وارد اتاقم شد و گفت:

اهای خواهر خوشگله زود بیا پایین دیگه همه منتظرن

لبخندی زدم و رفتم سمتشو گوشو بوسیدم و گفتم: چشم..عشق آجی

دستم و گرفت و کشید... به سمت پایین که رفتم همه در حال لولیدن
بودن.... عقده ای ها معلوم نیست
چندوقته قر ندادن... شب خوبی بود... به یاد موندنی... کیارش و جرمی و مهراد دور
و برم بودن..
مخصوصا کیارش.. از کاراش خندم میگرفت... باهرتوجهش قلبم میلرزید.. فکر کنم
دکتر لازم باشم
خسته روی تختم دراز کشیدم... فقط یه لباس خیلی کوتاه حریر مشکی بایقه
باز... خیلی گرم بود
امشب زیادی ویسکی خورده بودم... صدای در به گوشم خورد..
من_ بیا تو
بدون اینکه پتویی هم روم باشه دراز کشیده بودم.... در باز شد اما صدایی
نیومد... سرمو بلند کردم و کیارش
و
دیدم که زوم شده بود رویاهای من.. لبخند بدجنسی زدم و گفتم: چیزی شده؟
آب دهنش و قورت داد.. اینو از سیبک گلوش که بالا و پایین شد فهمیدم.. نگاهشو
به چشم دوخت و آروم
گفت:

میخواستم باهات حرف بزنم..
دوباره دراز کشیدم و گفتم: میشنوم
داشت واسه خودش تند تند حرف میزد.. خندم گرفته بود...
من_ من نمیفهمم چی میگی... بیا جلوتر
دوقدم اومد جلوتر باز شروع کرد

من_بازم نمیفهمم
بازم اومد جلوتر دیگه بالاسرم وایساده بود همینطور داشت حرف میزد اما من
هیچی نمیفهمیدم چون مسخ
چشای مشکیش شده بودم که حالا اطرافش و سرخی پرکرده بود! ناگهان دستمو
بردم سمتشو کرواتشو
کشیدم
که از حرکت من شوکه شد و افتاد روم...حالم خوب نبود..نمیدونم
چرا..دوستداشتم ساعتها بهش نگاه کنم
امشب زیاد خورده بودم!
کیارش_مهرال خوبی؟

باتعجب به وضعیتمون خیره شده بود..خندیدم و گفتم:آره خوبم
اخمی کرد و گفت:معلومه..ازبوی دهنش
مستانه خندیدم و دستمو نوازش گرانه کشیدم روصورتش که چشاش و بست..لبم
و بردم سمت گوشش و
گفتم:
چشات خیلی قشنگه!
صدای نفسای بلندش به گوشم میخورد...سرمو بردم عقب...چشاش خیلی قرمز
شده بود خواست بلند شه
که پیرهنش و کشیدم و گفتم:کجا؟
تو حال خودم نبودم و کارام دست خودم نبود..ونمیفهمیدم که هم داشتم خودمو
اذیت میکردم هم کیارشو!
کیارش_بزار برم بیشتر از این دیوونم نکن!

اخم کردم و گفتم: یعنی من انقدر بدم؟
لبخند تلخی زد و گفت: نه...تو بد نیستی.. خودتو بدنشون میدی!
سرم و آروم بردم سمت سرش...مسخ نگای وحشیم شده بود...انگار هیچ کاری
نمیتونست بکنه..انگار

اونم رام شده بود...گرمای لبم به داغی لباش برخورد کرد..نفسای دوتامون به
شماره افتاده بود..وحشی
لبام
و به بازی گرفت...دستام و وحشیانه کردم لای موهاش و کشیدم...ازم جدا شد
..چشاش کاسه خون شده
بود
باز به سمتم حمله ور شد و دوباره من و دیوونه تر کرد در صورتی که خودم خبر
نداشتم!
ده دقیقه ای توهمون حالت بودیم که ناگهان بلند شد...دستی کرد لای موهاش و
زیرلب چیزایی گفت و
بعد از اتاق زد بیرون...چشام و از درد بست م وزیرلب باخشم گفتم: به درک!
چشام و باز کردم...یه روز تکراری دیگه!
لباسم و عوض کردم..رفتم تودستشویی و آب پاچیدم به صورتم..لبام کمی کبود
شده بود...باحیرت دست
کشیدم
روشو گفتم: چرا کبود شده؟
تعجب کرده بودم...بیخیال شونه ای انداختم بالا و رفتم بیرون...رفتم تو آشپزخونه
و نشستم پشت میز

سرم درد میکرد...هیچی از دیشب یادم نمیومد...فقط میدونم خیلی ویسکی
خوردم!

ماریا به سمتم اومد..بی حوصله گفتم:سرم درد میکنه...یه قهوه به من بده

ماریا_دیشب زیاده روی کرده بودی...بزار برات صبحونه بیارم

من_نمیخواه فقط یه قهوه بده

ماریا_نخیر..باید صبحانه بخوری

حوصله کل کل باهاش و نداشتم...بی میل دولقمه صبحونه خوردمو از پشت میز
بلند شدم!!

کیارش رومبل نشسته بود...مهراوم فکر کنم دانشگاه بود....

رفتم سمتش که بادیدن من اخماش درهم شد....باتعجب نشستم روبروشو

گفتم:چطوری؟

باخم بدون اینکه نگام کنه گفت:خوبم

سری تکون دادم و بهش خیره شدم..این چش بود؟

من_چیزی شده؟

سرشو بلند کرد و چندلحظ غمگین نگام کرد...تونگاش یه نوع شرم هم

بود...نمیدونم..سردرنمیاوردم

دستی کرد لای موهاش و باتته پته گفت:مهراوم..با..بت..دی..دیشب معذرت

میخوام!

ابروهام و انداختم بالا و باتعجب گفتم:راجب به چی حرف میزنی؟

باتعجب بهم خیره شد و گفت:یعنی چی؟مگه دیشب و یادت نیست؟

اخمام درهم شد و گفتم: نه... بخاطر ویسکيه.. هيچي يادم ني
نفس عميقي كشيدو لبخند اومد رولبش و گفت: آهان.. هيچي
باتعجب نگاهش ميكردم.. اين امروز يه چيزيش بودا.. شونه اي انداختم بالا...
صدای گوشيم به زنگ دراومد.. متيو بود.. جواب دادم: بله؟
متيو_سلام عزيزم
من_سلام خوبي؟
متيو_الان كه باهات حرف زدم بهتر شدم
پوزخندي زدم و گفتم: كاري داري؟

متيو_آره.. بازی داره شروع ميشه
به كيارش نگاهی انداختم كه زوم بود رومن.. بالبخند بدجنسانه اي گفتم: خوبه!...
متيو_فردا شب تواون مهموني بزرگ قراره يه قتل بزرگ صورت بگيره
من_موضوع رو پيچيده نكن...
متيوخنديد و گفت: قراره كيارش و به قتل برسونيم...
دلم لرزيد.. منكه از قبل ميدونستم.. پس چرا دوباره ترس افتاده تودلم
من_مطمئني به اون مهموني مياد؟
متيو_آره عزيزم.. مطمئنم
ونگاهم و ازش گرفتم و به دور دوختم!...

من_كيارش ميخواي چيكاركني؟
خنديد و گفت: كار ساده ايه... ميتونيم بدل منو بفرسيم تواون مهموني

از فکرش لبخندی زدم و گفتم:خوبه...ببینم فکر بدلتم کردی؟
کیارش_آره..خیلی وقته...
از فکرش خوشم اومد...رفتم سمتش که یه قدم عقب رفت..باتعجب نگاهش کردم و
گفتم:خوبی؟
نفس عمیقی کشید وگفت:آره..آره خوبم
حرکاتش عجیب شده بودواین بیشتر منو جریح تر میکرد تا نزدیکش
بشم...رفتاراش ودوست داشتم آدم
عجیبی
بود...شونه ای انداختم بالا و رفتم تو جلد اصلیم و گفتم:پس زودتر دست به کار
شو!
سری تگون داد...رفتم تو اتاقم و لباسم و کندم و به طرف حموم رفتم...زیر دوش
همش توفکر کیارش
بودم
رفتاراش و حرف زدناش و اخمای الکی و لبخندهای بی موقع و....سری تگون دادم
و سعی کردم
از فکرش بیرون بیام...

موهامو سشوار کشیدم...خوبی این جشن این بود که جشن بالماسکه بود..لباس
مجلسی فوق العاده تنگ
قرمز
روتنم کردم...لباس تا باسن از تنگی چسبیده بود به بدنم و از باسن به پایین تا
سرزانوم چین چین میشد...

کفشای سانتی قرمز رو هم پوشیدم... تو آینه به خودم نگاهی انداختم.. خودم
میتونستم خودمو درست

کنم

و بدرخشم).. اعتماد به نفسو داشتید؟ حالا فقط خودتونو دست بالا
بگیرید خخخخ (دور تا دور چشمم و
خط

چشم کشیدم که چشای وحشیم و به رخ میکشید... ریمل زدم و یکمی رژگونه
طلایی.. و در آخر تیر خلاصی

رو

زدم رژ سرخ رنگ! حسابی قیافم پاچه گیر شده بود... صدای دراومد... برگشتم و
مهراد و خوشتیپ تو

چهارچوب در دیدم... بالبخند اومدمستم و گفت: واو چه **Body Shope**

(اندام) خوبی داری آجی!

خندیدم و گفتم: میدونم!

خندید و گفت: امشب باید مراقب خودت باشی

بالبخند گفتم: من هم مراقب خودمم هم مراقب تو!

لبخندش محو شد و گفت: پس کیارش چی؟

لبخند منم محو شد.. این چه سوالی بود پرسید؟

من_منظور؟

پوزخندی زد و گفت: اون به خاطر توداره به خطر میفته

باعصبانیت گفتم: تو ازهیچی خبر نداری مهراد.. دخالت نکن

بالحن خشمگینی گفت: نه اتفاقا منم از این به بعد تواین بازی نفرت انگیز هستم...

من_میدونی که من نمیخواستم تورو به این بازی بیارم
خنده هیستیریکی کرد و گفت: آهان..آره خوب...
از رفتارش تعجب کردم..چرا یدفه ای طرفداری کیارش و میکنه؟
من_ببینم..مگه تواز نقشه خبر نداری؟
وایساد و نگام کرد..بالحن آرومی گفت: چرا خبر دارم..ولی بازم نگرانم

دستشو گرفتم و گفتم:توبعد از امشب کلا از بازی **Game Over** میشی!
باحیرت گفت:یعنی میگی تورو تنها بزارم؟
خندیدم و گفتم:بهتره بریم
رفتم سمت کمد و پالتومو تنم کردم...زیرلب جوری که من نشنوم که شنیدم
گفت:من که دست بردار
نیستم!
و نگرانی منو دربر گرفت...نباید از اولم مهرداد و وارد این بازی خطر ناک لعنتی
میکردم...همه چی تقصیر
تایلره..ماسک طلایی رنگم و گذاشتم رو چشم که باعث شد بیشتر چشم به رخ
کشیده بشه!
ازپله ها که پایین رفتیم کیارش و دیدم و گفتم:مراقب خودت باش از عمارت
بیرون نرو!
چند دقیقه خیره نگاهم کرد...خودمم موندم چرا اینجوری باهاش حرف
زدم..ازخودم حرصم گرفته بود
نگامو ازش گرفتم اماصدای آروم و مهربونش به گوشم خورد:چشم..هرچی شما
بگی!

بی اختیار لبخند کمرنگی زدم.... با سرعت از عمارت خارج شدم... بامهراد سوار
ماشین شدیم و راننده
حرکت کرد!

صدای موسیقی زیاد بود و باعث میشد بیرون از ویلا هم به گوش برسه... بامهراد
پیاده شدیم..
مهراد ماسک سیاهش و زد رو چشاش و گفت: ازالان میدونم بهم خوش نمیگذره
بالبخند گفتم: اتفاقا قراره خوش بگذره
به من نگاه کرد... باهم قدم شدیم و راه افتادیم.. نگهبانا و خدمتکارا جلومون خم
وراست میشدن
آروم به مهراد گفتم: نقشه رو که بلدی؟
مهراد_آره خیالت راحت
طبق عادتم یه تای ابرو مو انداختم بالا و باغرور وارد شدم.. مهراد هم اخماش و
کشید توهم!..
متیو بادیدنم دوید سمتم و گفت: خوشحالم که اومدی عزیزم....
بعد نگاش افتاد به مهراد و باختم گفت: معرفی نمیکنی؟
من_برادرم مهراد..
لبخند زد و مهراد و درآغوش کشید که مهراد اخماش بیشتر توهم شد

متیو_خوش اومدی
مهراد_ممنون... خوشحالم از دیدنتون

متیو دستم و گرفت و بلند رو به جمعیت گفت: بانو مهرا ل امشب به بنده افتخار
دادن و تشریف آوردن
صدای جیغ و سوت کرکننده باعث بیشتر شدن غرورم شد... لبخندی مغرورانه
زدم و آروم دم گوشش
گفتم: از کیارش چخبر؟
متیو_هنوز نیومده.. مشتاقانه منتظرشم تا ازش پذیرایی کنم
لبخند دندون نمایی زدم که یه جور خاص نگام کرد.... متعجب از نگاش نگام و
گرفتم و به مهرا د دوختم
که
باخم به ما نگاه میکرد... دختری اومد سمتش.... که باعث شد توجهش به اون
کشیده شه.. لبخندی زدم و
روبه
متیو گفتم: امشب میخوام توهم هوای برادرم و داشته باشی
بالبخند گفت: حتما عزیزم

امشب یه چیزیش میشد.. دهنش بوی الکل نمیداد اما نمیدونم چش بود... مشغول
گپ زدن بامتیو و چندتا
از
دوستاش بودم.... که یهو چشمم به در ورودی افتاد... بدل کیارش وارد شد.. کپ
خودش بود.. انگار واقعا
خودش بود... لبخند بدجنسی زدم و درگوش متیو گفتم: سوژه اومد!
لبخندی به صورتم پاشید و روکرد سمت در ورودی... دستم و گرفت و گفت: بیا
بریم استقبالش

باقدمهای آهسته رفتیم سمت بدل کیارش...باهاش هماهنگ کرده

بودکیارش...نباید امشب میمرد..فقط

باید

زخمی میشد..وقتی متیو باتمام زیرکی بهش خوش آمد گفت روبه من کرد

وگفت:عزیزم من میرم به بقیه

مهمونا سربزنم!

میدونستم متیو میخواد بره تابا آدماش هماهنگ کنه که کیارش و سرشو زیرآب

کنن!

بعد اینکه رفت روبه بدل کیارش گفتم:حواست که هست؟

_بله خانوم

من_ضدگلوله که تنت کردی

_بله

من_خوبه..میخوام خوب نقشتو بازی کنی

بالبخند پرغرور گفت:چشم خانوم

سری تکون دادم و گفتم:طبیعی رفتار کن...سعی کن همه رو جذب خودت کنی

اطاعت کرد و من به سمت مهرداد که یه دختر بهش چسبیده بود و باهاش حرف

میزد رفتم...

مهرداد بادیدنم زیرلب چیزی به دختر گفت و بادختر سمت من اومدن...دختره

ملوسی بود..جلوم خم شد و

دستشو سمت دارز کردوگفت:سلام امیلی هستم...خوشحالم از دیدنتون بانوممهرا

محکم دستشو فشار دادم و گفتم:منم همینطور

روکردم طرف مهرداد و بی اهمیت به امیلی به فارسی گفتم:داره شروع میشه

مهراد سرشو تگون داد و گفت: حواسم بود.. فهمیدم بدل کیارش اومده
من_از کنار من دور نمیشی

سرشو تگون داد... امیلی باگیجی به ما نگاه میکرد... خب طبیعیه اون فارسی رو
نمیفهمه!

متیو به طرفم اومد و دستشو انداخت دور گردنم... مهراد با حرکت متیو اخماش
درهم شد... بامتیو دور

شدیم و

گفتم: چه خبر؟

متیو_هیچی بانگهبانا هماهنگ کردم...

وایسادم و روبروش قرار گرفتم.. برای اینکه بهم شک نکنه و همه چیز خوب پیش
بره بالبخند و لحن

مهربون

گفتم: مطمئنم تو کارت و خوب انجام میدی!

چشاش برق زد و لبخند رولباش نشست.. صورتشو نزدیک صورتم کرد و

گفت: ممنون که بهم اطمینان

داری

نزدیک بود لبای کثیفش رولبهم بشینه که صدای شکستن چیزی باعث شد از هم

دور شیم... خدایا شکرت!

اگه لباش بالبهم برخورد میکرد کهیر میزدم!

به سمتی که صدای شکستگی اومد برگشتیم.. اتفاق خاصی نیفتاده بود دختری

مست کرده بود و خورده

بود

به لیوانای توسینی و ریخته بودن...
متیو بالبخند گفت: انگار خیلی خورده.. امشب کارشو میسازن
پوزخندی زدم و گفتم: صددرصد
دستاش دور کمرم حلقه شد و گفت: افتخار رقص به بنده رو میدین بانو؟
لبخند عشوه گرانه ای زدم و گفتم: میخوام ناز کنم
که قلبم زد... دلم میخواست مغزشو بادیوار یکی کنم!....
بالحن آرومی گفت: خریدارشم
برای اینکه سوتی ندم گفتم: بهت افتخار میدم
دستمو گذاشتم تودستش که بوسید و منو به سمت سن رقص برد.. همه کنار رفتن
و چراغا خاموش شد و فقط
پراژکتور ها روشن شده بودن
هماهنگ باهم میرقصیدیم.. اون زل زده بود به چشای من و منم به دکمه های
پیرهنش

آهنگ معروف انریکه به نام... (Ring My Bells) (آهنگ قشنگی بود و خیلی
به رقصمون میخورد
آروم آروم باهاش میرقصیدم.. یه جا دستمو گرفت و منو چرخ داد... صدای دست و
جیغ بلند شد.. نگام افتاد
به گوشه ای که بدل کیارش نشسته بود.. دوباره به چشمای متیو نگاه کردم.. نگاه
آرومش و دوخته بود به
من

و دوباره نگاهم رفت رو بدل کیارش..چرخى خوردیم و جابجا شدیم دستمو یه لحظه ول کردم و چرخ
خوردم
و بشکن آرومی رو به بدل کیارش زدم..و دوباره به آغوش متیو رفتم..بدل کیارش
سری تکون داد و به
خدمتکاری که بالای سرش وایساده بود اشاره کرد...متیو دستش و گذاشت
روگونم که عصبی شدم..
آروم گفتم:خیلی زیبایی!
لبخند مصنوعی زدم وهیچی نگفتم..جاش نبود حرفی بزنم!
رقص که تموم شد دست متیو رو سفت چسبیدم که اونم سفت گرفت دستمو..باید
کنارش میبودم تا شک
نکنه
نشستیم رو صندلی ها و باچشمم دنبال مهراد گشتم..هنوز داشت بااون دختره
امیلی حرف میزد...

مهراد به من نگاه کرد و سرشو تکون داد...لبخندی به صورتش پاشیدم
متیو_انگار برادرت و خیلی دوستداری
آروم گفتم:برادرم همه دنیامه...من تمام اینکارا رو برای برادرم انجام میدم
متیو_پس خوشبحال برادرت
خندیدم و گفتم:من حس میکنم کیارش امشب خیلی نرمال رفتار نمیکنه
متیو موهام و نوازش کرد و همونطور که به موهام خیره شده بود گفت:تا یه ساعت
دیگه که مهمونا رفتن
کار تموم میشه!.

لبخند رو لبم اومد..خوشخیال بود...من مونده بودم این چجوری شده بود
بزرگترین تاجر!هه!
تو طول مجلس احساس میکردم دختری که کنار مهراد وایساده نرمال رفتار
نمیکنه...نمیدونم چرا حس
میکردم
درمورد من بامهراد حرف میزد...چون مهراد اخماش درهم بود و امیلی چنددقیقه
یکبار به من نگاه میکرد!
من_متیو این دختره امیلی رو میشناسی؟

چشاش و ریز کرد و گفت:خیلی آشناس برام...
بعدانگار یاد یه چیزی افتاده باشه با صدای نسبتا بلندی گفت:آهان.. منکه اینو
دعوت نکرده بودم!
بعد یهو اخماش درهم شد و زیر لب روبه من گفت:یه لحظه عزیزم!
بعد ازم دور شد و رفت سمت نگهبان...فهمیدم کاسه ای زیر نیم کاسه این
دخترس!
مهمونا نصفشون رفته بودن که متیو رفت کنار بدل کیارش...روبه روی هم قرار
گرفته بودن ولبخند های
مرموزی باهم حرف میزدن..من دور از اونا روی صندلی نشسته بودم و نظاره گر
بودم!
به مهراد اشاره کردم مراقب خودش باشه...دوباره چشم رفت سمت اونا که حالا
اسلحه هاشون و رو به
هم گرفته بودن..لبخندی اومد روی لبم و بلند شدم..مهراد باترس بهم نگاه
میکرد..لابد احساس میکرد

الان

بلایی سرمن میاد..باتق تق کفشم رفتم سمتشون..حالا دیگه کاملاً سالن خلوت
بود بجز نگهبانای من و متیو
کیارش...و خودمون! امیلی یه گوشه ایستاده بود و باپوزخند به ما نگاه میکرد!..
وقتی کنارشون قرار گرفتم باعصبانیت توچشمهای هم زل زده بودن...

باهیجان گفتم:چه جالب..از این نزدیکی مرگ یه نفر و توسط یکی دیگه به غیر
خودم ندیده بودم!
بدل کیارش بادلخوری نگاهم کرد و گفت:انتظار نداشتم ازت مهرال...تو دوست من
بودی!
خواستم چیزی بگم که متیو جواب داد:اشتباه نکن پسر..من و مهرال همیشه برای
هم بودیم و باهم
همکاری
میکنیم!..
از عصبانیت دندونام و روهم فشردم...ناگهان صدای داد مهرال بلند شد
_مهرال!
لبخند بدجنسی رو لبم ظاهر شد...خنده بلندی کردم و همونطور که وایساده بودم
گفتم:خانوم کوچولو حس
نمیکنی اون ماسماسکی که دستته یکم برات سنگینی میکنه؟
امیلی با صدای نازکش گفت:آره راست میگی..سنگینی میکنه چون تیری که
قراره تو مخ تو خالی شه توشه
و باعث سنگینیش شده!

دوباره خندیدم و برگشتم...متیو و بدل کیارش هنوز اسلحه هاشون روبه هم بود
ولی هواسشون پیش ما!

نگهبانا هم اسلحه هاشون و سمت هم گرفته بودن!
اسلحه دقیقا روپیشونیم قرار داشت...ابرویی بالا انداختم و گفتم:کوچیک تر از
این حرفایی!
باحرص گفتم:من فقط اینجا که تورو نابود کنم!بعد اینکه تورو کشتم برادر
عزیزتم میکشم
اصلا نه نه هزار اول برادرت و جلو چشمت بکشم تا خوب زجر بکشی بعد خودم
خلاصت میکنم!
ازعصبانیت دندونام و روهم فشردم...رفت سمت مهراد..میخواستم کله دختره و
قطع کنم!
مهراد باچشای گشاد اول به دختره زل زد بعد باچشای غمگین به من!
انگار تمام دنیام خراب شد...خون جلوی چشمم و گرفته بود..
امیلی_اوه من واقعا متاسفم مهراد..پسر جذابی هستی ولی مجبورم این جذابیت و
برای همیشه از بین ببرم!
بعد رو کرد طرف من و جیغ زد:مرگ برادرت و ببین!
از شدت فشار زیاد نزدیک بود دندونام خورد شه...اسلحه رو گرفت سمت مهراد و
مهراد چشاش و بست
صحنه های شب های سیاه زندگیم جلوچشام بودن!وخون روی همشون قرار
گرفت...
باعصبانیت رفتم سمت یکی از نگهبانا و اسلحشو از دستش کشیدم بیرون..امیلی
روشو کرده بود به مهراد

امیلی_برای آخرین بار چی میخوای به خواهر جونت بگی...
برگشت سمت من و منم بی درنگ گلوله رو تومخش خالی کردم!
مهراد چشاش بسته بود...باعصبانیت رفتم بالاسرش و چندبار دیگه پشت سرهم
زدم...صدای گلوله از

پشت

سرم بلند شد...متیو و بدل کیارش به جون هم افتاده بودن..حالا همه به هم تیر
اندازی میکردن..مهراد
باتعجب

و بهت به امیلی که حالا غرق خون بود خیره شده بود...زود دستشو کشیدم و
گفتم:توبرو..

بابغض گفت:نه من نمیرم..توروتنها نمیزارم..

جیغ کشیدم:برو.... تورخدا برو!!!!

اشک از روی گوش چکید و دوید سمت خروجی..نگهبان آروم بهم ضربه
زد..ازنگهبانای کیارش بود..

پشت ستون قایم شدم و الکی چندتا تیر زدم

صدای داد بدل کیارش بلند شد...نگاش کردم..تیر خورده بود..نه لعنتی!اه

اون نباید میمرد...نگهبانای کیارش ریختن و شلوغش کردن...بدل کیارش

درصورتی که صورتش از درد

جمع شده بود به کمک چندتا ازنگهبانا به سمت خروجی فرار کردن

متیو_مهرال جلوشون وبگیر

نمیدونستم چیکار کنم برای همین اسلحمو بلند کردم و زدم به یکی از نگهبانایی
که داشت بدل کیارش و

میبرد

و افتاد رو زمین و مرد..ولی بدل کیارش تونست فرار کنه...خوبه!
تعداد زیادی از افراد مرده بودن...متیو باعصبانیت اسلحشو کوبید روزمین و بلند
عربده زد:لعنتی لعنتی

لعنتی

باعصبانیت گفتم:اگه این دختره آشغال نبود کارش و تموم میکردیم!
نگاهی به من انداخت و گفت:اون دختر و میشناختم..جاسوس بود
باشک گفتم:میدونستی و نگفتی؟
متیو_نمیدونستم داره جاسوسی تورو میکنه....فکر کردم اومده جاسوسی من رو
بکنه
چند قدم رفتم سمتش و باعصبانیت نقابم و از رو صورتم برداشتم و گفتم:ببینم
اصلا این دختر آدم کیه؟

چند لحظه بهم خیره شد و نفس عمیقی کشید...آروم گفتم:نمیدونم
میدونستم داره دروغ میگه...باعصبانیت نگاش کردم...فریاد زدم:اون حرومزاده
داشت برادرم و میکشت

بعد اون وقت تو میگی میدونستی جاسوسه و هیچی نگفتی؟؟؟؟
متیو باعصبانیت گفت:معذرت میخوام..اوکی؟
سرمو تکون دادم و گفتم:متاسفم برات!
وبعد باقدمهای عصبی و محکم به همراه بادیگاردام خارج شدم..صدای متیو که
داشت پشت سرم صدام

میزد

رو شنیدم!..

ولی بی اهمیت زود توماشین نشستم و ماشین با سرعت حرکت کرد..
تو طول راه من و مهراد سکوت کرده بودیم که بعد مدتی صدای آروم مهراد بلند
شد

مهراد_چرا امیلی رو کشتی؟

آخه این چه سوالیه این میپرسه؟

بدون اینکه نگاه کنم گفتم: برای اینکه جاسوس بود.. درضمن میخواست
تورو بکشه!

صدای ازش در نمیومد.. برگشتم تا نگاهش کنم... نگاه غمگین و اشکیشو به من
دوخته بود.. قطره اشکی رو
گونش

درخشید و با صدای خش دار گفت: نمیشناسمت مهرال... میدونی وقتی به اون
دختر شلیک کردی چقدر
عصبی

بودی؟ چهرت مثل همیشه مهربون نبود.. خشن بودی و بی رحم!

دلم لرزید.. بغض کردم ولی به سختی قورتش دادم و گفتم: من بی رحم
مهراد.. این قانون منه... قانون این
دنیای لعنتیه! میفهمی؟

روشو برگردوند و نگاه اشکیشو به بیرون دوخت.... نفس پرلرزه ای کشیدم و روبه
راننده گفتم: مهراد و

تو عمارت پیاده کن.. خودتم پیاده میشی من ماشین و کار دارم!

راننده_چشم خانوم
اما مهراڊ نگاهش هنوز به بیرون بود!

بعد اینکه مهراڊ و دم عمارت پیاده کردیم..پشت رل نشستیم...باصداى آرومى
گفت:کجا میری؟
لبخندى زدم و گفتم:کار دارم یه جا برمیگردم!
سرى تکون داد و رفت داخل..پام و رو گاز گذاشتم و رفتم از اونجا!توراه گاز
میدادم و بغض خفم میکرد
بالای یه صخره پرت نگه داشتم..از ماشین پیاده شدم..پایین صخره آب بود..دریا!
بغضم ترکید..اشکهام بعد از سالها راه پیدا کردن و باریدن!خیلى حس بدیه برادرم
بههم میگه منو نمیشناسه
من بی رحم شدم خیلى هم بی رحم شدم!...سخته کسى رو که دوستت داره و یه
برداشت دیگه اى ازت
داره
ذهنیتش درموردت خراب شه...این همه سال سعی کردم از غم هام دور باشم و
شادى رو مهمون کنم
برای
مهراڊ..این همه سال سعی کردم این چهره بی رحم رو نبینه!ولى نشد...لعنت به
این دنیا که وفا نداره
خستم..خیلى هم خستم...اشکهام بی صدا میریختن..بغض زیادى توگلوم
بود...دهنمو باز کردم...جیغ
کشیدم..جیغ کشیدم و جیغ کشیدم!خدایا کجایی؟میبینی منو؟چندوقته اسمت و
نیاوردم؟چندوقته

فرا مو شم

کردی؟

دوباره جیغ کشیدم از ته دلم...جیغ کشیدم و داد

زدم: خداااااااااااا خداااا!

حس کردم هنجرم پاره شد.. چون صدام رفته رفته کمرنگ میشد.. زانوزدم

روزمین..خیلی عجیبہ باون

لباس

قرمز و کوتاه روزمین خاکی زانو زده باشم... دختری که خیلی بزرگه! هه

منم مثل خلیبای دیگه حرفا دارم برای گفتن!...برای اینکه خودم و خالی کنم

..اما...!توی سکوت رکورد

همرو

شکستم...من به قلم قول دادم که.... تنهای تنها...خودم به پای قلم بسوزم!

یه ساعتی توهمون حالت نشستم..بعد بلند شدم و خودمو تگوندم...اشکهای

توصورتہم و پاک کردم و

فصل هشتم

پشت رل... گاز دادم تا زودتر برسم عمارت...

وارد خونه که شدم کیارش و مهرداد دوییدن سمتم...بادیدن قیافه من دوتا شون

تعجب کردن.. کار سختی

نبود

بیدی درین به ربه پیکر من ۵

کانال تلگرام @niceromanir

آدرس سایت niceroman.ir

میشد حدس زد سردماغ و چشم قرمز شده! برای اینکه این جو از بین بره لبخند
زدم و گفتم: سلام!

دوتاشون سلام کردن... یاد یه چیزی افتادم سریع گفتم: راستی کیارش بدلت کو؟
کیارش_توپذیرایی دکتر اومده داره درمانش میکنه
سری تکون دادم و به سمت پذیرایی حرکت کردم...دکتر بالاسرش وایساده بود و
اخماش درهم بود..

به دکتر سلام کردم و گفتم: حالش چطوره؟
دکتر_زخمش زیاد وخیم نیست..چون تیر خورده توبازوش برای همین خوب میشه!
سرم و تکون دادم و گفتم:میخوام مثل روزاولش بشه
دکتر_چشم

ازشون دور شدمو بی توجه به مهرداد و کیارش رفتم تواتاقم...به یه دوش حسابی
نیاز داشتم...رفتم حموم و
بی

درنگ نشستم تووان...آب گرم حس آرامش رو تووجودم تزریق کرد..آرامش!

روی تختم پهن شدم و سیگارم و آتیش زدم...هرپکش انگار دردام و برام تازه
میکرد..

بلند شدم و به سمت سیستم استریو رفتم و آهنگ مورد نظرمو پلی کردم
به نظرم استاد صدا بود...باصداش آرامش پیدا میکردم.. پشت پنجره تمام قد
ایستادم..شهر زیرپام بود

همزمان بادود کردن سیگارم به موزیک هم گوش میدادم
آهنگ شادمهر به نام(تجربه کن)
دست و ول میکنم اگه میتونی برو

یه قدم تجربه کن من این آیندرو
بعد من هرکی بیاد من ازش عاشق ترم
بعد من هرکی بیاد من ازت نمیگذرم
تونمیتونی بری وقتی عاشقی هنوز

هرچی از توبشنوه به خودم گفתי یروز
زندگی کردم تورو، تا نگاه آخرت
من همین نزدیکیهام یه قدم پشت سرت
بعد من هرکی بیاد باید ازمن بگذره
تا کجا باید بری تا من ویادت بره
رفتنت عذابته، خاطراتت باکیه؟
هرچی تجربه کنی بعد من تکراریه
تونمیتونی بری وقتی عاشقی هنوز
هرچی از توبشنوه به خودم گفתי یروز
زندگی کردم تورو، تا نگاه آخرت
من همین نزدیکی هام یه قدم پشت سرت
سیگارم و توجاسیگاری خاموش کردم و به فضای روبرو نگاه کردم...یه آن
فکرکیارش اومد توذهنم

وقتی ازدر اومدم تو بانگرانی اومد سمتم! نگاهاش دلم و میلرزونه...حس قشنگیه
ولی عذاب آور...

وقتی به کیارش فکر میکنم حس میکنم یه نفر دستاش و کرده تودلم و چنگش
میزنه!

خوابم نمیومد..نمیدونستم چرا؟ حتی دلم نمیخواست به تخت خوابم هم رجوع
کنم...تاصبح سیگار آتیش
زدم

نشستم رو مبل و فقط به بیرون خیره شدم!..نمیدونستم بااین زندگی
چیکارکنم...پشیمون بودم از اینکه
مهراد

و آوردم تااون مهمونی میدونستم تا چندوقت توفکر اون دختره که جلو چشمش
کشتم!..

بازاشک توچشمهام جمع شد..بلند شدم و از اتاقم زدم بیرون...هوا گرگ و میش
بود..دراتاق مهراد و آروم

باز کردم...یه چیزی تو بغلش بود و به خواب رفته بود...رفتم سمتش...دستاش و
آروم باز کردم..یه عکس

دستش بود..آروم از دستش آوردم بیرون..به عکس خیره شدم..عکس خودم و
خودش بود...روز تولدش

دستش و انداخته بود دور گردنم و منم سرم و تکیه داده بودم به شونش...اشک
از چشم ریخت پایین

عکس و گذاشتم رو عسلی کنار تخت..پتو رو تا گردنش کشیدم..پیشونیش و
بوسیدم و با صدای آروم ولی

لرزون زیر لب گفتم:منو ببخش...ببخش!

دستم و گذاشتم رو دهنم و از اتاقش زدم بیرون...چندتا نفس عمیق کشیدم
واشک و از رو گونم پاک
کردم

نگام کشیده شد سمت اتاق کیارش...پاهام بی اختیار سمت اتاقش حرکت کردن..در اتاقشو آروم باز کردم
خواب بود..تو خواب خیلی زیبا شده بود...لبخند محوی زدم و درو بستم!
به اتاق خودم برگشتم...هنوز هوا گرگ و میش بود...رو صندلی نشستم و سرم و تکیه دادم به عقب و به بیرون خیره شدم!
همینطور که خیره بودم چشمم روهم رفت و به خواب فرو رفتم...
باتکونای پی در پی بیدار شدم...ماریا داشت تند تند تکونم میداد..با اخم گفتم: چته؟
گوشیمو سمتم گرفت و گفت: گوشیت خودشو کشت..بعدشم چرا رو صندلی خوابت برده؟
بدون اینکه جوابشو بدم به صفحه گوشیم خیره شدم..متیو بود..جواب ندادم و ریجکت کردم..
دستم و گذاشتم روسرم و گفتم: ساعت چنده؟

همینطور که بالاسرم وایساده بود گفتم: ساعت صبحه
یعنی من همش ساعت خوابیده بودم؟
خوابم نمیومد برای همین بلند شدم و گفتم: وان حاضره؟
بالحن لوسی گفتم: بله حاضره
لبخند محوی زدم و گفتم: کارت و بگو
ماریا_خب..خب..راستش چندروز ازت مرخصی میخواستم
اخم کردم و گفتم: برای چی؟
بالحن غمگینی گفتم: پدرم حالش خوب نیست..

آهی کشیدم و حولم و برداشتم و گفتم: خیلی خوب... میتونی بری فقط بعد اینکه
صبحانم و دادی!..

پرید سمتم و خواست لپمو بوس کنه که نداشتم و گفتم: برو خودتو لوس نکن
همینطور که عقب عقب میرفت گفت: خیلی دوستت دارم

زود یه دوش گرفتم و اومدم بیرون.. فقط بدنم و خشک کردم...موهام خیس
بود..حوصلش و نداشتم

خشکش
کنم...

روبدو شامبرم و تنم کردم..بلندیش تا پایین زانوم بود..از پله ها پایین رفتم و رفتم
سمت باغ!..

زیر یه درخت میز و صندلی چیده شده بود..نشستم روصندلی و ماریا صبحانه رو
برام حاضر کرد

داشت میرفت که گفت: بامن دیگه کاری نداری؟
بالبخند گفتم: نه..

خواست بره که گفتم: از تو کشوم هرچقدر که میخوای پول بردار
ماریا_اما...

من_همین که گفتم..شاید لازمت بشه

لبخندی زد و رفت..قهوم و مزه مزه میکردم که مهرداد باکوله پستی اومد
توباغ..میدونست وقتی تو

خونه نیستم حتما توباغم..نشست کنارم و گفت: سلام صبح بخیر

بالبخند جوابش و دادم..تند تند صبحونه میخورد..میخواست بره دانشگاه
من_لینکول و جانی رو هم باخودت ببر..باید مواظب خودت باشی
بالحن شنگولی گفت:چششششششششش
باتعجب نگاهش کردم...از پشت میز بلند شد و اومد سمتم و گونمو بوسید و
گفت:بابت دیشب معذرت
میخوام
عاشقتم آجی!
بالبخند گفتم:منم عاشقتم..زود برو تادیر نشده
مهراد_چشم...فعلا خدافظ
تارفت کیارش اومد..باقیافه خابالو نشست روبرو مو گفت:سلام
بعدیه خمیازه کشید..این آدم واقعا عجیبه...
همینطور که نگاهش میکردم و اون میلوبموند گفت:امروز چیکاره ای؟
من_منظورت چیه؟

لقمشو قورت داد و گفت:بامتیو قرار داری؟
پوفی کردم و گفتم:نه...
سری تکنون داد..یه خمیازه دیگه کشیدو گفت:وای خدا هنوز خوابم میاد!
لبخند محوی زدم و گفتم:توکه مثل خرس خوابیده بودی
باچشای گشاد نگام کرد و گفت:بی تربیت..
بعد نگاهش افتاد به موهای نم دارم و بااخم گفت:سرما میخوریا..این چه وضعیه؟
بازیرکی گفتم:مهمه؟
خشمگین تر گفت:بله مهمه..یعنی...نه..یعنی آره

هول شده بود شر میگفت..خندم گرفته بود..خندیدم و به قیافه کلافش زل
زدم..موهاش ریخته بود
توصورتش
چقدر زیبا شده بود..محو قیافش شده بودم که متوجه شدم اونم به من زل
زده..عصبی شدم و نگام و کلافه
ازش
گرفتم...بانگشتای دستم ور میرفتم..

سرم پایین بود ولی صداش کیارش بلند شد..انگار داشت برای خودش حرف میزد
کیارش_کسی را دارم که آنقدر کسی هست که نگاهم دنبال کسی نیست و هزاران
بار فریاد زده ام و
میزنم که دیگر کسی به چشمانم نمی آید هرگز و هیچ نگاهی دلم را
نمیلرزاند..هرگز...تنها یک نفر هست
که همانند گنجینه ای گرانبها در دلم جای گرفته..انسان که سهل است،وجودش را
به دنیا هم نمی دهم!
بی اختیار سرم و بلند کردم و به چشاش زل زدم..اونم به چشام زل زده بود..
من_منظورت چیه؟
بابهت گفت:چی و منظورم چیه؟
من_این حرفا یعنی چی؟
بابی خیالی گفت:مگه حتما هرچی بگم منظور دارم؟
حرصم گرفته بود..دلیلشم نمیدونستم..میخواستم کلشو بکوبم به
دیوار...باعصبانیت بلند شدم و گفتم:از
این

به بعد منظور دار حرف بزن!

حس میکردم خندش گرفته... دو قدم برداشتم که باز دوباره برگشتم و با حرص
گفتم: بیشور!
چشاش گشاد شد و من با عصبانیت از باغ خارج شدم... پسره نفهم... حس عجیبی
بود... وقتی اون جمله ها و
حرف ها رو میگفت دلم آروم گرفت ولی وقتی گفت منظوری ندارم اعصابم بهم
ریخت... نمیدونم... نمیدونم
یجوری حرص درار بود... دلم میخواست بگه برای من گفته... اه ولم کن بابا! قاط
میزنه ها) 😊
انقدر عصبی بودم که پله ها رو دوتا دوتا میرفتم بالا... سرراه چشمم به اتاقش
افتاد... دوباره زیر لب
گفتم: گاو!
با عصبانیت در اتاقمو کوبیدم و همونطور که لباسم و عوض میکردم زیر لب غرغر
هم میکردم
من پسره الاغ فکر کرده کیه.. باید با متیو همکاری میکردم و میزدم دک و دهن تو
میاوردم پایین!
نگام تو آینه افتاد لباسم و برعکس پوشیده بودم... با عصبانیت درش آوردم و
باهمون لباس زیر از اتاق زدم
بیرون.. از بالا جیغ کشیدم: ماریا؟
ولی خبری نبود.. کلافه بودم... باهمون وضعیت از پله ها پایین رفتم.. کیارش
سرتوگوشی از باغ اومد
داخل

انگار فهمید کسی هست سرشو بالا گرفت و باتعجب و نگاهی خاص برندازم کرد!
چشم غره ای بهش رفتم و دوباره داد زدم: ماریا؟ کدوم گوری هستی؟
کیارش_حالت خوبه؟ ماری رفته مرخصی
اه نگاه چقدر خنگ شدم.. باعصبانیت سرش داد کشیدم: تو خفه!
قیافش خیلی باحال شده بود درحالی که تعجب کرده بود اثرات خنده رو هم
توصورتش میدیدم... یه لحظه
محو چهرش شدم.. چقدر قشنگ شده بود!
به خودم اومدم و با قدمهای تند به سمت راه پله ها رفتم... زیر لب جوری که من
بشنوم گفت: دیوونس!
خواستم برگردم بگم هفت جد و آبادته که پشیمون شدم... سکوت ازفش خوار
مادرم بدتره!
همینطور که به روبروم خیره شدم سیگارم رو هم دود میکردم.. سعی داشت آرومم
کنه... سکوت بین
دو تا مون حکم فرما بود.. اخم کرده بودم
متیو_ نمیخوای حرف بزنی؟

یه کام گرفتم و گفتم: حرفی ندارم
سیگارم و بردم سمت لبم.. دستش و آورد جلو و سیگار و از دستم کشید باختم
بهش نگاه کردم... یابو!
نگاش رو جای رژسرخم روسیگار بود! پوزخندی زدم و اون سیگار و سمت لبش برد
و عمیق پک زد!

بازم پوزخند زدم...سیگار و بهم برگردوند...منم باتمام بی رحمی سیگار و زیرپام
له کردم..چون لبای
کثیفش به اون برخورد کرده بود!
متیو_بابت اون شب معذرت میخوام...میدونی که برنامه کلا بهم ریخت..کیارش
غیبش زده!
باخونسردی گفتم:اون مرده
بابهت نگام کرد..منم خیلی جدی
باشک و تردید گفتم:ازکجا باور کنم راست میگی؟
عسکهای رو که از قبل برنامه ریزی شده بود و درآوردم و گفتم:یکی از آدمهام
همون شب تعقیبشون
میکنه
یه گروه دیگه هم قصد جونشو داشتن برای همین اون رو توماشینش به قتل
میرسون!

متیو رفته رفته داشت باور میکرد...خوب بود!
متیو_خوبه...ولی باید مطمئن بشم
پوزخند زدم..همه چی برنامه ریزی شده بود!پس جای نگرانی نبود
سیگار دیگه ای آتیش زدم...هوا بارونی بود برای همین به سمت باغ عمارت متیو
حرکت کردم...
اونم پشت سرم قدم برداشت!...
خدایا بیا قدم بزنینم
سیگار ازمن باران ازتو!

بارون دونه دونه میریخت روزمین...سیگارم تموم شد و به آسمون خیره
شدم..رعد و برق میزد!

دستی دور کمرم حلقه شد و باعث شد که فشارم بره بالا(البته از عصبانیت)
خواستم پیش بزنم ولی نه الان وقتش بود..از پشت چسبیدم بهش...موهامو کنار
زد و گونشو چسبوند
به گونم..دلم میخواست بامشت بزنم تو صورتش..اما صبر کردم..صبر صبر
صبر...چیزی که سالها انجامش
دادم!..

منو برگردوند سمت خودش و به صورتم زل زد..چشاش برق خاصی داشت...محو
نگاهم شده بود..الان
وقت تشنه کردنش بود..صورتم و بردم سمت صورتش..چشاش خمار شده
بود...یک میلی متری لباش
بودم

خواست ببوسم که فوت کردم تو صورتش و هولش دادم
من_فکر نکن اون شب و تهمت و فراموش کردم
باتعجب و ناباوری بهم خیره شده بود و منم پوزخند بهش زدم!
حرکت کردم به سمت خروجی که محکم برگشتم به سمت عقب...عصبی زل زدم
بهش..اونم عصبی شده
بود

ازلای دندوناش غرید:چرا عذابم میدی؟منکه معذرت خواهی کردم
ابرومو انداختم بالا و گفتم:نکنه دلت لرزیده آقای فاکس
چند دقیقه نگام کرد بعد ولم کرد..پشتش و به من کرد و گفت:برو!

پوز خند دیگه ای زدم و گفتم: خدا حافظ

باقدمهای محکم به سمت خروجی رفتم و خارج شدم.. بارون شدید شده بود و
مثل شلاق میکوبید به سر و

صورتم... یه چیزی منو به سمت خونه جذب میکرد... خودم هم نمیدونستم اون
نیرو چیه!

وارد خونه که شدم مهراد و دیدم که رومبل خوابش برده... به سمتش رفتم و
پیشونیش و بوس کردم

ماریا خونه نبود برای همین خودم رفتم و یه پتو آوردم و انداختم روش!
نشستم رو مبل... موهام خیس شده بود.. چشم و بستم و نفس عمیق
کشیدم... ریه هام پر شد از عطر خنک

و

تحریک کننده! عاشق این بو بودم چشمو باز کردم و چشم به چشای مشکیش
افتاد!

این روزها فکرم پر بود... فکر چشای سیاهش!

لبخند زد و گفت: سلام

سری تکیه دادم و گفتم: علیک...

اشاره کرد به موهام و گفت: نگو که زیر بارون بودی

چیزی نگفتم ولی در عوض تو چشای مشکیش زل زدم.. چند ثانیه که برام یه عمر
گذشت بهم نگاه کردیم

که

اون زودتر چشاشو گرفت و من و خمار کرد!
کلافه دستم و کردم توموهای نم دارم..بلند شدم جلوش وایسادم..مثل همیشه
مغرور..باصدای رسایی
روباهش
گفتم:عکسهارو به متیو نشون دادم
همونطور که سرش پایین بود و با جلد گوشیش ور میرفت سرشو تکون داد..لبام و
روهم فشردم...
چند قدم حرکت کردم که باصداش وایسادم..همونطور که پشتم بهش بود گفتم:بله
انگار تردید داشت برای گفتن حرفش..خواستم دوباره حرکت کنم که باصداش
دوباره صبر کردم
کیارش_حسی...حسی به متیو پیدا نکردی؟
انگار زدن این حرف براش خیلی سخت بود چون صداش میلرزید..بی اختیار
لبخندی رولیم اومد و گفتم:
فکر نمیکنم به توربطی داشته باشه
بعد به سمت راه پله های مارپیچی حرکت کردم!
دراتاقمو بستم و تکیه دادم..حال این روزام دست خودم نبود...من...مهرال
رادمهر...دختری که از جنس

سنگ بود..ممکن بود که فکرش درگیر چشای سیاه یه پسر شده باشه؟مخصوصا
اون پسر اگه کیارش
باشه
ولی غرورم اجازه نمیده که حتی به خودم اعتراف کنم احساسمو...بچه که بودم
هم خیلی مغرور بودم

هروقت مامانم میرفت جایی و منو باخودش نمیبرد، مثل بقیه بچه ها پشتش گریه و التماس نمیکردم
اما به محض اینکه میرفت میترکیدم از گریه!..
بزرگتر که شدم باز دست دادن مامان بابام و زندگیم داداشم برام موند و غرورم..بزرگتر که شدم رفتارای زیادی رو دیدم.. چیزای زیادی رو از دست دادم اما برای داشتنشون التماس نکردم ولی شبای زیادی رو روتوتنهایی بغض کردم و غصه خوردم...برای اینکه همیشه بعدش بهترینشو بدست میاوردم
هیچوقت برای داشتن چیزی یا کسی التماس نکردم..هیچوقت!
باز عوض کردن لباس و باز دار زدن موهام و باز سیگار پشت سیگار!...
سیگار پشت سیگار!
موقع شام خدمتکار دیگه ای اومد دنبال من..به ماریا عادت کرده بودم ولی باید ترکش میکردم چون روزی

میرسه که باید اون و کنار بزارم!..لباسم سرتاسر مشکی بود..در اتاقمو باز کردم و باز با غرور از پله های مارپیچی پایین رفتم..صدای کیارش و مهاد به گوش میرسه..سعی کردم لبخند بزنم..بالبخت وارد شدم دیدم
نیشاشون تا کجا بازه!نشستم پشت میز..هیچکدومشون متوجه حضور من نشده بودن چون سرشون توگوشی

بود! سرفه ای کردم که سرشون و بلند کردن..کیارش بانگاه خاصی زل زد بهم بعد
نگاشو گرفت..ولی من
هنوز محوش بودم..
مهراد_آجی..مهرال؟؟؟
بادستپاچگی نگاش کردم و گفتم:ها؟
لبخند مرموزی زد و گفت:حالت خوبه؟
فهمیدم داره مسخرم میکنه برای همین اخمی کردم و گفتم:عالی ام!
آروم خندید و لبشو گاز گرفت...طوله سگ منو مسخره میکنه!

وسط های شام خوردن بودیم که لینکول با دودوید سمت من و بلند
گفت:خانوم...متیو فاکس اومده اینجا!
غذا پرید توگلوئی کیارش..بابهت نگاش کردم...فقط زود تونستم بگم:لینکول
کیارش و ببر اتاقش و
مراقب
باش!

چشمی گفت و با کیارش راهی شد..مهراد خواست از پشت میز بلند شه که اشاره
کردم بشینه..
بلند شدمو باریلکسی تمام روبه خدمتکار گفتم:غذای کیارش و جمع میکنی و لام
تاکام حرف
نمیزنی..شیرفهم
شد؟

چشمی گفت و زود مشغول شد...
به سمت در ورودی سالن ایستادم...کیارش باژست خاصش وارد شدو لبخند زد..

متیو_سلام خانوم

جدی گفتم:علیک سلام..خوش اومدی..از این طرف
قبل از اینکه بریم گلی رو از پشت سرش درآورد و سمتم گرفت و گفت:تقدیم به
شما!

بعد بالبخند خاصی بهم زل زد..خیلی خونسرد بودم...آروم گل و از دستش گرفتم
وبوییدمش...بوی گل رز
سرخ بهم آرامش داد..لبخند رولیم اومد..واین لبخندم از چشمای تیز متیو دور
نموند..زود جمع و جورش
کردم

وهدایتش کردم به سمت میز شام..

من_شام خوردی؟

متیو_نه..اومدم پیش خودت تا شام و باهم باشیم

سری تکون دادم و باهم به سمت میز رفتیم..مهراد باغرور خاصی که از من یاد
گرفته بود بلند شد و به
سمت

متیو اومد و دستشو فشرد و باصدای محکمی گفت:خوشحالم از دیدنتون!
متیو با نگاه خاص و متحیری براندازش میکرد...لبخند رولیم جاخوش کرد!به پله
ها نگاه گذرایی انداختم
امیدوارم هیچ دردسری نشه..مطمینم اومدن متیو اینجا دلیل داره..دلیلشم اینه
که میخواد مطمئن شه من
کاسه

ای زیر نیم کاسم نباشه..متیو باتعجب به غذاهای رومیز نگاه میکرد...

متیو_این غذاها چیه؟
وبه دیس برنج و خورشت و سوپ ایرانی اشاره کرد
من_غذای ایرانی
باخوشحالی گفت:دوستدارم امتحان کنم!..
خدمتکار براش غذا ریخت و او مشغول شد..با دقت بهش نگاه میکردم..رفتارش
شک برانگیز بود..بیش
از
اندازه خوشحال بود..نمیدونم چه نقشه ای داشت!..
وقتی غذاهامون تموم شد مهرباد عذرخواهی کوتاهی کرد و به اتاقش رفت..متیو
رو به سمت نشیمن
هدایت
کردم...نشستیم و من سیگارم و آتیش زدم..بانگاش همه جا رو از نظر
میگذروند..لابد میخواست ببینه
چندتا
دوربین داره.. نمیدونم میدونه که دوربینام همه مخفیه؟البته که میدونه اونقدرام
احمق نیست...
من_دلیل اومدنم اینجا رو هنوز نمیدونم

لبخند خاصی زدو گفت:راستش اومدم از بابت بعدازظهر عذرخواهی کنم
پوزخند رولیم نشست و گفتم:به این رفتار عادت کردم

به سمت جلو خم شد و دستاش و رو پاهاش گذاشت... بهم زل زد و آروم آروم
گفت: مهرا ل من و تو با هم
شریکیم اینو هیچوقت فراموش نکن!..
مثل خودش خم شدم و آروم و شمرده گفتم: من فراموش نکردم.. این تویی که
فراموش کردی آقای
فاکس!

اخماش درهم شد.. دستی به صورتش کشید و گفت: برنامه بعدی چیه؟
یه کام گر فتم و گفتم: فردا برای کیارش تایلر مراسم گرفته.. باید شرکت کنیم..
متیو_خوبه.. فک نمیکردم به همین راحتی تونستیم کنارش بزنیم!..
من_گاهی پیش میاد که غیر ممکن ممکن بشه!
باز زل تو چشم.. بلند شد و کنارم رو مبل نشست... سیگارم و تو جاسیگاری
خاموش کردم و بهش نگاه
کردم

دستش اومد سمت موهامو نوازش کرد.. سرش و آروم آروم میاورد جلو و زیر لب
میگفت: مهرا ل
..زیباترین
دختری که به عمرم دیدم...
نزدیک بود لباس روی لبام بشینه که باصدای مهرا د زود از هم جدا
شدیم... هوووو ف خدا روشکر!
دستی کشیدم لای موهام و به سمت مهرا د که بااخم به مازل زده بود رفتم..
من_چیزی شده؟

باخم به من نگاه کرد و گفت: خوش میگذره نه؟ اصلا این مرتیکه اینجا چیکار میکنه؟

من_چیشده؟

مهراد_اومدم ببینم گورشو گم کردیانه که باصحن...
ادامه نداد و پوفی کشید..بی حوصله گفتم: الاناس بره..توبرو تواتاقت
باچشمای خشمگین گفت: برم ک..
محکم گفتم: کاری که گفتم و انجام بده!..

باعصبانیت رفت بالا و منم به سمت متیو که بالبخند بهم نگاه میکرد رفتم..بلند
شد و گفت: خوب دیگه باید
برم عزیزم...فردا میام دنبالت..
من_اوکی..خوبه

گونمو بوسید و تا خروجی بدرقش کردم..بری دیگه برنگردی!
وقتی رفت به سمت پله های مارپیچ حرکت کردم...داشتم میرفتم تواتاقم که
باصدای کیارش ایستادم
کیارش_خوش گذشت؟
چشام و چرخوندم و بی حوصله گفتم: خوب که چی؟
پوزخندی زد و گفت: یادم میاد گفتی عاشقش نیستی...ولی رفتاراتون اینو نشون
نمیداد!..

باشک پرسیدم: توداشتی مارو میپاییدی؟
خشمگین روازم گرفت و گفت: من از اول همه چیو دیدم...
اندفه نوبت من بود پوزخند بزنم...
من_از کی تاحالا مهم شدم که مارو دید میزنی؟

خشمگین تر از قبل دادزد: تو برام مهم نیستی.. میخواستم بدونم برای چی اومده اینجا... فکر کردم برای

ماموریتتون اومده اینجا نگو اومده عقده های ماچ و بوسش و خالی کنه!
خندم گرفته بود ولی نخندیدم... برعکس باعصبانیت گفتم: به توربطی نداره دخالت میکنی!.. ببینم تو که دیگه

پات کشیده شد کنار
خنده هیستیریکی کرد و گفت: اتفاقا از اینجا به بعد نقش من مهمه!
هیچی نگفتم... نگاه غمگینی که به زور از توی چشای سیاهش خندم بهم انداخت و زیر لب گفت: برات متاسفم!

وبعد عصبی رفت تواتاقش... عصبی بودم برای همین باپام لگد زدم به پایه میزی که روش گلدون گرون قیمتی

بود.. گلدون باصدای بدی شکست.. عصبی دستی کشیدم لای موهام.. عوضی! تقصیر منه که نگران اینم! بره به جهنم.. مهراد خونسرد وایساده بود و به من نگاه میکرد.. عصبی تر شدم و دراتاقمو باز کردم و باصدای بدی بستمش! نفس نفس میزد از عصبانیت.. به سمت کمد رفتم و زود از توش یه جام درآوردم..

ویسکی مورد نظرم و داخلش ریختم و یه جا سرکشیدم..این هیچی از حرارت
بدنم و کم نکرد بلکه
بیشترم
کرد...جام و کوبیدم رو میز و سیگار آتیش زدم...رفتم کنار پنجره تمام قد... که
کل شهر زیر پام بود
دلگیرم از این شهر سرد..سردیش تنم و به لرزه میندازه...نگام چرخید سمت
آسمون..خدایا کاش
زندگیمو
بزنی بره جلو...یا اصلا بزنی بره عقب...اینجای زندگی خیلی کلافه
کنندس...ناراحت کنندس...طاقت
فرسাস
یه کام از سیگار گرفتم...دودش و فرستادم توهوا...یارقدیمیم هم دیگه اینروزا
بهم آرامش نمیده!
یار قدیمیم هم دیگه نمیتونه آرومم کنه..کلافگی اینروزام بیشتر از هرروز دیگه
ایه..کاش بچه
میموندم..همیشه
دوستداشتم بزرگ بشم..بزرگ شدن آرزویی بود که به امتحانش نمی ارزید!..
ریه هام دیگه دودی شدن...از بس سیگار کشیدم...از بس آرامش خواستم!کم کم
پیش بره میشه ریه های
خونی!
ناگهان بی اراده به سمت کمدی رفتم که این چندسال جرات باز کردنشو نداشتم!

اما امروز دلم تنگ شده بود..بازش کردم و صندوقچه قدیمی رو درآوردم...بادیدن
عکسای که توان بود

بی

اختیار گریم گرفت..بغضم شکست و حق هقم بلند شد!...رو عکسا خم شدم وزار
زدم..مهم نبود..دیگه مهم

نبود

صدای حق هقم و کسی بشنوه... دیگه اصلا مهم نبود...صدای گریه هام و کسی
بشنوه و ترحم کنه!حق هقم

تنها صدایی بود که سکوت این شهرو شکوند!

حس کردم یکی دیگه تواتاقمه سرم و بلند کردم اما کسی نبود..ولی لای در باز
بود!لبخند تلخی زدم

اون یه پیکی که خوردم خیلی قوی بود برای همین سردرد بدی به جونم افتاده
بود..یه راست بالباس رفتم

زیر دوش آب سرد..بدنم مور مور شد!..تو عمق چشای بستم چشای مشکی رو
میدیدم!همون که اینروزا

شده تموم دنیام!

دلم گرفته...بابدن خیسم نشستم کنار پنجره تمام قد و با بغض به شهر چراغونی
نیویورک زل زدم

زیر لب زمزمه کردم:

توبه این معصومی،تشنه لب آرومی
غرق عطر گلبرگ،توچقدر خانومی
کودکانه غمگین،بی بهانه شادی

از سکوتت پیداست که پراز فریادی
همه هرروز اینجا از گلات رد میشن
آدمای خوبم اینروزا بد میشن
تویه این دنیایی که برات زندونه
جای تو اینجا نیست، جات تویه گلدونه
غرورم و ببخش، حضورم و ببخش، منم یه عابرم، عبورمو ببخش
تویی که اشک تو شبیه شبنمه
همیشه تونگات یه حس مبهمه
همین لحظه همین ساعت همین امشب

که تاریکی همه شهر و به خواب برده
یه سایه روتنه دیوار این کوچس
تویی و یه سبد گل‌های پژمرده
همه دنیا به چشم تو همین کوچس
هوای هر شب یلدایی و سرده
کجاس اون ناجی افسانه‌ی دیروز
جوون مرد محله‌ها چه نامرده؛ چه نامرده
چه صبورانه تحمل میکنی غفلت بی رحمانه را دخترک، ما داریم گلاتو آتیش
میزنیم توداری بالتماس میگی
کمک...کمک!

غرورمو ببخش، حضورم و ببخش، منم یه عابرم، عبورم و ببخش
تویی که اشک تو شبیه شبنمه

همیشه تونگات یه حس مبهمه
(بچه ها دلم گرفته بود دیگه یکم رمانم و احساسی کردم شرمنده ناراحت شدید)
صدای در بلند شد...اهمیت ندادم..تو حال خودم نبودم!..با صدای جیغ لبخند
تلخی زدم...برگشتم و به ماریا
که برگشته بود زل زدم! با حیرت اومد سمتم و گفت: چیکار کردی با خودت؟
با صدای گرفته و بغض دار گفتم: اولین باره داری میبینی گریمو نه؟
نشست کنارم و بانارحتی زل زد بهم...اشک از رو گونم سرخورد و ریخت روزمین
..!
ماریا_ولی دوست نداشتم ببینم...اصلا خوبه چشم و بیندم تا نبینم؟
پوزخندی زدم و هیچی نگفتم...
ماریا_دوباره ویسکی خوردی؟ میخوای برات مسکن بیارم
زیر لب گفتم: من هرروز پردردم..هیچ مسکنی آرام بخش نیست!
بعد زل زدم تو چشمش و گفتم: برو بیرون میخوام تنها باشم

بدون هیچ حرفی بلند شد و رفت بیرون..ازش ممنون بودم...به این تنهایی نیاز
داشتم...خیلی هم نیاز
داشتم!
چند ساعت دیگه نشستم.. به احتمال زیاد ماری نداشته بود کسی بیاد
تو اقامت..برای همین درهمون حالت
خوابم
برد!

نور آفتاب زد تو چشمم.. اه دوباره این پرده ها رو نکشیدم... دستم و گذاشتم
رو چشمم و جابجا شدم.. زیرم

چقدر

نرمه.. وایسا ببینم مگه من دیشب روزمین خوابم نبرد؟ چشم و تاته باز کردم و
نشستم.. من روی تخت

چیکار

میکردم؟ پتو رو من چیکار میکنه؟ به ساعت نگاه انداختم و نیم صبح بود... خمیازه
دیگه ای کشیدم.. قرارم

با

متیو ساعت بود.. پس بهتره یکم دیگه بخوابم.. روتخت ولو شدم و بعد از کلی فکر
کردن به اینکه چرا من
روتختم به خواب رفتم...

یه خمیازه کشیدم که فکر کنم کلیه هام معلوم شد.. همه خواب آلود بودیم.. من
و کیارش و مهرداد... نمیدونم

چرا امروز

انقدر خوابمون میومد... کیارش دستاش و گذاشته بود رو چشمش و مهرداد سرشو
رومیز.. منم داشتم به

زور

صبحانه میخوردیم... لعنت تو روح ماریا ساعت بیدارم کرد!...

من_مهرداد بلند شو صبحونت و بخور

ولی محل سگ هم به کیارش نداشتیم.. رفتار دیروزشو فراموش نکردم... اون باعث
شد دوباره چشم اشکی

بشن!

مهراد باچشای خواب آلود نگام کرد و یه خمیازه کشید و گفت: من میرم بخوابم
گشتم نیست

من بخور خودتو لوس نکن دانشگاه داری

کیارش خوابش برده بود و داشت چرت میزد.. فکر شیاطینی به سرم زد...

مهراد دوباره سرشو گذاشت رومیز... منم نامردی نکردم لیوان شیرم و سرکشیدم و
بردم بالا و تق

کوبیدمش روزمین... یعنی این دوتا بدبخت یجوری پریدن که من ریده بودم از
خنده! باچشای ترسناک
نگام

میکردن.. اوه اوه... بلند شدم و دفرار... تو راه پله ها بودم که یکی از پشت من و
کشید فکر کنم مهراد باشه
ولی نه کیارش ششش بود!...
من ولم کن

کیارش این چکاری بود کردی؟ نزدیک بود سخته کنم
مهراد از اون ور دادزد: کیارش از طرف منم یدونه بزن!
خندم گرفته بود.. نگا اینا چه باهم متحد شدن... خندم گرفته بود و خوشم اومده
بود ولی نباید رو میدادم

برای همین عصبی گفتم: ولم کن دیگه
ولم کرد و بااخم زل زد بهم... جدی نگاش کردم و گفتم: هان چیه؟ خوشگل ندیدی؟
قیافشو کج کرد و گفت: نخیر.. زبون دراز ندیدم
خواستم بهش یه چیزی بگم که رفت.. سریع رفتم تواتاقم و یه دوش خفن گرفتم..

اومدم بیرون و لباسم و عوض کردم..سرتاسر مشکی پوشیدم..کت و دامن مشکی
چرم...کت بایه دکمه
بسته

میشد...دامنم تا بالای زانوم بود...موهام و بالا بستم و ریمل زدم و خط چشم
کشیدم..رژجیگری که رنگش
نزدیک به مشکی بود رو هم زدم و عینکم و گذاشتم روچشمم...کفشای پاشنه
سانتی مشکیم روهم پام
کردم و کیف ستش و برداشتم..لبخند مغرورانه ای به خودم زدم و از اتاق اومدم
بیرون..

ازپله ها پایین رفتم..ساعت یه ربع به یازده بود..کیارش بادیدنم مات شد..حس
کردم لبخند میزنه ولی
خیلی کمرنگ..ولی بعدش اخم کرد و نگاهی به سرو وضعم کردو گفت:کجا
تشریف میبری؟

من_سرقبرت!

عصبی گفت:چی؟

من_گفتم که سرقبرت

انگار متوجه نشد چی میگم چون خیلی عصبی شده بود
من_مخت و باید بکوبی به دیوار..خوب احمق امروز مثلا تایلر برات مراسم گرفته
یدفه ای رنگ و روش باز شد و بالبخند گفت:اهان آره!
چپ چپ نگاهش کردم که باز اخم کرد و گفت:خب این چه سرووضعیه؟

من_مگه چشه؟
کیارش_چشم نیست گوشه..مگه داری میری عروسی که اینجوری تیپ زدی؟مثلا
داری میری سرقبرمن
ها

من_به توجه؟توفضولی؟دلم میخواد
چشای مشکیش گشاد شدن و اگه بگم دلم و لرزوند دروغ نگفتم...به زور ازش
چشم گرفتم..خاک توسرم
من

بااین همه اوبوهت مثل بچه ها دارم بااین لج میکنم..
من_من رفتم..مراقب خودت باش
کیارش_برات مهمه
عصبی شدم برای همین گفتم:بدرک نباش
دوباره باتعجب نگام کرد..منم قبل از اینکه مسخ نگاش شم زدم بیرون..هوای
خنک و که استشمام کردم
حالم
بهتر شد..لعنتی چشاش هیپنوتیزم داره..آدم دوستداره هی نگاش کنه...سرمو
چند بار تکون دادم...توچت
شده

مهرال؟
متیو توماشین باکلاسش منتظرم بود..درسمت شاگرد و باز کردم و سوار
شدم..عینکشو از رو چشمش
برداشت و بانگاه خاصی گفت:سلام بانو..

لبخند دلبرانه ای زدم و گفتم: سلام
اومد سمتم و گونمو بوس کرد.. اوقق... دستم و گرفت و گفت: محشر شدی.. مثل
همیشه
لبخندم عمیق تر شد.. همینطور داشت نگاه نگاهم میکرد که گفتم: راه نمیفتی؟
چشاش و آروم ازم گرفت و سری تکون داد.. هووووف گیر افتادما!..
تو طول مراسم من و متیو رو صندلی نشسته بودیم و متیو بانگاه پرازخشم به تایلر
نگاه میکرد.. و تایلر مثل
همیشه بالبخند و اخم به من نگاه میکرد.. واسه امروز کلی برنامه ریزی کرده
بودیم.. اما یه چیز عجیب که
تو
این مراسم بود این بود که مردی عجیب کنار تایلر نشسته بود و معلوم بود که
هر دو باهم خصومت قدیمی

دارن چون لحن حرف زدنشون کینه درش نهفته شده بود...
من_متیو اون مرد کیه؟
متیو با اخم گفت: نمیشناسیش؟
با اخم گفتم: نه..
متیو_بیل ویلیام... رقیب سرسخت تایلر.. من برای اون..
ادامه حرفشو خورد.. تیز نگاهش کردم و گفتم: خوب؟ ادامش؟
آب دهنش و قورت داد و از کنارم بلند شد.. حرومزاده آشغال! متیو برای اون کار
میکرده..
بلند شدم و به سمت تایلر و بیل رفتم.. بیل تمام مدت که به سمتشون میرفتم زل
زده بود به من.. لبخند

بدجنسane

ای گوشه لبش بود..سخت نبود حدس زدنش که دلش میخواد من و از سر راه
برداره..واین آرزو رو
باخودش
به زودی به گور میبره..
روبروشون قرار گرفتم..لبخندی زدم وعینکم و از روچشمم برداشتم
وگفتم:خوشحالم از دیدنتون آقای
بیل

ویلیام!

بدجنس نگاهم کرد...

من_راستی متاسفم بابت اینکه اون دختره..اسمش چی بود؟آهان امیلی رو
کشتم..آخه میدونید زیاد از
جاسوسا

و کسایی که به دنبال نابودیم هستن خوشم نمیاد!..

ازاینکه اینهمه باهوش بودم به وجد اومده بود اینو از توچهرش میخوندم اما به
روی خودش نیاورد و بالحن

خیلی سرد و جدی گفت:کار من و تو یه روزی مشخص میشه!

عینکم و دوباره گذاشتم روچشمم و گفتم:من با شما کاری نداشتم و نخواهم
داشت..خدانگهدار

و بعد رو به تایلر کردم و پوزخندی بهش زدم..همش نقشه بود..به تکنون دادن
سری اکتفا کردم و عصبی با

متیو از مجلس مذخرف بیرون اومدیم!کلافگی رو از تو چهره متیو میخوندم

حرفی نزد من تا کارش و توجیه کنه..رو بروم قرار گرفت و به یه نگاهی که تابه حال ازش ندیده بودم گفت:

میدونم که فهمیدی من برای بیل کار میکنم..چیزی نمیتونم بگم جز اینکه متاسفم

پوزخندی زدم و گفتم: کار همیشگیته..

بازدن این حرفم تیر خلاصی رو زدم: من رو تو فکر دیگه ای میکردم!

وبه ظاهر چهره دلخوری به خودم گرفتم...رومو ازش گرفتم و به روبه رو خیره

شدم..ماشین ایستاد

بادستش سرم و برگردوند طرف خودش و گفت: قسم میخورم نمیزارم آسیبی بهت برسه!

حس میکردم صادقانه این حرف و زد ولی من رو عصبی کرد برای همین

باپرخاشگری گفتم: لازم نکرده

تو فعلا مراقب خودت باش..من اون قدر توانایی دارم که بتونم از خودم مراقبت کنم!

دستاش مشت شد و بعد لحظاتی رو فرمون ماشین فرود اومد..چند بار محکم پشت سرهم زد!..

لبخندی زدم و تو دلم به خودم آفرین گفتم..

متیو_موافقی ناهار بریم رستوران؟

خیلی سرد گفتم: نه میرم خونه...حوصله ندارم!..

دم در عمارت نگه داشت..خواستم پیاده بشم که گفتم: هروقت برنامه ای چیدی بهم زنگ بزن!

متیو_قدم بعدیمون تایلره
پوزخندی بهش زدم و گفتم:باشه منتظرم!
نگهبانا جلوم خم شدن و منم وارد عمارت شدم..صدای سگ ها بلند شده
بود..معلوم نبود دوباره چشون
شده بود...
داد زدم:لینکول؟
لینکول که داشت بایکی از نگهبانا حرف میزد تاصدای منو شنید بادو اومد سمتم
و گفت:سلام خانوم..
بله؟
من_این سگا چه مرگشونه؟
لینکول نگاه درمونده ای بهم انداخت و گفت:مثل اینکه مسموم شدن خانوم
باخشم گفتم:مسموم؟مگه حواستون بهشون نبود؟
سرش و انداخت پایین و گفت:ببخشید خانوم..الان دامپزشک توراهه!
پوفی کردم و بی اهمیت بهش وارد خونه شدم..منتظر کیارش بودم تا مثل همیشه
بیاد استقبالم اما دریغ

ماریا دوید سمتم و گفت:سلام..ناهار حاضره میخوری؟
کیفم و دادم دستش و گفتم:اول میرم دوش بگیرم..ببینم کیارش کجاست؟
ماریا_تواتاقشه

سری تکنون دادم و به سمت پله های مارپیچی رفتم و یه راست رفتم
تواتاقش...روزمین نشسته بود..ولی

اونور تخت بود..اخمام و کشیدم توهم و گفتم:سلام
انگار هول کرد که زود پرید وباهول گفت:سلام..کی اومدی؟

همینطور که باشک بهش نگاه میکردم گفتم: همین الان... داشتی چیکار میکردی؟
خندید و بااسترسی که تو صداش نهفته بود گفت: هیچی.. نشسته بودم زمین و به
بیرون نگاه میکردم

یه نگاه بهش انداختم که یعنی خر خودتی.. دستی به گردنش کشید و لبخندی
تحویل داد که باعث شد
دلم

بلرزه... کلافه چشم ازش گرفتم و از اتاقش اومدم بیرون... لعنتی.. آدم جرات
نمیکنه دیگه بره ببینتش!
به سمت اتاقم رفتم تا خواستم وارد شم که در اتاق کیارش به تندی باز شد و
کیارش صدام زد: مهرا ل؟

یه جوری صدام زد و اسمم و گفت که قند تو دلم خاکشیر شد..
آروم گفتم: بله؟

بالحن آرومی گفتم: امروز همه چی خوب پیشرفت؟
حس میکردم میخواست چیز دیگه ای بگه... سری تکون دادم و گفتم: آره.. همه
چی خوب پیشرفت
اونم سری تکون داد و نگاه کلافش و دوخت به زمین.. اولین بار بود درمقابل یه
مرد انقدر معذب بودم

برای
همین زود وارد اتاقم شدم و درو بستم.. دستم و گذاشتم رو قلبم خیلی تند
میزد.. چته؟ یواش.. دیدن
چشمای

مشکیش که انقدر تب و تاب نداره! یعنی واقعا نداره؟ چشم و بستم و نفس عمیق کشیدم.. اینروزا بیش تر

از هر

چیزی به حضور کیارش عادت کرده بودم!...

روزهای خسته کننده پشت سرهم میرفتن... من و متیو به ظاهر داشتیم نقشه قتل بزرگی رو میکشیدیم

توتمام اینروزها متیو رفتارش عوض شده بود..مهربون شده بود..بیش از اندازه..چشمهایش حرفا داشت

ولی

همیشه سعی کردم ازش فرار کنم..کیارش کلافه به نظر میرسید...هروقت نگاش به من میفتاد لبخند تلخ میزد.

هرروز دلم برای اون چشای مشکیش تنگ میشه..نمیدونم اسم این حس جدید و چی بزارم؟
_مهرال؟

برگشتم و نگاش کردم..لبخندی زد و گفت:خوبی عزیزم؟
سری تکون دادم و لبخند مصنوعی زدم..دوستداشتم هرچی زودتر برگردم خونه و کنار.....

متیو_میدونی گاهی وقتا خیلی توفکری..

من_توفکر اینم که چی درانتظارمونه

خم شدسمتمو گفت:جدی؟

خندیدم و پشش زدم..بانیش بازش زل زد به من..

بلند شدم و گفتم: من باید برگردم.. دلم برای مهرباد خیلی تنگ شده
بلند شد و گفت: گاهی به برادرت خیلی حسودیم میشه

ابرویی بالا انداختم و گفتم: باین سنت؟
خندید و گفت: ببینم دلت اصلا برای من تنگ میشه؟
تو دلم گفتم نه میخوام سر به تنت نباشه... ولی برعکس حرفای تو دلم گفتم: من
که هرروز تورو میبینم
پس دلم
تنگ نمیشه!..

اخماش رفت توهم و گفت: اما من هرروز دلم برات تنگ میشه
دیگه دستشویی نیاز بودم برای همین خیلی سریع خدافظی کردم و سوار ماشین
شدم.. هوا داشت گرم
میشد

فصل تابستون نزدیک بود .. سال تابستون من به تباهی گذشت... امسال و
نمیدونم!

تاوارد خونه شدم چشم دنبال چشای مشکیش میگشتم.. مثل همیشه اومد جلوم
وبالبخند دلنشیش
گفت: سلام

لبخند زدم و گفتم: سلام.. خوبی؟
ابرویی انداخت بالا و گفت: عالی

لبخندم دندون نما شد..اونم لبخندش عمیق تر و نگاهش نافذ تر..باصدای مهرباد
نگاهمون و به سختی از

هم

گرفتیم

مهرباد_قبلا بیشتر به آدم اهمیت میدادی

وبه چهره غمگینش خیره شدم..رفتم سمتش و بغلش کردم و درگوشش

گفتم:هنوزم بهت اهمیت میدم

مهرباد_مطمینی؟

من_مطمئن مطمئن!

از بغلش بیرون اومدم وبوسیدمش...لبخند تمام صورتشو پوشوند...دستشو

انداخت دورگردنم و

گفت:خب

آجی گلم..ببینم ما تواین خونه پوسیدیم...تابستون هم که رسید..نظرت چیه یه

مسافرت بریم؟

نیم نگاهی به کیارش انداختم....به یه نقطه نامعلوم خیره شده بود..

من_پس این همه آجی گلم و این چیزا میخواستی منو خر کنی؟

مهرباد دستشو گاز گرفت وگفت:نفرمایید بانو...فقط..فقط

ابروی انداختم بالا وبالبخند گفتم:فقط؟

خودشو شل کرد و گفت:خواهش میکنم..بریم دیگه

به سمت پله های مارپیچی حرکت کردم و گفتم:خوب کجا بریم؟

دستشو زد بهم و با هیجان خودشو زد به کیارشی که تو فکر بود..کیارش هول شد

وباتعجب نگامون کرد

وایسادم و لبخند زدم..
مهراد_کجا سیر میکنی؟
کیارش لبخند زد و گفت:هیچ جا..چیزی شده؟
من و مهراد نگاهی بهم انداختیم وبعد زدیم زیر خنده..کیارش چنددقیقه ای
بالبخند بهم نگاه کرد بعد
نگاشو
دزدید..
مهراد_آبجی گلم..الهی قربونش برم راضی شده بریم ددر دودور!

اخم کردم و گفتم:مهراد باز خودتو داری لوس میکنیا
دستاشو به نشونه تسلیم بالا برد و گفت:چشم چشم
سری تکنون دادم و گفتم:تصمیم گرفتی آقای مهراد؟
دستشو گذاشت روچونشو حالت متفکرا رو گرفت..کیارش خندیدو گفت:انگار داره
چیکار میکنه
مهراد بی توجه به حرف کیارش گفت:به نظرت کجا بریم کیارش؟
کیارش دوباره خندید و گفت:هرجا مهراال بگه
قلبم ضرب گرفت..چون بعداز حرفی که زد نگاه خاصی به من انداخت..اولین بار
توی عمرم هول
شده بودم
من_خوب..خوب..نمیدونم!
نفس عمیق کشیدم..لامصب بانگاهش آدم و دستپاچه میکنه
مهراد پرید و گفت:بریم آمازون؟

نگاه تعجب انگیزی بهش انداختم و روبه کیارش گفتم: برادرم از دست رفت.. میسپارمش به تو

خندید و گفت: چشم بانو
لبخندی بهش زدم که باعث شد نگاهش روم ثابت بشه.. سریع رومو ازش گرفتم و به سمت اتاقم رفتم
زیر دوش به کیارش فکر کردم... خدایا این چه دردیئه؟ تمام لحظات توذهنمه!..
نشستم روزمین و همینطور آب رو سر و صورتم میرخت.. پوست لبم و بادندون میکندم.. باید بااین
درد چیکار کنم؟ هیچ راه فراری هم ندارم.. شاید بهتر باشه چند وقتی بریم مسافرت! آره همینه
سرمیز ناهار بدسکوت کرده بودم.. مهرباد یه ریز حرف میزد و میگفت بریم فلان جا!
مهرباد_ نظرتون چیه برویچ؟
نگاش کردم و بالبخند گفتم: چه نظری؟
قاشق و انداخت توبشقابش و گفت: بیا.. ماروببین باکیا اومدیم سیزده بدر.. انگار نه انگاردو ساعته دارم سخن
میگم
کیارش خندید و گفت: غذا تو بخور بچه.. مخمون و خوردی به جا غذا!

مهرباد باحالت قهر روشو برگردوند.. نمیدونم چرا انقدر لوس شده؟
من_ میگم بچه ها نظرتون چیه بریم برزیل؟

مهراد بانیش باز روشو کرد سمت من و گفتم: بعدش ببریم آمازون
یه نگاه عاقل اندر سهیقانه ای به کیارش انداختم که گرفت و زد پس کله مهراد!..
کیارش_آمازون آخه جای رفتنه؟
مهراد همینجور که گردنشو میمالید گفتم: آخ..مگه چشمه؟ خیلیم قشنگ و ترسناکه
کیارش_اگه از جونت سیر شدی میتونی تشریف ببری
مهراد_آخه به نظرم خیلی باحاله...
خندیدم و گفتم: چند وقته جرمی رو ندیدی که باز خل شدی؟
زد ر و پیشونیش و گفتم: قرار بود بهش زنگ بزنم..راستی جرمی رو هم ببریم؟
شونه ای انداختم بالا و گفتم: من مشکلی ندارم
کیارش_دردسر نشه برامون؟

مهراد_ نه بابا..انقدر بچه صاف و سادیه که نگو
منم تایید کردم..
من_پس چیشد؟تصویب شد بریم برزیل؟
کیارش_من که مطیع حرف شمام
بهش لبخندی زدم...مهراد رفته بود توفکر..من و کیارش باخنده داشتیم نگاش
میکردیم
مهراد_به نظرتون مارهای آمازون چه شکلیه؟
من و کیارش همزمان باهم گفتیم:|||||||اه..غذاتو بخور!
باتعجب نگاهمون کرد..یه لحظه آروم نگام افتاد به کیارش که بالبخند به من نگاه
میگرد..اما بادیدن نگاه
من
سر بع نگاهشو گرفت!..

بی اختیار لبخند زدم و مشغول خوردن شدم
روی کاناپه نشسته بودم و باگوشیم ور میرفتم...کیارش درست نشست بغل دستم

نیم نگاهی بهش انداختم و دوباره خودم و بی خیال نشون دادم در صورتی که
همش توفکرش بودم
کیارش_خوبی؟

خندم گرفته بود..آخه الان وقت این سوال بود؟
گوشیمو خاموش کردم و گذاشتمش رومیز و گفتم:شما بهتری
خندید و گفت:به نظرت سفرمون بی خطر میشه؟
من_آره..من به نیروهای خودمون شک ندارم
کیارش سری تکون داد و هیچی نگفت..اندفعه نوبت من بود..
من_کیارش؟

کیارش_بله؟
من_خانواده هم داری؟
بعد نگاهی کردم..اونم بانگاه کلافه ای به من خیره شده بود به زحمت لباس و باز
کرد و گفت:نه،همشون
مردن

قانع نشدم..حس میکردم داره بهم دروغ میگه اما خودمو قانع نشون
دادم..دوستنداشتم ذهنیتم در موردش
خراب شه..

کیارش_توچی؟
نفس عمیقی کشیدمو گفتم:خانواده من فقط مهراده..پدرو مادرم مردن!
کیارش_متاسفم
من_ممنون..منم همینطور
هردوسکوت کردیم..نمیدونم چند دقیقه گذشت که کیارش گفت:بایه فنجون قهوه
موافقی؟
لبخندی زدم و گفتم:آره
بلند شد و به سمت آشپزخونه رفت..کنترل استریو رو برداشتم و موزیک مورد
علاقم و پلی کردم
آهنگ مسعودصادقو و مهدی حسینی(رفت)
رفت،دل من رفت؛مگه از دست نگاهت میشه دررفت؟

هست، یه نفر هست، که میترسه تورو آخربه از دست
بارونه، باتو آرومه، دل دیوونه بگو میمونی پیش من
آخه دوستت دارم عاشقتم رفتی توqlبم
توهمون نیمه ی گمشدمی ،توبمون واسم
همه میدونن تو عشق منی روتو حساسم
توهمون نیمه ی گمشدمی،توبمون واسم
همه میدونن تو عشق منی،روتو حساسم،پس بمون واسم
دوستدارم یکمی درکم کنی،یه موقع نکنه ترکم کنی
آخه من عاشق چشماتم،ای کاش واسم ناز کم کنی
توشدی نیمه ی گم شدم،وسط عشق توگم شدم
دوستدارم بمونی واسه من همیشه،ازوقتی دیدمت هول شدم

توهمون نیمه ی گمشدمی ،توبمون واسم

همه میدونن تو عشق منی روتو حساسم
توهمون نیمه ی گمشدمی،توبمون واسم
همه میدونن تو عشق منی،روتو حساسم،پس بمون واسم
عشق یعنی چشمت، یعنی حسی که نگاه تو به قلبم داد
ای همه دنیا،اون نگاه تو آخه بدکاری دستم داد
بارونه،باتو آرومه،دل دیوونه بگو میمونی پیش من
آخه دوستت دارم عاشقتم رفتی تو قلبم
توهمون نیمه ی گمشدمی ،توبمون واسم
همه میدونن تو عشق منی روتو حساسم
توهمون نیمه ی گمشدمی،توبمون واسم
همه میدونن تو عشق منی،روتو حساسم،پس بمون واسم

تو طول اینکه آهنگ داشت پخش میشد کیارشم اومده بود و دوتایی سکوت کرده
بودیم و به آهنگ
گوش
میدادیم!

زیر لب تکرار کردم:عشق یعنی چشمت،یعنی حسی که نگاه تو به قلبم داد!
شنیدم اونم زیر لب آروم طوری که من نشونم ولی شنیدم گفت:توهمون نیمه ی
گمشدمی،توبمون واسم!

فنجون و گذاشتم رومیز و سریع بلند شدم و به سمت اتاقم حرکت کردم..حس کردم نمیتونم تواین وضع بمونم
حالم دگرگون شده بود!..
موهامو چنگ زدم و نفس عمیق کشیدم..یورش بردم سمت کشوم و سیگارم و ازتوش درآوردم!
هرکامی که میگرفتم حالم و بدتر میکرد..آرامش میخواستم!..سیگار و پرت کردم روزمین و داد زدم:اه...
چته لعنتی؟ چرا آروم نمیشی؟
بغض کرده بودم..من چم شده؟این درد و تاحالا تجربه نکرده بودم.

من_متیو من دارم میرم سفر..برای مدتی نیستم
و برای اینکه بیشتر خرس کنم آروم گفتم:تو این مدت مواظب خودت باش!
لبخندی زد و بوسم کرد و گفت:عزیزم امیدوارم بهت خوش بگذره..دوستداشتم همراهت پیام ولی باید بشینم
برنامه ریزی کنم...توهم خوب شد میری یه هوایی به سروکلت میخوره..
لبخند دیگه ای زدم و گفتم:فقط بخاطر برادرم دارم میرم
خندید و فنجون قهوه رو به دستم داد و گفت:خب خوشگلم کجا قراره برید؟
باناز و عشوه گفتم:برزیل!...
ابرویی انداخت بالا و گفت:خیلی گرمه ها..بری پوست سفید خوشگلت برنزه میشه خندیدم..هیز آشغال!

تایه ساعتی پیشش موندم و حسابی خرس کردم...میدونستم تو این مدتی که
نیستم هیچ غلطی نمیتونه
بکنه

نشسته بودم روتخت و به ماریا زل زده بودم..ماریا همینطور که داشت لباسام و
میزاشت توچمدون گفت:

مهرال؟

من_هوم؟

ماریا_دقت کردی این کیارش زیادی به تو نگاه میکنه؟

مشکوک نگاش کردم و گفتم:منظور؟

خندید و گفت:هیچی..خل شدم رفتا..انگار اولین مردیه که به تو نگاه میکنه

ازتخت پایین اومدم و نشستم کنارش..دستشو گرفتم تا کار نکنه

من_بگو ببینم چی میگی منظورت و نمیفهمم

خندید و باخنده گفت:برات مهمه؟

اخم کردم و گفتم:نه اصلا

درصورتی که داشتم از فضولی میترکیدم!...به دادم رسید و گفت:نگاهش به

توخاصه..بارها دقت کردم

ولی بیشتروقتا کلافس!..وقتی نیستی میشینه تو نشیمن و به عکسات نگاه میکنه!

باهرکلمه از حرفش قند تودلم آب میشد

من_مطمئنی؟

ماریا_آره..قسم میخورم چند بار هم خودم هم لینکول دیده..خودش بهم گفت!
یه لحظه یادم رفت حرفای ماریا..شیطنتم گل کرد و گفتم:خب دیگه بالینکول چی
بهم میگید؟

دست پاچه شده بود..خندم گرفته بود
ماریا_هیچی..اونم مثل من تواین خونه کار میکنه..بلاخره همکاریم میدونی که
موقعیت حرف خیلی پیش
میاد

پیشونیم و خاروندیم و گفتم:آهان..اونوقت چرا این موقعیتا برای نینا و کیتی پیش
نمیاد؟

هول شده بود نمیدونست چیکار بکنه...وای داشتم میمردم از خنده..از اولم
میدونستم این لینکول ناقلا
چشمش

ماریا رو گرفته و خوب ماریا هم بدش نمیومد..لینکول بااینکه بادیگارد بود ولی
خیلی جذاب بود..مثل ماریا
فقط بدی ماریا این بود که کک و مک داشت صورتش ولی بامزش میکرد!

ماریا_اصلا چرا بحث و عوض میکنی؟داشتم میگفتم کیار....
نذاشتم حرف بزنه و گفتم:بلند شو..بلند شو برو بیرون ببینم..خودم جمع
میکنم..نگاه تا کردناشو
بیچاره از بس دست پاچه شده بود همرو هول هولکی چیده بود...بعد اینکه از اتاق
رفت بیرون رفتم
توفکر

وقتی نیستم کیارش به عکسام نگاه میکنه؟ لبخند محوی رو لبم نشست و مشغول جمع کردن لباسام شدم!

کیارش و باکلی نگهبان و مراقب زودتر فرستادیم فرودگاه.. کلی گریمش کردیم... آخ هیچوقت اینطوری تو

عمرم نخندیده بودم.. وقتی کیارش داشت گریه میشد مهراد میرفت سمتش و ادای دخترا رو درمی آورد

کیارش که قرمز شده بود انقدره خندیده بود! کاش کل زندگیم این خنده ها بود.. حیف!

بامهراد و جرمی توفروگاه راه میرفتیم.. کیارش و دیدم که کلاه و عینک گذاشته بود روسرش..

خیلی عادی رفتیم نشستیم کنارش.. جرمی توفکر بود.. دستمو گذاشتم رو پاشو گفتم: حالت خوبه؟

لبخند تلخی زد و گفت: اره خوبم.. فقط

منتظر بودم تا حرفشو بزنه...

جرمی_ فقط نگران حال مادرم هستم... حالش خیلی بدتر از قبل شده دستشو گرفتم و آروم گفتم: جرمی مادرت خوب میشه.. بهت قول میدم بلافاصله که برگشتیم میفرستمش بهترین

بیمارستان نیویورک تادرمان شه.. هان؟ خوبه؟

حلقه اشک و توچشاش دیدم... دلم براش سوخت.. عشق مادر یه چیز دیگه بود.. مثل منکه مادرمو

میپرستیدم

جرمی_تا الان هم منو شرمنده کردی...

اخمی کردم و گفتم: قول داده بودی دیگه از این حرفا نزنمیخواهم یه قولی بهم بدی؟

جرمی_چه قولی؟

من_اینکه شاد باشی..داریم میریم مسافرت تا چند وقتی از غم و غصه ها

دورباشیم..نگران نباش پرستار

فرستادم پیش مادرت تا مراقبتش باشه..حالا قول میدی؟

لبخندی زد و گفت: قول میدم...توچی قول میدی؟

من_منم قول میدم..منم اومدم تاخوش بگذرونم

بهم لبخند زد..مثل مهرباد دوشش داشتم چون مهرباد دوشش داشت!

سرم و برگردوندم و باکیارش چشم توچشم شدم..لبخندی بهم زد و سرش و

انداخت پایین..باز دوباره دل

من

و لرزوند..بااعلام شماره پروازمون بلیطامون و تحویل دادیم و سوار هواپیما

شدیم..کیارش درست کنار

من

قرار گرفته بود..گوشیمو خواستم خاموش کنم که یه پیام اومده بود..از طرف

متیو..بازش کردم

نوشته بود: عزیزم منو فراموش نکن...همیشه یادت هستم.. امیدوارم خوش

بگذره..بهت زنگ میزنم

جوابمو

بده..دوستت دارم!
حالم داشت بد میشد...براش چرت و پرت نوشتم و فرستادم! گوشو خاموش
کردم و گذاشتم توکیفم
تمام مدت کیارش نگاش رو گوش من بود..چون دستای مشت شدش همه چیو لو
میداد!

هواپیما داشت اوج میگرفت...ازپنجره به بیرون نگاه کردم...دوستدارم این چند
وقت و از غم دور
باشم..شده
چند لحظه خودم باشم..باید بهم خوش بگذره...بااین فکر لبخندی رولیم
اومد..برگشتم و کیارش و دیدم
چشاشو
بسته بود و سرشو تکیه داده بود..
من_هی کیارش
باچشم بسته گفت:بله؟
لبخندی زدم و گفتم:داری میمیری؟
کیارش_من تاحلوا تورو نخورم نمیمرم
جدی شدم و گفتم:بی تربیت
خندید ولی بی صدا..چشم غره ای بهش کردم و سرمو تکیه دادم به صندلی و
چشامو بستم!
باتکونای شدید یه نفر بیدار شدم..اخم تمام صورتمو پوشونده بود...آخ خدا به داد
اونی برسه که بدخوابم
کنه

داد زدم: چته وحشی؟
و باقیافه کیارش مواجه شدم..مهرداد و جرمی هم بالا سرش مرده بودن از
خنده...بااینکارشون بیشتر کفری
شدم هی میخوام باملایمت برخورد کنم نمیزارن
بالحن کاملاً جدی و عصبی گفتم: ساکت...یه ذره شعور ندارین!
نیشاشون بسته شد..خوشم میاد میترسن..ولی کیارش لبخند محوی زده بود...
بلند شدم و باعصبانیت گفتم: بلند شو بینم
کیارش بلند شد و بی اهمیت بهشون جلو راه افتادم...هووووووووف یا خدا چه
قدر گرمه!
بادیگاردا دورمون و گرفتن...سوار ماشینامون شدیم و خدمتکارا چمدونامون و
برداشتن و گذاشتن تو
ماشین...به سمت هتل حرکت کردیم...هنوز اخمام توهم بود و اونا جرات نمیکردن
حرفی بزنن! اخلاقم
همینه اصلاً نمیتونم کسی که بد خوابم کنه رو تحمل کنم!
رو تختم ولو شدم و زیرلب شروع کردم فش دادن به اونا: من و دست انداختن..ای
کیارش حیف که
چشات کار دستم داد وگرنه من...

خودم یه لحظه از حرفی که زدم هنگ کردم!..سرمو تکون دادم و گفتم: خل شدی
مهرا

اما این خل شدنم قشنگ بود...لبخند زدم..چقدر راحت به خودم احساسم و
اعتراف کردم!..

صدای تقه در اومد..اخم کردم نباید وا میدادم..

من_بیا تو

درباز شد و کیارش بایه حالت بامزه اومد تو...اخمم بیشترشد

من_فرمایش

خنده ای کرد و بعد گفت:مهرال معذرت میخوام

ابرویی بالا انداختم و گفتم:همین؟

نگام کرد..دلم ریخت..همینم زیاد بود براش..من نباید غرور این مردو

میشکوندم..برای همین اخمام و باز

کردم و به سمتش رفتم..اخماش درهم شد...دستشو گرفتم که لرزید...یعنی حس

کردم...لرززش چیبود؟

من_کیارش تمومش کن...من بخشیدمت

لبخند مصنوعی زد و گفت:ممنون

بعد زود دستشو از دستم بیرون کشیدو رفت بیرون..اینکه خودشو ازم دور میکرد

من بیشتر جریح

میشدم

تا خودمو بهش نزدیک کنم...دوستداشتم منو ببینه...

یه پیرهن آستین کوتاه خیلی ساده سبز یشمی و شلوارکی که تا پایین زانوم بود

و رنگش لی مانند بود و

پوشیدم..موهام و شونه کردم ولبخندی به چهره خودم توآیینه زدم..خواستم یه

رژم بزنم که بیخیال شدم

بچه ها تواتاقشون بودن و خیلی خسته بودن..نشستم رومبل و تلویزیون و روشن کردم...فیلمها همه شده
چرت و پرت..آشغالای حروو.....زاده یه سره خیانت و کثافت کاریاشون و نشون مردم میدن!باعصبانیت
تلویزیون و خاموش کردم... قرار شد هیچ خدمتکاری اینجا نزاریم باشه..چون ممکن بود پول خوبی
گیرشون
بیاد هه..بلاخره فروختن مهرال رادمهر اینروزا مد شده!...به سمت آشپزخونه رفتم..چندوقتی بود دست به
هیچ
کدوم از وسایلی آشپزخونه نزده بودم!..شاید سال!زمان کمی نیست..باپوزخند به تمام وسایلی
آشپزخونه

نگاه میکردم..شونه ای انداختم بالا و گفتم:اوکی..من تسلیم
دستم میلرزید...میترسیدم..میترسیدم سمت این لعنتیا برم چون همشون برام
خاطرس..خاطره تلخ و
زهردار!
نمیتونستم...ماهی تابه از دستم افتاد..دستم و گذاشتم رومیز و خم شدم..صدای
خنده هامون توگوشم
میپیچه
قطره اشکی که لجوجانه قصد داشت بباره رو جلوشو گرفتم و مانعش
شدم...بازحمت ماهی تابه رو گذاشتم

رو گاز و مشغول شدم!... خدامیدونه بغض داشت خفم میکرد.. باهر بدبختی بود گاز
برقیو که صفحش لمسی
بود دماش و کم کردم و نشستم رو صندلی.. آشپزخونش خیلی بزرگ بود و فقط یه
میز ناهارخوری
نفره
توش بود.. دریخچالو باز کردم و یه بطری آب معدنی برداشتم و
سرکشیدم.. باصدای زنگ گوشیم از
خوردنم
دست کشیدم و گوشیو از تو جیب شلوار کم درآوردم.. بادیدن اسم رو صفحه
پوزخند زدم
من_ به به.. احیانا اشتباه تماس نگرفتی؟
باصدایی که همیشه آروم بود گفت: هی مهرا ل سلام دختر

نشستم رو صندلی و گفتم: سلام...
کمی مکث کرد و گفت: میدونم ازم دلگیری ولی قسم میخورم نمیخواستم بهت
پشت کنم
خنده هیستیریکی کردم و گفتم: من؟ من از تو دلگیرم باشم؟
پوزخندی زدم و ادامه دادم: آخه تو کی هستی که من بخوام ازت دلگیر باشم..
صدای نفس عصبیش به گوشم خورد: مثل قبلنا غد و یه دنده و مغرور و
لج بازی.. یه ذره هم تغییر نکردی
جدی گفتم: چرا تغییر کردم.. میخوای بدونی چه تغییری؟
_چه تغییری؟

من_مثلا اینکه به آدمایی که خیانت میکنن فرصت نمیدم و درجا کارشون و تموم میکنم ولی توقسر در

رفتی

داد زد: لعنتی دارم میگم از قصد نبوده...من..من مجبور شدم برای اینکه جان خانوادم در خطر بود...

بعد زد زیر گریه و گفت: تو هیچوقت دستت بهم نمیرسه!
باعصبانیت گفتم: تا دیروز من و میدیدی منِ من میکردی!..حالا برام شاخ شدی
مَن مَن میکنی؟

فقط صدای هق هقاش به گوشم میرسید..

من_اینو یادت نره آنجلا..یه زمانی رو تو حساب کردم..بزرگت کردم..بهت قدرت دادم..همه نوع آموزش

و

بهت یاد دادم..اما تو چیکار کردی؟ خیانت...داد زدم: لعنتی تو که میدونستی
از خیانت متنفرم...حالا باهات

کاری

نداشتم زنگ زدی تهدیدم میکنی؟ داری زیر آبی میری آنجلا..حواست باشه!!هم
آب خیلی زلاله هم

ماهیش

بامار فیقن...

و بعد قطع کردم..چند وقتی بود آنجلا رو فراموش کردم..دختری که همپای خودم
بود..بهش آموزش دادم

و بزرگش کردم..قدرت و گذاشتم کف دستاش..اما یک شبه تمام محبتام و خاک
کرد..ازاون لحظه بود که
تصمیم گرفتم به کسی که بهم خیانت میکنه یه لحظه هم زندش ندارم!اینو
هیچوقت نگفتم چون سعی
کرده بودم
فراموشش کنم..بهش کاری نداشتم میخواستم ببینم بدون من چکارایی میتونه
بکنه..که هیچ!هیچی نیست
یه سیگار آتیش زدم و توفکر فرو رفتم بدون اینکه حواسم باشه قهوه حاضره...

مهراد_سلام عشقم
سرمو بلند کردم و لبخند زدم..مهرال باید تموم کنی..حداقل این چند روزو از غم
و غصه دور باش
نشست پشت میز و گفت:داشتی واسه کی داد و بیداد میکردی؟
بالبخند گفتم:هیشکی..چندتا آدم احمق تو شرکت که کارشونو بلد نبودن
سرشو تگون داد و دستی به چشاش کشید..خابالو بود...شروع کرد بو
کردن..باهیجان گفت:نگو که
توغذا درست کردی؟
سکوت کردم و بهش خیره شدم..هول از پشت میز بلند شدو به سمت غذا رفت..
مهراد_باورم نمیشه..
بااومدن جرمی بحث کشش پیدا کرد
جرمی_چی باورت نمیشه؟
مهراد_آبجیم غذا درست کرده

جرمی یه نگاه تعجب انگیز بهم انداخت که بالبخند شونه ای بالا انداختم..یهو
کیارش عین میمون پرید

تو آشپزخونه و داد زد: درووووووووغ؟
خندم گرفته بود.. دیوونه.. با بهت و ناباوری اومد بغل مهراد و ایساد و به غذا نگاه
کرد.. لبخند یه لحظه هم
از رولبام دور نمیشد..
بعد چند لحظه همشون نشسته بودن روصندلی و باتعجب به من نگاه
میکردن.. خندم گرفته بوداما خودمو
بیخیال نشون دادم.. باصدای کیارش دوباره چشم رفت سمت اون چشای
جادویش!

کیارش_میگم مهرال یوقت به کشتنمون ندی؟ اومدیم خوش گذرونیا
اخمی کردم و گفتم: کاری نکنید به هیچکدومتون ندم
مهراد زد رودست کیارش و گفت: داداش از گشنگی کشیدن بهتره
جرمی بالهجه قشنگش گفت: لایک
من_جرمی تو چرا انقدر دوستداری فارسی بحرفی؟
جرمی_چون دارم یاد میگیرم.. خوب خوشم میاد از زبونتون

لبخندی زدم و هیچی نگفتم..
باکمک بچه ها البته بیشتر جرمی ظرفا رو چیدیم و مشغول شدیم.. تمام مدت
سنگینی نگاه کیارش و حس

میکردم..یهو سرم و بلند کردم وغافلگیرش کردم...انگار هول شد چون سریع
نگاش و گرفت
مهراد_آخیش..وای دستت دردنکنه عشقم..خیلی خوشمزه بود
درمقابل تعریفاشون فقط لبخند زدم...جرمی و مهراد درحال ظرف شستن بودن
ومن و کیارش هم
مسخرشون
میکردیم..آی مهراد حرص میخورد!..
چقدر خوبه این شادیا..کاش تموم نمیشد..ای کاش!
جرمی_مهرال ویلا چرا توقعر بیابونه؟
مهراد_وا پسر اینجا کجاش بیابونه؟کلی دار و درخت داره..
کیارش_حق با مهراده..توبه این میگی بیابون
خندیدم و گفتم:بابا بگیرید بزیدش..یه سوال کرد فقط

بعد همه زدن زیر خنده
من_برای امنیتمون..این دلیلشه جرمی
باهیجان گفت:ولی جای باحالیه ها
لبخند زدم و سیگار آتیش زدم..کیارش باکلافگی به من و سیگار نگاه
میکرد..حس میکردم حس خوبی
به سیگار کشیدنم نداره!..
بی اختیار سیگارم و که تانصفه سوته بود توجاسیگاری خاموش کردم...بلند شدم
و گفتم:بچه ها بلندشید
بریم خواب..فردا کلی کار داریم...باید بریم گردشگری!

اتاق هممون بالا بود.. همه بلندشدیم بعد از گفتن شب بخیر به اتاقمون
رفتیم.. لحظه آخر چشمم رفت

سمت

کیارش.. لبخندی بهم زد و زیر لب گفت: شبت بخیر
منم به اتفاقش لبخند زدم و گفتم: شب توهم بخیر
درو بستم و بالبخند به سمت تختم رفتم.. دراز کشیدم و توفکر فرو رفتم..

کیارش شده تمام فکر و ذهن من... میترستم از اعتراف احساسم... میترسم هوس
باشه! ولی مگه من
خودمو نمیشناسم؟ سعی کردم به چیزی فکر نکنم برای همین چشامو بستم و به
خواب رفتم..

صبح باصدای قریون صدقه رفتن و خر کردن مهرداد بیدار شدم
میخواستم بهمون خوش بگذره.. اگه به خودم نه حداقل به بقیه خوش
بگذره... شلوارک لی مشکیمو که
بالا تر

از زانوم بود و بایه تاب ساده مشکی پوشیدم... کتونی های گرون قیمت سفید رو
هم پام کردم!..

موهام رو باکش بستم و عینکم و که دورتادوش سفید بود زدم روچشمم! خوب
شده بودم و نیازی به
آرایش

نداشتم.. سرمیز داشتیم صبحانه میخوردیم.. عجیب این بود که کیارش صبحانه رو
آماده کرده بود.. یه تیپ

دختر کشی هم زده بود که قلبم تند تند میزد... لامصب لباس قرمز آستین کوتاه
با شلوار سفید و کتونی
قرمز
خیلی بهش میومد.. انگار متوجه سنگینی نگاهم شده بود قبل از اینکه بهم نگاه
کنه.. نگامو دوختم به مهراد
اونم حسابی تیپ زده بود باجرمی... طبق عادتش از این کلاه گپا گذاشته بود
روسرش!..

زودتر از همه بلند شدم و گفتم: بچه ها یکمی عجله کنید باید زود راه بیفتیم!...
همه با این حرفم بلند شدن.. خوب شد گفتم... مهراد عینکشو به چشمش زد و
روبه جرمی گفت: مردی
برام؟
جرمی تک خنده ای کرد و گفت: گمشو!
ازویلا خارج شدیم.. نگهبانا قرار بود دور از ما باشن.. با اینکه مطمئن بودیم امنه
ولی نباید ریسک کرد
خواستم بشینم پشت رل که کیارش گفت: من میشینم!
مخالفتی نکردمو سوییچو دادم دستش!.. منم سمت شاگرد نشستم.. خیلی
با احتیاط رانندگی میکرد..
کیارش_خب کجا بریم؟
خم شدم و رومانتور ماشین ضربه زدم و مقصد مورد نظرمو پیدا کردم... کیارش
لبخندی زد و گفت: عالیه
به سمت باغ وحش حرکت کردیم..

وارد باغ وحش شدیم یه سوت زدیم....کیارش خندید و گفت: شنیدم باغ وحش
های برزیل همه نوع
حیوونی

توش هست!
لبخندی زدیم و وارد شدیم و چهارتا بلیط گرفتیم...حالا حرکتهای جرمی و مهراد و
میدیدی پشیمون
میشدی
ازاینکه چرا بااینا اومدی؟کیارش مرده بود از خنده
انقدر قشنگ میخندید که گاهی وقتا محو دیدنش میشدم!..باید رو خودم کار کنم
هر قسمت که میرفتیم سلفی عکس میگرفتیم...امروز خیلی لبخند زدیم..انگار لبم
به این لبخندا عادت
نداشت

به سمت یه قفسه رفتیم...گرگ بود..حیوون مورد علاقه من!
چشاش خیلی پاچه گیر بود..ترسناک زل زده بود به من..منم به اون..باصدای
جرمی به خودم اومدم
جرمی_بچه ها قبول دارید چشای مهرال عین چشای گرگس؟
ابروهامو انداختم بالا..مهراد یه نگاه به گرگه و یه نگاه به من کرد و گفت: آآ راست
میگیا!
کیارش بااخم گفت: بسه..چرا چرت میگین؟
نگاش کردم..این چرا بهش برخورد؟شونه ای بالا انداختم و گفتم: من گشمنه شما
ها چی؟

مهراد_منکه دارم میمیرم از گشنگی
بقیه هم تایید کردن..مهراد و جرمی دست در گردن هم جلوتر از ما راه
میرفتن..منو کیارش هم بغل هم
کیارش_ممنون خیلی خوش گذشت
من_نه بابا...این حرفا چیه..باوجود شما به من بیشتر خوش گذشت
و واقعا هم همین بود!البخند بهم خیره شد ولی من کلافه نگاهمو ازش گرفتم
چون میدونستم حریف
چشاش
نمیشم!
انگار میخواست چیزی بگه ولی نمیتونست...آخرم خودشو خلاص کرد و
گفت:میشه..میشه یه عکس
باهم بگیریم؟
همین؟بدبخت این همه جون کند همین فقط؟
لبخندی زدم و گفتم:البته

چشاش برق زد بغلش وایسادم..لبخند زدم چون نگاهش تودوربین به من بود..اونم
لبخند زد و به دوربین
خیره
شدیمو عکس گرفتیم..نگاش کردیم...عکس قشنگی شده بود..خیلیم قشنگ!
میخواستم بهش بگم برای خودم بفرسه اما غرورم نمیزاشت برای همین خودش
فهمید و برام فرستاد

به سمت یه رستوران شیک که نزدیک به ساحل بود رفتیم...نمیدونم امروز چم
شده خیلی پرخوری کردم
که

باعث شد همشون با تعجب به من نگاه کنن!
یکمی کنار ساحل نشستیم...همه در سکوت فرو رفته بودیم که یهو مهران مثل
پارازیت پرید وسط
سکوتمون

و گفت: موافقید بریم دیسکو؟
راستش دلم هوس رقص کرده بود..اونم خیلی..مهارت داشتم ولی غرور چندسالم
نمیزاشت!
کیارش_مخالقم..امشب خیلی خسته ایم..بزار فرداشب
جرمی_حق باکیارشه منم خستم

WwW.iA.Co ن _____ و ده ش ت ی ا اول ی ن ک ت ا ب
خ ا ن ه م ج ا ز ی د ر ا ی ر ا ن

مهران بالتماس بهم خیره شد که گفتم: فرداشب!
باخم روشو برگردوند...لوس نر!
همگی به ویلا برگشتیم و هممون از خستگی ولو شدیم..چندساعتی خوابیدیم که
من زودتر بیدار شدم تا
یه فکری به حال شام بکنم..چقدر بده اه...عادت کردم به اینکه یکی باشه بزاره
جلوم بخورم!
یه چیزی سرهم کردم و همشون وارد آشپزخونه شدن..مهران و جرمی مثل
همیشه مسخره بازی
درمیاوردن

ومنو کیارش میخندیدیم...یه چیزی که امشب بیشتر دلم و میلرزوند نگاه های گاه
و بی گاه کیارش بود
شب همه دوره هم جمع شدیم و تنقلات میخوردیم...یهو کیارش بلند شدو رفت
تو اتاقش...مهراد زود
پرید
و رفت..منو جرمی باتعجب بهشون نگاه میکردیم..دستمو گذاشتم روبینیم
وگفتم:هیس!
آروم بلند شدم و به سمت اتاق کیارش رفتم...گوشمو چسبوندم به درو گوش کردم
کیارش_عه یعنی چی مهراد؟

مهراد_میزنم دکوراسیون صورتتو بهم میریزما..میگم نیار..مهرال هر چیو ترک
کرده باشه اینو نه!
کیارش_خوب مگه چیه؟گرفتم همه باهم بخوریم
اخم کردم نکنه مشروب گرفته..اگه مهراد بخوره پوستشو میکنم..خواستم درو باز
کنم که صداشون
باعث شد منصرف شم
مهراد_بابا این زیاد بخوره معدش نابود میشه
دیگه داشتم شک میکردم که باصدای کیارش کپ کردم
کیارش_یه آلوچه و لواشک که این حرفا رو نداره!..
آب دهنم راه افتاد..مهراد راست میگفت..تمام چیزایی که دوستشون داشتم و
ترک کردم الا این بی
صاحب
ریلکس برگشتم سرجام و توفکر آلوچه و لواشک بودم

بالاخره برگشتن و از اخمای مهراد معلوم بود که کیارش موفق شده..
کیارش بالبخند کنارم نشست..دستشو گرفت سمتم وگفت:بفرما بانو

به دستش نگاه کردم و آب دهنمو قورت دادم..به من بیشتر از بقیه داده بود..اصلا
اون از کجا میدونست
من عاشق آلوچه و لواشکم؟
مهراد_مهرال توروخدا زیاد نخور مگه نمیدونی معدت حساسه؟
یه نگاه بهش کردم که فهمید باید ببنده!
بالین دب دبه کب کبم باید عین کولی ها بخورم؟نه من مثل همیشه غرورمو حفظ
میکنم...با ولع یکمی
لواشک
انداختم تودهنم..ترش!
چشامو بستم و باز کردم که نگام به نگاه مهربون کیارش افتاد..
من_ممنون..خیلی عالیه
همش و خوردم و قرار براین شد بریم بخوابیم!..
نمیدونم ساعت چند بود که از معده درد از خواب پریدم..ای لعنت بهت...حالت
تهوع داشتم..زود در اتاقمو
باز کردم..از شانس بدم اینجا فقط یه دستشویی داشت..زود پریدم تودستشویی و
هرچی خوردم و نخوردم

بالا آوردم(البته گلاب به روتون)صورتمو آب زدم و نگاهی به خودم انداختم
تو آینه...اینروزا شاد تر از

اون سال تلخ زندگیم شدم؟یعنی قول و قرارم بین خودم و قلبم یادم
رفته؟پوزخندی به قیافه خودم زدم

و

از دستشویی زدم بیرون..اما باز دوباره حالت تهوع داشتم..اندفه هیچی نمونده
بود تومعدم که بالا بیارم و

اوق

میزدم پشت سرهم!..باکوبیده شدن در دستشویی نگام رفت سمت شخصی که
کنار در بود..کیارش!

بانگرانی و موهای ژولیده وولیده و لباسای نامرتب به سمتم اومد و بالحن عجیبی
گفت:چت شده دختر؟؟

همین کافی بود بگه و دوباره اوق زدم...رنگ و روم پریده بود..اما نباید از خودم
ضعف نشون میدادم

معدم خیلی درد میکرد..کیارش اومد سمتم خواست کمکم کنه گفتم:نیازی نیست
محکم دستمو پس زد و به صورتم آب پاشید..این چش شد یهو؟فهمید که من
مغرور تر از این حرفام

برای

همین فقط از پشت سر مواظبم بود..آروم آروم به سمت پذیرایی رفتم ورومبل ولو
شدم..

کیارش رفت سمت آشپزخونه..این توجهاش بیشتر منو قلبمو میلرزوند..

بایه لیوان آب و مسکن برگشت..قرص و انداختم بالا و خواستم لیوان و از دستش بگیرم که نداشت و

خودش

بهم آب داد...دیگه داشتم دیوونه میشدم!

چند لحظه چشامو بستم که سنگینی نگاهش حس کردم..چشامو باز کردم که دیدم

بانگرانی داره نگام یکنه

کیارش..بهتری؟

چرا؟مگه برات مهمه؟

سرم و تگون دادم..جلو پام نشست و گفت:معذرت میخوام تقصیر من بود..نباید

اونارو بهت میدادم بخوری

درست نشستم و باصدای گرفته ای ولی پرغرور گفتم:مهم نیست..تقصیر تو

نیست..

برای اطمینان بهش لبخندی زدم..اندفعه خودم پاشدم و بدون کمکش به سمت

اتاقم رفتم..ولی اون هنوز

از پشت مراقبم بود..وارد اتاقم شدم دیدم همچنان وایساده..برو کیارش..برو

بیشتر از این دیوونم

نکن

من..چیزی شده؟

نگاشو ازم گرفت و کلافه گفت:نه...اگه حالت بد شد روکمک من حساب

کن..شبت بخیر

زیرلب گفتم:شب بخیر

بعد وارد اتاقش شد و درو بست..منم درو بستم و رفتم توفکرش..چهرش بااینکه
خابالو بود ولی چقدر
قشنگ

شده بود..خندم گرفت موهایش رو هوا بود ویکی از پاچه های شلوارش بالا بود...
بالبخت چشم و بستم به خواب رفتم!
جرمی_اوه اینجارو چخبره؟

پوزخندی زدم و گفتم:مهراد برو وسط... از دیشب تاحالا مارو!....
مهراد لبشو گزید و گفت:آبجی مراعات کن
یجوری نگاه کردم که خودشو جمع کرد...امشب آوردمش اینجا حال کنه...منکه
بااین غرور لعنتیم
نمیتونم

برم وسط و برقصم..برای همین نشستم رویه مبل و فقط به حرکات مهراد و جرمی
نگاه میکردم و لبخند

میزدم..کیارش هم بغل دست من نشسته بود
کیارش_بهترشدی؟

نگاهم واز پیست رقص گرفتم و دوختم به کیارش و گفتم:آره...بهترم
سری تکون داد و گفت:چرا نمیری وسط؟
به دروغ گفتم:رقاص خوبی نیستم

یه جوری نگام کرد که خر خودتی..بالبخت گفت:ولی من رقصتو دیدم عالیه
کلافه شده بودم..برای اولین بار جلو یه مرد کم آورده بودم
من_چرا تونم رقصی؟

رنگش پرید..لبخندی بدجنس کنار لبم جا خوش کرد

کیارش_خوب..خوب میدونی که من بااین هیکل و بااین وضعم زشته
یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم:عه؟باشه حالا که اسرار میکنی من رفتم برقصم

وبلند شدم و به سمت پیست رقص که خیلی شلوغ بود رفتم..جرمی و مهرداد
بادیدن من چشاشون برق
زد..برای اینکه حرص کیارش و دربیارم خوب خودمو تکوندم اون وسط..آهنگای
تند تند هم میزاشتن
و منم رقص پاهام عالی باجرمی و مهرداد هماهنگ میشدم!...لباسام هم مناسب این
رقصا بود..

موهامو ساده ریخته بودم دورم و بایه پیرهن آستین حلقه ای مشکی و شلوار
فوقالعاده تنگ مشکی و
یه سیوشرت که دسته هاش و دورم گره زده بودم!..باکفش اسپورت سفید مشکی
نگام به کیارش افتاد قرمز شده بودو اخم داشت...نوشیدنی به سمتمون
گرفتن..نذاشتم مهرداد و جرمی

بردارن فقط خودم برداشتم..مهرداد اخم کرده بود..دلیلشم مشروب بود!
اونا خسته شدن و رفتن نشستن..تکیه داده بودم به دیوار..خیلیا نگام میکردن
انگار براشون آشنا بودم
ولی باور نمیکردن من بیام اینجا!..

گوشیم زنگ خورد نگاهی بهش انداختم متیو بود ردش کردم و براش یه پیام
فرستادم

(_جایی هستم نمیتونم جوابتو بدم..بعدا خودم بهت زنگ میزنم)

(+باشه عزیزم..منتظرم)

پیست رقص خیلی شلوغ شده بود جوری که دیگه تودید بچه ها نبودم..حس
کردم دستی روبازوی لختم
نشست بی تامل برگشتم و چاقومو گذاشتم زیرگلوش...قیافشو که دیدم خندم
گرفت..یه پسر فوفول
لاغرمردنی
معتاد..معلوم بود مسته..
من_اندفه دقت کن داری رو کی دست میزاری...اوکی؟
ترسیده بود و تندتند سرشو تگون داد و در رفت..پوزخندی زدم و چاقوم و
گذاشتم توجیبم..خوبه همه جا
همراهم باشه..حس میکردم صدای کیارش و دارم میشنوم..دیدمش داره دنبال من
میگرده
کیارش_مهرال؟مهری؟
تعجب کردم مهری رو از کجا آورد؟رفتم سمتشو گفتم:من اینجام
باعصبانیت نگام کرد و گفت:تونمیگی ما نگران میشیم..کجا گذاشتی رفتی؟
من_همینجا بودم..چیزی شده؟

دستی کرد لای موهاش و گفت:برگردیم؟
شونه ای انداختم بالا و گفتم:مخالفتی ندارم..
سوار ماشین شدیم..اندفه من رانندگی میکردم..تمام مدت همه سکوت کرده
بودیم..انگار همه توفکر
بودیم

سه روز از اون شب میگذشت... تازه از ساحل برگشته بودیم که گوشیم زنگ خورد.. به صفحه نگاهی انداختم و پوفی کردم
من_انگار دست بردار نیستی آنجلا؟
انتظار داشتم صدای آنجلا رو بشنوم ولی با صدای یه مرد که خیلی آشنا بود سکوت کردم
مرد_اوه خانوم جوان.. آنجلا دیگه نیست که مزاحمت بشه
اخم رو پیشونیم نشست.. بچه ها با کنجکاوی به من نگاه میکردن... برای اینکه حالشون و بد نکنم رفتم
تو اتاقم
و گفتم: تو کی هستی؟
مرد_یه آدم..

پوزخندی زدم و گفتم: فکر کنم اشتباه فهمیدی.. من الان با یه حیوون دارم حرف میزنم
خنده بلندی کرد و گفت: شنیده بودم زبونت مثل زهر کشندس.. ولی رومن یکی اثر نداره
بی اهمیت به حرفاش گفتم: آنجلا کجاس؟
مرد_قبرستون
من_شوخی ندارم بات.. گفتم آنجلا کجاس؟
مرد_امروز کشته شد.. خندیدو ادامه داد: ناراحت شدی برای دوستت؟
پوزخندی زدم و گفتم: من برای هیچکس ناراحت نمیشم

مرد_خب خانوم کوچولوی زرنگ وقت خداحافظیه..بی صبرانه منتظرم تا باهات
رودرو شم
من_منم همینطور..
وقطع کردم...به شمارش نگاه کردم..عوضی از اون آدم زرنگاست..انگار میدونسته
من میتونم شمارشو
پیگیری کنم برای همین حرفه ای کارش و انجام داده!توفکر فرو رفته بودم..از
مرگ آنجلا ناراحت نشده

بودم اون سزای خیانتشو پس داد
کیارش_اتفاقی افتاده؟
بهش نگاه کردم...درو بست و اومد کنار دستم رو تخت نشست...بهش زل زدم
وگفتم:یه نفر تماس گرفت
اخم کرد و گفت:خب؟
من_صداش برام خیلی آشنا بود انگار یه جایی شنیده بودم..
کیارش_چی میگفت؟
پوزخندی زدم و گفتم:چرت و پرت..میخواست منو بترسونه..خودشم فهمید
تیرش به سنگ خورده
قیافه کیارش توهم شده بود..بدجوری توفکر فرو رفته بود جوری که چندبار
صداش کردم نفهمید
دستم گذاشتم روش که پرید..
من_حالت خوبه؟
دستی کرد لای موهاش و گفت:آره خوبم..
پشتش و کرد به من وگفت:بیا بریم شام بخوریم

سرم و تگون دادم و باهم از در بیرون رفتیم...
بعد از شام همه تو پذیرایی نشسته بودیم..جرمی بد قیافش توهم بود..به مهراد
اشاره ای کردم که شونش
و بالا

انداخت و زیر لب گفت:نمیدونم
کیارش اشاره کرد بریم تواتاق...بلند شدم و پشت سرش رفتم..
من_چیزی شده؟
کیارش_امشب یکی به جرمی زنگ زد و گفت مادرش حالش بده
من_تواز کجا فهمیدی؟
کیارش_اتفاقی شنیدم
من_لعنتی..
رفتم بیرون و دستمو گذاشتم روشونه جرمی که متوجه شدو نگام کرد..لبخندی
بهش زدم و گفتم:نبینم
غمتمو

بزرگ مرد کوچک!..
لبخند تلخی زدو گفت:فلا که همه غمهای دنیا ریخته روسرمن بدبخت
من_حالش خوب میشه
بغض کرده بود ولی نمیخواست غرورش جریحه دار شه..برای همین چندتا نفس
عمیق کشید و
گفت:میشه

برام یه بلیط بگیری برگردم نیویورک
من لازم نیست..اون حالش خوب میشه
جرمی_خواهش میکنم مهرال
کیارش_اگه قرار باشه کسی بره همه باهم میریم
مهراد هم تایید کرد...منم بالبختد نگاهش کردم و گفتم:واسه فردا بلیط میگیرم
همه برگردیم
شرمگین سرشو انداخت پایین
به مهراد اشاره کردم بره آرومش کنه اونم بلند شد و باهم از در زدن بیرون..من
موندم و کیارش

بهش نگاه کردم هنوز توفکربود..
من_هی کیارش؟
نشنید دوباره صداش زدم..پوووووف رفته توهپروت..اینم مشکوک میزنه ها!
کوسن روی مبل و برداشتم و پرت کردم سمتش..دقیقا خورد تو صورتش..خندم
گرفت..نشونه گیریم عالی
بود

باعصابت نگام کرد..دستی تکون دادم و گفتم:کجایی؟
پوفی کرد و جوابم و نداد..مرتیکه رو نگاه کنا!
من_کیارش بلیط فردا کار توئه
سری تکون داد و بلند شدم و روبروی تی وی نشستم..روشنش کردم داشت
خاطرات یک خوناشام و
نشون

میداد..ازاول ندیده بودم ولی میدونستم ماجراش چیه..سنگینی نگاهی روحس
کردم..نگاش نکردم..نگاش
نکردم..یهو غافلگیرش کردم..سریع روشو برگردوند..لبخند بدجنسی زدم..هوس
سیگار کردم یدونه
آتش زدم

و به تی وی خیره شدم..
کیارش_خسته نمیشی انقدر سیگار میکشی؟
من_مشکلی داری؟
باصدایی که رگه های عصبانیت و خشم و کلافگی توش موج میزد
گفت:آره...مشکلم اینه که فقط تو
سیگار
میکشی...اه لعنتی
بلند شد و رفت تواتاقش و دروکوبید بهم..ولی من دربرابر این اتفاق فقط پوزخند
زدم..سالهاست به
همچین
اتفاقایی پوزخند میزنم و بیخیال ازشون رد میشم...
تاپامونو گذاشتیم توفروودگاه نیویورک روبه مهرا و کیارش گفتم:شما برید
خونه..کیارش مواظب خودت
باش..حواست و جمع کن شناسایی نشی..نامحسوس میری و میای؟
کیارش_مگه تونمیای؟

نیم نگاهی به جرمی انداختم و گفتم: من با جرمی یه جا کار دارم زود برمیگردم
جرمی خودش تعجب کرده بود.. یکی از ماشینا رو گرفتم و با جرمی به سمت مقصد
مورد نظر حرکت کردم
بادیدن اسم بیمارستان جرمی برگشت سمتم و گفت: مهرا ل؟
لبخندی زدم و گفتم: پیاده شو
تا وارد بیمارستان شدیم سراغ دکتر مورد نظر و گرفتم... وارد اتاقش شدم.. به
احترام بلند شد و گفت: اوه
مهرا ل عزیز خوشحالم از دیدنت..
مثل همیشه با غرور بهش دست دادم و گفتم: منم همینطور دکتر نریسان.. یک کار
مهمی باهاتون داشتم!
اشاره کرد بشینیم.. با جرمی نشستیم و گفتم: یکی از دوستانم فوق العاده حالش
بده.. نیاز به کمک شما دارم
میخوام معاینش کنید و ببینید مشکلش چیه.. هرچقدر باشه برای درمانش
پرداخت میکنم
سری تکیه داد و گفت: باکمال میل
با دکتر راهی خونه جرمی شدیم.. تمام مدت جرمی با قدردانی نگاهم میکرد.. این
پسر کاری کرد که مهرا ل

از حالت افسردگی دربیاد و حس غریبی نکنه.. منو مهرا ل تا آخر عمر بهش مدیون
بودیم

خودم وارد خونه نشدم و روبه جرمی گفتم: بهش روحیه بده.. هرچقدرم هزینش
شد غصه نخور بامن

جرمی ناگهانی منو تو آغوشش کشید و گفت: همه جوهره ازت ممنونم... خیلی دوستت دارم مهرال

بهش لبخندی زدم و گفتم: وظیفست.. خب من باید برم خداافظ

از دکتر و جرمی خدافضلی کردم و به دکتر سپردم که حسابی به درمان مادرش بپردازه...

خوشحال بودم که تونستم دل جرمی رو خوشحال کنم.. هه.. پوزخند زدم مثل همیشه... چرا؟ چرا من سنگ

شدم؟ چرا؟ محکم کوبیدم رو فرمون و فریاد زدم: لعنتی!

به خودم تو آینه نگاه کردم.. چند وقتیته خودتو فراموش کردی.. مهرال فقط باید انتقام بگیری.. فقط

انتقام... اخمام درهم شد.. آینه! مثل همیشه شدم... سنگ.. دختری از جنس سنگ هه!

وارد ویلا که شدم اخمام بیشتر درهم شد.. تو این ویلا شخصی بود که داشت رام میکرد منو!

بدون تامل به سمت اتاقم رفتم و یه دوش جانانه گرفتم.. سریع لباسم و عوض کردم وموهام و خشک کردم

از اتاق زدم بیرون و گوشیمو گذاشتم تو کیفم و از ویلا خارج شدم.. فکر کنم کیارش و مهراد خسته بودن

داشتن استراحت میکردن.. ماریا و لینکول هم پیداشون نبود.. نگهبانا داشتن چرت میزدن.. عصبی داد زدم:

چه غلطی میکنین؟

با صدای من پریدن و صاف وایسادن... سرشونو انداختن پایین...
من_گمشید جاتون و عوض کنید
باقدمهای عصبی سوار ماشین شدم و به راننده گفتم حرکت کنه
به ساختمان نگاهی انداختم..جایی که آموزش دیدم و رشد کردم!
باورودم نگهبانا تاکجا خم شدن..پوزخندی زدم...بادیدن فردی که جلو در وایساده
بود دندونام و روهم
سابیدم..دورثی چندش و حال بهم زن..بااکراه به سمتش رفتم و گفتم:حالت
چطوره دوروثی؟
بانفرت سرتاپام و نگاهی انداخت و گفت:چندوقتی نبودی همه چی خوب بود..باز
دوباره پیدات شد دختره
ایرانی کثیف؟

یه جوری نگاهش کردم که رنگش پرید..آروم به سمتش قدم برمیداشتم که
باهرقدم من دوقدم عقب
میرفت
سریع یه گوشه گیرش انداختمو بادست راستم گلوشو فشردم و گفتم:یه بار دیگه
تکرار کن تاخفت کنم
رنگش داشت کبود میشد..نگهبانا میخواستن بیان سمتم اما میترسیدن
دادزدم:فهمیدی آشغال؟
سرشو تند تند تکون داد..باداد تایلر دستم و از روگلوش برداشتم وباعصبانیت
نگاش کردم
تایلر_ولش کن مهرا..
بعد روبه دوروثی گفتم:سریع از اینجا گورتو گم کن

دوروئی بانفرت نگاهی بهم انداخت و زیر لب چیزی گفت که فک کنم فش بود..خواستم حمله کنم

سمتش

که در رفت و با کشیده شدن دستم توسط تایلر وایسادم..

تایلر خندید و گفت:توپت پره دختر

پوف کردم و گفتم:دوستندارم دفه بعد ببینمش..حالم ازش بهم میخوره

بادست راهنماییم کرد و گفت:برو تو..

باهم وارد شدیم و رو مبل نشستم...آشغال هرزه به ایرانیا توهین میکنه..نشست

روبروم و گفت:این

روزها اعصاب خورد کن شده..بهت حق میدم بخوای خفش کنی

پوزخندی زدم و گفتم:جای تو بودم بایه گلوله خلاصش کرده بودم

تایلر_میدونی که خواهرمه..نمیتونم!وگرنه از خدام بود..

نگاهی بهش انداختم که خندید و گفت:خوش گذشت برزیل؟

سری تکون دادم و گفتم:خوب بود..

تایلر_از متیو چخبر؟

من_دیروز بهم زنگ زد و گفت تا رسیدم برم پیشش ولی اهمیت ندادم

خندید و گفت:فکر کنم بدجوری دلشو بهت باخته دختر

پوزخند پرسروصدایی زدم و گفتم:من فقط به فکر نابودیشم..تا به مهره اصلیم

برسم

تایلر_دلیلشم اینه که توخیلی باهوشی...از کیارش چخبر؟
من_اونم خوبه..از وقتی خبر مرگشو جار زدیم نمیتونه زیاد تونیویورک آفتابی شه..
سری تکنون دا د وگفت:میدونم...لعنتی اول هم به کیارش گیر داد...
رفتم توفکر..کیارش نباید تا آخر عمرش اینجوری میموند باید سریع وارد عمل
شیم و این کار لعنتی رو
تموم کنیم...
تایلر_هی دختر برنامت چیه؟
بهش نگاهی انداختم و گفتم:تااونجا که اطلاعات بدست آوردیم قراره تا دوز
دیگه یه محموله بزرگ و
به

چین بفرستن..
مشکوک نگاهم کرد و گفت:خوب؟
من_خب باید یه کاری کنیم که اون محموله به چین نرسه..
لبخند بدجنسی زد و گفت:حس میکنم از برنامت خوشم میاد!..

من_اون محموله بزرگ ترین محمولشونه که صادر میکنن..اگه کاری کنیم که نابود
شه خسارت بزرگی
بهشون وارد میشه و...
تایلر حرفم و قطع کرد و ادامه داد:و میفهمی که نباید با مهرال دریفتن!
من_نه...اونا نباید بفهمی کار من بوده..باید بفهمی کار تو بوده
تایلر_برای چی؟
من_برای اینکه نسبت بهت بدبین بشن و جریحشون کنیم
خنده بلندی کرد و گفت:خوشم میاد ازت دختر..

ادامه دادم و گفتم: میدونی که منم شریکم توانم محموله برای همین به چیزی شک نمیکنم
بالبخت و برق تحسین بهم نگاه کرد و منم جواب همیشگیم یه پوزخند تلخ بود!
داشتم قهوه میخوردم که گفت: زودتر قهوتو بخور برات سوپرایز دارم
مشکوک نگاش کردم و گفتم: شیطان شدی تایلر
خندید و گفت: بودم دختر

بعد از خوردن قهوه پشت سرش راه افتادم.. رفت به سمت زیر زمینی که زیر پله
های سلطنتیش قرار
داشت

درش و باز کرد و گفت: ببین خوش میاد؟
وارد شدم.. اتاق پر بود از اسلحه و چاقو و.... انواع اقسام اسلحه ها تو این اتاق
وجود داشت
ابرویی انداختم بالا و گفتم: عالیه
چشمم به یه کلت نقره ای رنگ خوشگل افتاد.. به نظرم خوش دست بود.. به
سمتش رفتم و برش داشتم
اوممم عالیه.. خیلی خوش دسته... به سمت سیبل (همون صفحه هایی که بهشون
تیراندازی میکنن) گرفتمش
و یه تیر زدم.. درست مرکزش و سوراخ کرد.
تایلر_میبینم خوشش اومده
من_اره فوق العادست.. هم خوش دستیش هم سرعتش
تایلر_ میتونی برش داری
پوزخند زدم و گفتم: نمیخوام منت بالا سرم باشه

تایلر_هی هی دختر نه...اون متعلق به خودته..
بدون تعارف برش داشتیم و گذاشتمش تو کیفم..شاید بااین اسلحه بتونم مخ اون
کسی که نظرمه رو سوراخ
کنم!

درسکوت به آهنگ سلنا گوش میدادم:

آهنگ سلنا گومز (My Dilemma)

You make me so upset sometimes

تو باعث می شوی که بعضی اوقات خیلی ناراحت شوم

I feel like I could lose my mind

من احساس میکنم که میتوانستم عقلم را از دست بدهم

The conversation goes nowhere

این مکالمه به هیچ جا نمیرود

Cause you never gonna take me there

زیرا تو هرگز هرگز قصد نداری من را انجا ببری

And I know what I know

و من میدونم چیزی را که میدانم

And I know you're no good for me

و من میدانم که تو برای من خوب نیستی

Yeah, I know what I know

اره . من میدونم چیزی که میدانم

And I know it's not meant to be

و من میدانم که این معنی ندارد

Here's my dilemma

مشکل غیر قابل من اینجاست
One half of me wants you
نصفی از من تو را می خواهد
And the other half wants to forget
و نصف دیگر می خواهد تو را فرا موش کند
My my my dilemma
مشکل من
From the moment I met you
از لحظه ای که تو را دیدم
And I just can't get you out of my head
و من فقط نمیتوانم تو را از سرم بیرون کنم
And I tell myself to run from you
و من به خودم می گویم که از تو دور شوم
But I found myself attracted to my dilemma
ولی من خودم را یافتم که به طرف مشکلم جذب میشدم
My dilemma

مشکل من
It's you, it's you
تو هستی ... توهستی
Your eyes have told a thousand lies
چشمان تو هزاران دروغ گفته اند
But I believe them when they look in mine
ولی من باور کردم آنها را زمانی که به چشمان من نگاه سریعی کردند
I heard the rumours but you won't come clean
من شایعه ها را شنیدم ولی تو اعتراف نخواهی کرد و حقیقت را نخواهی گفت
I guess i'm hoping it's because of me

من حدس میزنم - من امیدوارم که این به خاطر من است

And I know what I know

و من میدونم چیزی را که میدانم

And I know you're no good for me

و من میدانم که تو برای من خوب نیستی

Yeah, I know what I know

اره - من میدونم چیزی که میدانم

And I know it's not meant to be

و من میدانم که این معنی ندارد

Here's my dilemma

مشکل غیر قابل من اینجاست

One half of me wants you

نصفی از من تو را می خواهد

And the other half wants to forget

و نصف دیگر می خواهد تو را فراموش کند

My my my dilemma

مشکل من

From the moment I met you

از لحظه ای که تو را دیدم

And I just can't get you out of my head

و من فقط نمیتوانم تو را از سرم بیرون کنم

And I tell myself to run from you

و من به خودم می گویم که از تو دور شوم

But I found myself attracted to my dilemma

ولی من خودم را یافته ام که به طرف مشکلم جذب میشدم

My dilemma

مشکل من

It's you, it's you

تو هستی ... توهستی

I could live without you

من میتوانستم بدون تو زندگی کنم

Your smile, your eyes

بدون لبخندت . بدون چشمت

The way you make me feel inside

راهی که باعث میشوی من احساس غیر قابل توصیفی کنم

I could live without you

من میتوانستم بدون تو زندگی کنم

But I don't wanna

ولی من نمی خواهم

I don't wanna

ولی من نمی خواهم

You make me so upset sometimes

تو باعث می شوی که بعضی اوقات خیلی ناراحت شوم

Here's my dilemma

مشکل غیر قابل من اینجاست

One half of me wants you

نصفی از من تو را می خواهد

And the other half wants to forget

و نصف دیگر می خواهد تو را فراموش کند

My my my dilemma

مشکل من

From the moment I met you

بیدارن به پیکرنه

کانال تلگرام @niceromanir

آدرس سایت niceroman.ir

از لحظه ای که تو را دیدم

And I just can't get you out of my head

و من فقط نمیتوانم تو را از سرم بیرون کنم

And I tell myself to run from you

و من به خودم می گویم که از تو دور شوم

But I found myself attracted to my dilemma

ولی من خودم را یافتم که به طرف مشکلم جذب میشدم

My dilemma

مشکل من

It's you, it's you

تو هستی ... توهستی

به نظرم آهنگ معنی دار قشنگیه...

روکاناپه لم دادم که دکتر باهام تماس گرفت..

من_دکتر حالش چطور بود؟

پوفی کرد و گفت: خیلی افتضاح...انتقالش دادیم بیمارستان..تمام سعیمو میکنم

تادرمانش کنم

من_همین کار و کن..میخوام سالم باشه

دکتر_چشم..این پسر خیلی مادرش و دوستداره غم توچشاش بیداد میکرد ولی

برای اینکه حال پدر و

مادرش

و خراب نکنه کلی میخندید براشون..واقعا قبطه میخورم به همچین پسری

ب ی د ا ر ن ب ر به پ ک ر ن ه

کانال تلگرام @niceromanir

آدرس سایت niceroman.ir

من همه مادرها عزیزن.. باید تاهستن قدرشون و دونست.. خیلی ممنون
دکتر باهاتون تماس میگیرم
دکتر اوه بله.. خوشحال شدم بای
قطع کردم... خوبه به بیمارستان منتقل شد.. امیدوارم حالش خوب شه!..
به اتاق مهراد رفتم و بهش گفتم اینروزا هوای جرمی و داشته باشه و کم و کسری
نداشته باشه..
به در بسته اتاق کیارش خیره شدم.. به سمتش رفتم... صدا ازش بیرون
میومد.. صدای کیارش
سرمو چسبوندم به در
کیارش.. چشم چشم.. خدافظ
مکالمش تموم شده بود.. خواستم برم که در محکم باز شد.. نزدیک بود پرت شم
توبغلش که زود خودمو
کنترل کردم... با تعجب به من خیره شده بود.. اخم کردم و گفتم: داشتی باکی حرف
میزدی؟

اول تعجب کرد ولی بعد آرام شد و گفت: با.. با
باشک گفتم: با؟
پوفی کرد و گفت: داشتم بایکی از نگهبانا که توخونه متیو جاسوسی میکنه حرف
میزدم
سری تکون دادم و یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم: اونوقت شما به زیردستت
میگی چشم؟
دیگه رنگش پرید.. دستمو گرفت که تعجب کردم..
کیارش.. خواهشا تمومش کن!

چشاش منو مجبور کرد به حرفش گوش بدم
دستمو محکم از دستش کشیدم بیرون و به سمت پایین حرکت کردم..
من_ماریا؟

ای بابا هنوز نیومده..لینکول هم نبود..یک پوستی ازتون بکنم!
در عمارت باز شد رفتم پشت پنجره قدی ایستادم و دیدم که لینکول بانیش باز و
ماریا باصورت قرمز و
لبخند

محو دارن میان..تودستشون هم کلی بار و بندیل بود..فکر کنم رفتن باهم خرید!
اخم کردم و منتظر شدم تابیان تو..حواسشون به من نبود و داشتن میرفتن
تو آشپزخونه..

همونطور که تکیه داده بودم به پنجره جدی گفتم:خوش گذشت؟
پشتشون به من بود..یهو وایسادن...فکر کنم سخته رو زدن..اخمام بیشتر توهم
شد..لینکول آروم برگشت

طرفم و قیافه منو که دید رنگش پرید..

باتنه پته گفت:س..سلام...خانوم

سری تکون دادم و گفتم:علیک..خوش گذشت؟

بعد به ماریا که هنوز پشتش به من بود اشاره کردم..سرشو انداخت پایین..یهو
ماریا زد زیر گریه و

رفت تو آشپزخونه..ای بابا لوس شد دوباره!..لینکول بانگرانی میخواست بره

پیشش که باداد من وایساد

من_چرا بدون اجازه من رفتید؟

هیچی نمیگفت و سرش پایین بود..عصبی راه میرفتمو داد میزددم:خوبه دیگه از
این به بعد به خودتون
سر خود

مرخصی میدیدو میگید گوربابای رئیسمون.....نه؟
لینکول_معذرت میخوام خانوم
نفس عصبیم و پرت کردم بیرون..امروز حسابی اعصابم خورد بود..مهراد و دیدم
روراه پله ها نشسته
و بانگرانی به لینکول نگاه میکنه..کیارشم بالا وایساده بود..لابد باداد من اومدن
ببینن چخبره؟
نمیخواستم بیشتر از این غرور لینکول شکسته بشه..
آروم گفتم:خیلی خوب..میتونی بری..دفعه آخرت باشه
لینکول_چشم خانوم
بعد بادو رفت بیرون..دلم براش میسوخت..من حتی دلم برای خودم هم
میسوخت!..
عصبی نشستم روی مبل و سرم وبین دستام گرفتم..انگشتام و محکم میکردم
لای موهام..
اینروزا چم شده؟از وقتی از سفر برگشتم دوباره شدم همون آدم سابق..سیگاری
دوباره آتیش زدم و
به یه نقطه نامعلوم خیره شدم!..
گوشیم دوباره زنگ خورد..شمارش ناشناس بود..پوزخند زدم..فک کنم همون آدم
آشغالی بود که

توبرزیل بهم زنگ زد
من_میشنوم
مرد_باهوشیا..زود شناختی
من_من یه عمره دارم با همچین آدمای آشغالی سروکله میزنم
خندید و گفت:هی دختر زنگ زدم بهت دوستانه باهم حرف بزنیم
پوزخند زدم و گفتم:وجود داری قرار دوتایی تنها باهم حرف بزنیم
عصبی شد..حرفی نزد ادامه دادم:چیه؟میترسی خونت و بریزم؟اشکال نداره عادیه
همه همین حسو دارن
مرد_خفه شو!..
خنده هیستیریکی کردم و گفتم:اوه متاسفممنم فکر کنم عصبیت کردم..
و صدای متعدد بوق توسرم پیچید..پوزخند زدم..وجودشو نداره قرار بزاره
بینمش!..
هرکی هست گیرش میندازم..از مادر زاییده نشده از دست من در بره!..

مهراد و کیارش هنوز داشتن منو نگاه میکردن..عصبی شدم..سیگارم و خاموش
کردم..
باید برم پیش متیو تا بازی رو شروع کنیم
من_نقشت چیه متیو
دستاش و باز کرد و گفت:عزیزم میدونی چندوقته ندیدمت؟بیا بغلم تا آرام شم
ازعصبانیت دندونام و روهم فشار میدادم..به زور و اجبار رفتم تو بغلش..سرشو
کرده بود لای موهام
ونفسهای عمیق میکشید..حالم واقعا بد شده بود..

من_نمیخواهی بگی نقشت چیه؟
همینجور که منو فشار میداد زیر گوشم گفت: فردا قراره محموله رو صادر کنیم
چین باید توهم باشی
من_ببینم این محموله چی هست؟
متیو_مواد و قرص..
من_باید مراقب باشیم میدونی که پلیسا این روزها بیشتر حواسش هست

متیو_خیالت راحت عزیزم..قراره باکشتی بفرستیم برن
بردم عقب و باختم گفتم:
الان نه متیو!
عصبی شد و گفت: پس کی وقتشه؟
من_مگه من عروسک توام؟
لبخندی زدو دستم و گرفت و گفت: نه عزیزم..منظوری نداشتم
پوفی کردم و گفتم: فردا کجا باید پیام؟
متیو_بهت زنگ میزنم
خواستم برم که گفت: کجا؟! توکه تازه اومدی
من_چند جا کار دارم باید برم بهشون رسیدگی کنم
قیافه ناراحتی به خودش گرفت و گفت: خیلی خوب..مراقب خودت باش!

سری تکنون دادم و بعد از خدافظی به سمت مقصد مورد نظرم حرکت کردم..پیاده
شدم و نگهبانا

به‌هم تعظیم کردن.. عینکم و از روچشمم برداشتم و گفتم: کجاست؟
نگهبان_بامن بیاید خانوم
پشت سرش راه افتادم..وارد یه انبار شدیم که یه در داخلش بود درو باز کرد و
وارد یه کارخونه بزرگ
شدیم
همه مشغول کار بودن..به بالا نگاه کردم..پشت شیشه وایساده بود و بانگرانی به
من نگاه میکرد
به نگهبان اشاره کردم که سری تکنون داد و دادزد:دستگاه ها رو خاموش کنید!
دستگاه ها خاموش شدن وکارگرا به من زل زدن!..
همه جارو سکوت فرا گرفته بود و فقط صدای کفش من بود که سکوت و به‌هم
میزد!...
وارد اتاق شدم..اومد سمتم و باخوشحالی مصنوعی گفت:سلام خانوم..شما اینجا
چیکار میکنید؟
به لینکول اشاره کردم که خرشو چسبید و نشوندش رو صندلی..باتعجب به ما
خیره شده بود..
منم نشستم رو مبل که دقیقا روبروی صندلی بود...ترس توچه‌رش بیداد میکرد...

پوزخندی زدم و گفتم:وضعیت شرکت چطوره مهندس فریمن؟
آب دهنش و قورت داد و گفت:همه چی عالیه خانم...دلیل اومدنتون چیه؟
لینکول دوباره گلوشو گرفتو خواست بزندش که نذاشتم و گفتم:فکر کردی خیلی
زرنگی؟

فریمن_باورکنید نمیفهمم چی میگید؟

داد زدم: خفه شو!.. ببینم اون... میلیارد پولی رو که بالا کشیدی رو چیکار کردی
عوضی؟

دیگه رنگش بادیوارا یکی شده بود..

لینکول داد زد: حرف بزن آشغال

فریمن_من..من..من..نم..یفهمم...منظورتو..نو

پوزخندی زدم و به لینکول اشاره کردم..لینکول هم حسابی از خجالتش

دراومد...نتونست زیر اون همه

کتک طاقت بیاره و اعتراف کرد: آره..آره من بالا کشیدم...من غلط کردم..توروخدا

منو ببخش

رفتم بالا سرش و گفتم: فکر کردی میتونی سرمن و کلاه بزاری؟ برای چی اینکارو

کردی؟

گریش دراومده بود..بی عرضه انقدر ترسو بود که زود وا داده بود

فریمن_فکر کردم میتونم برای خودم یه جا دیگه کار جور کنم...نمیخواستم زیر

دست باشم

داد زدم: د لعنتی من که این شرکتو به دست خودت سپردم..توسواستفاده کردی

داد زد: من اینم دوست نداشتم!

همین یه جمله کافی بود تا بامشت تو صورتش بزنم...از دهنش خون جاری شد..

یقشو محکم گرفتم که باترس بهم خیره شد...باچشای وحشیم که الان مطمئن

بودم مثل گرگ درنده شده

نگاش

کردمو گفتم: پس ریختن خونت حلاله..حروم خور آشغال!

عصبی بودم و کلتی رو که از تایلر هدیه گرفته بودم و گذاشتم رو
پیشونیش..اشک میریخت والتماس
میکرد...صداش رو اعصابم بود..
فریمن_خواهش میکنم...خواهش میکنم..قول میدم تکرار نکنم..جبران میکنم
اما من بی رحم شده بودم..سنگ و بی دل!من کارم این بود که آدمایی رو که از
پشت بهم خنجر میزنن و
بهشون رحم نکنم...بدون تامل گلوله رو تومخش خالی کردم!

اینده دست به خونش نزدم..فقط نگاهش کردم که مخش سوراخ شده بود و
چشاش بسته بود!
دستم آویزون شد..اسلحه رو توکیفم گذاشتم..به لینکول سپردم جنازشو ببرن و
یه جا گم و گور کنن
توسالن پا گذاشتم همه باترس بهم نگاه میکردن...
پوزخندی زدم و گفتم:وای به حال کسی که بفهمم میخواد سرم کلاه بزاره...
نفس هم نمیکشیدن..بلند داد زدم:کارتون و بکنید...برای چی وایسادی!
سریع برگشتن سر کارشون..از کارخونه زدم بیرون...هوا رو استشمام
کردم..لینکول بغلم وایساد
بدون اینکه نگاهش کنم گفتم:لینکول؟
لینکول_بله خانوم؟
من_من آدم بی رحمی ام؟
بدون تامل گفت:نه خانوم..منم اگه کسی بهم خیانت کنه بدون درنگ میکشمش!
لبخندی زدم وگفتم:ولی من آدم خلافاکاریم

اندفعه نگاهش کردم..لینکول دروغ نمیگفت..همیشه سعی میکرد دروغ نگه و به
جای دروغ سرش و
مینداخت
پایین..بالحن مطمینی گفت:من شمارو میشناسم..شما تودلتون هیچی نیست..این
انتقامه که باعث شده شما
رو آدم بی رحم نشون بده
راست میگفت..حق باون بود...ازوقتی دست به این کارا زدم لینکول همه جاپشتم
بوده..یعنی یجورایی هم
قدم من بزرگ شده و کار کرده!...به وفاداریش شک نداشتم
سوار ماشین شدیم و راه افتادیم
من_خونه نرو
لینکول_کجا بریم خانوم؟
آهی کشیدم و گفتم:نمیدونم فقط خونه نرو
انگار فهمید حال من همیشه خوب نیست و من و برد به محل همیشگی..به
غروب خورشید زل زدم
لینکول پشت سرم وایساده بود..نمیدونم چرا امروز تیریپ سوال کردن از لینکول
و برداشته بودم

من_لینکول؟

لینکول_بله خانوم؟

من_تاحالا عاشق شدی؟

سکوت کرد.. بهش اشاره کردم کنارم بشینه... آروم کنارم نشست و مثل من به
غروب خورشید زل زد
آروم گفت: آره
من.. چجوریه؟
لینکول.. حس لذت بخشیه... وقتی میبینیش حس میکنی قشنگ ترین چشمهای
جهان متعلق به
اونه.. باهر بار
دیدنش قلبت میلرزه... سعی میکنی ازش دوری کنی.. بد اخلاق میشی و اخم
میکنی اما نمیدونی که باین
کارا فقط خودت و عذاب میدی اونجاست که میفهمی عاشق شدی
من.. من میدونم تو عاشق ماریایی
تعجب کرد و سرش و انداخت پایین

من.. اونم تو رو میخواد؟
نیم نگاهی بهم انداخت و سرشو تکون داد..
آهی کشیدم و ادامه ندادم.. شاید باید این دو تا رو هم میفرستادم برن.. چون دیگه
کارای من داشت به
آخر میرسید
هه البته اگه پیروز بشم و نمیرم!..
یه لحظه چشمای مشکی کیارش اومد تو ذهنم.... لعنتی... حتی با فکر کردن به
چشماش هم قلبم میلرزید
ناگهان حرفهای لینکول تو سرم اکو شد (حس لذت بخشیه... وقتی میبینیش حس
میکنی قشنگ ترین

چشمهای

جهان متعلق به اونه..باهر بار دیدنش قلبت میلرزه...سعی میکنی ازش دوری

کنی..بد اخلاق میشی و اخم

میکنی

اما نمیدونی که بااین کارا فقط خودت و عذاب میدی اونجاست که میفهمی عاشق

شدی)عصبی شدم نه

نه نباید این اتفاق بیفته..نه من عاشق کیارش نیستم..اونم یه آدم آشغالیه مثل

متیو و تایلر ومن!

اعصابم خورد شد و بلند شدم..تند تند و عصبی قدم برمیداشتم و نشستم

توماشین و درو محکم کوبیدم

بههم..لینکول هم نشست و ماشین و روشن کرد!..

تمام فکر و ذهنم شده بود کیارش...یعنی واقعا من عاشقم؟هه خنده داره ها

مهرال وعاشقی؟

نه گریه داره...اونم عاشق کی شدن؟یه آدم خلافتکار و قاتل مثل خودت..کلافه

موهامو چنگ زدم

ولی چشای مهربون مشکیش آتیش به قلبم زد...باید هرجوری شده این حس

رودروم خاموش کنم!

باورودم دوباره اون چشمای زیبای لعنتیش جلوم حاضر شد..اخم کردم و در جواب

سلامش سری تگون

دادم..از رفتارم تعجب کرد ولی خیلی زود خودشو جمع کرد و گفت:خبری نشد؟

خیلی سرد درحالی که خودم داشتم اذیت میشدم گفتم:فردا قراره محموله رو

صادر کنن..بچه ها رو آماده

ب ی د ا ر ن ب ر ب ه پ ک ر ن ه

کانال تلگرام @niceromanir

آدرس سایت niceroman.ir

کن

سری تکون داد و بهم خیره شد..نگاه نکن لعنتی که داری آتیشم میزنی..من
همینجوری تسلیم اون
نگاهت

شدم تودیکه بدترش نکن کیارش! کلافه ازش نگاه گرفتم و به سمت اتاقم رفتم
فردا بازی مهممون شروع میشه!

به کارگرا که مشغول گذاشتن محموله ها توکشتی بودن خیره شده
بودم..باننشستن دستی دور کمرم اخمام
درهم شد..متیو لعنتی بود!..

من_بهشون بگو یکم سریع تر کار کنن..وقت داره تلف میشه
دم گوشم گفت:نمیشه عزیزم...

هیچی نگفتم و لبخند بدجنسی گوشه لبم جاخوش کرد..که بیشتر شبیه پوزخند
بود..برگشتم طرفشو
دستم

وگذاشتم روسینش و گفتم:چراهم نمیگی بقیه بارامون و کجا بردن؟
عوضی یکمی ازمحموله رو باکامیون فرستاده...انگار یه نقشه ی تودهنشه..بچه ها
دارن پیگیری میکنن
اینجوری بهتر بود!..
متیو_نگران نباش عزیزم...

ازچشاش بی اعتمادی رو میخوندم..اخمام غلیظ تر شد و گفتم:توبه من اعتماد
نداری نه؟

چیزی نگفت و فقط بهم زل زد.. هه گفته بودم..خودمو ازش جدا کردم و
گفتم: رابطه ای که توش اعتماد
نیست مثله ماشینیه که بنزین نداره... تاهروقت بخوای میتونی توش بشینی
اما... به جایی نمیرسی!
اونم اخم کرد و گفت: اینطور نیست!..
دستم و به عنوان سکوت آوردم بالا و گفتم: چیز دیگه ای نمیخوام بشنوم... فقط
زودتر میخوام برناممون
تموم شه!
وبدون اینکه بهش اجازه بدم حرفی دیگه بزنه از محل دور شدم.. صدای قدمهایش
و پشت سرم میشنیدم
نشستم روصندلی... خیلی از اسکله دور شده بودیم!..
اخم کرده بودم و سیگار میکشیدم.. الان وقتش بود.. متیو داشت برام حرف
میزد... نمیدونم چرا کشتی
منفجر
نمیشه پس؟
بی اهمیت به متیو بلند شدم و گفتم: دستشویی کجاست؟
باخم گفت: اونجاست

وبه دری اشاره کرد که درست پشت سرم بود.. راه افتادم.. بعد ازاینکه مطمئن
شدم متیو دنبال نیومد
گوشیمو
درآوردم و شمارش و گرفتم

کیارش_بله؟

من_پس چیکار میکنی؟ چرا تمومشش نمیکنی؟

بعد از کمی مکث گفت: مگه کارگرا رو نمیبینی اونجا وایسادن...؟ باید کاملا ازاونجا

دورشن... مامی خوایم

مهندسایی که توان کشتی هست رو بامحموله بفرستیم روهوا

پوفی کردم و گفتم: فقط هرچه زودتر!..

دستم و برای اینکه ضایع نشه شستم و از دستشویی زدم بیرون... هنوز روصندلی

نشسته بود و بااخم به

کشتی

خیره شده بود... نشستم کنارش و چیزی نگفتم... دستش اومد لای موهام... دوباره

شروع کرد آشغال! ولی

مجبور

بودم... اجبار لعنتی!

سرم و برگردوندم طرفش... بی اهمیت به اطرافش گفت: عزیزم ازم دلخور

نباش... باشه؟

برای اینکه حواسش و پرت کنم سری تکون دادم و به دکمه های پیرهنش خیره

شدم... صورتش خیلی

بههم

نزدیک شده بود... مجبوری نگام و کشیدم بالاتر... هوس باز لجن! نفسای داغش به

صورتم میخورد ومن

حالت

تهوع داشتم..بلاخره به آرزوش رسیدم..هنوز یه دقیقه نشده بود که لباش لبام و
لمس کرد که
بوم!
هه کشتی رفت رو هوا!سریع ازم جدا شد و بابهت و حیرت و دهن باز به کشتی
خیره شده بود!
پوزخند رولبم نشست..ولی برای اینکه سه نشه خودم و عصبی نشون دادم و
گفتم:متیو چه اتفاقی افتاد؟
متیو عصبی تر ازم بود و دستش و کرده بود لای موهاش..داد زد:لعنتی..این کار
اون تایلره
پست و آشغاله!
هه خوب شد ..قصدمون همین بود!..بابهت گفتم:نه..نه!
باقدمهای سریع و محکم سوار ماشینش شد و منم همینطور...تند رانندگی
میکرد...تو دلم داشتم بهش
میخندیدم
بیچاره مهندس فاکس..میلیاردها پول دود شد رفت هوا در صورتی که من یه دلار
هم نداده بودم!

بازنگ خوردن گوشیش دیگه بیشتر خندم گرفته بود..خبر بد پشت
سرهم...عصبی گوشیش وکوبوند به
شیشه
ونعره زد:میکشمت آشغال...حر*وم*زاد*ه!
من_چیشده؟

بدون اینکه نگام کنه باعصابنیت گفت:اون یکی محموله رو هم بمب گذاری
کردن ..بدبخت شدم!
تازه اولشه آقای فاکس...بشین هنوز برات داریم!..
بالبخند وارد خونه شدم..کیارش رومبل نشسته بود و بازست خاصش با گوشیش
ور میرفت
باصدای کفشای من سرشو بلند کرد و گفت:سلام
سری تکون دادم و گفتم:سلام...عالی بود حسابی عصبیش کردی!
پوزخندی زد و سرشو کرد توگوشیش...بیشور!
نشستم رومبل روبروش..دیدم زیرچشمی داره منو نگاه میکنه..منم از قصد یه
پوزخند زدم که حرصش

بدم..داد زدم:ماریا؟
که کیارش پرید..باعصابنیت به من خیره شد و گفت:یواشترگوشم ترکید!
شونه ای انداختم بالا وبه ماریا که حالا اومده بود گفتم:یه لیوان آب خنک بیار
سری تکون داد و رفت..لال مونی گرفته بود!خوشحال بودم...ازاینکه متیو رو
چزوندم...هوف!
آب و تا ته سرکشیدم..انگار آب ریخته بودن توآتیش که حرارت بدنم اومد
پایین..کیارش گوشیش و
گذاشت
رومیز و گفت:چخبر؟
من_هیچی..محموله ها بوم رفت هوا..باید اونجا بودی قیافشو میدیدی..به خودش
بود امشب
تایلر و

میکشت
اونم پوزخند زد و گفت: واسش نقشه ها دارم
اوه چه خطری..

من_مهراذ کجاست؟
کیارش_رفته بیمارستان دیدن مادر جرمی
سری تکون دادم و بلند شدم..که ای کاش بلند نمیشدم...باید از جلوی کیارش رد
میشدم..نمیدونم پاشنه
کفشم به چی گیر کرد که یه دستی خوردم و زارت افتادم تو بغل آقا کیارش
حالا منکه زیاد واسم مهم نبود..ولی قلبم داشت بندری میرفت و حرارت بدنم از
داغی داشت منفجر میشد
دستاش دور کمرم حلقه شده بود..سرم و بلند کردم و توچشای سیاهش که برق
میزد خیره
شدم..صورتامون
خیلی بهم نزدیک بود..اون زودتر به خودش اومد و آروم منو هول دادو کلافه رفت
تو اتاقش و من موندم و
باتعجب به رفتنش نگاه کردن...لعنتی...عصبی شدم عوضی برای من کلاس
میزاره!...
بلند شدم و یدونه محکم به فرش زدم و گفتم: لعنتی
وارد اتاقم که شدم لباسام و کندم و همونطور لخت افتادم روتخت..دیدم نه الان
شاید مهراذ پیداش شه
بی اجازه وارد شه پس روبدوشامبر طلایی رنگمو تنم کردم که بلندیش تازانوم
بود..

سیگاری آتیش زدم و به این فکر کردم که باید نقشه ای بریزم تا یه جوری متیو
رو بکشم عمارت تایلر
یه ساعتی داشتم فکر میکردم..آها اینه!
گوشیمو برداشتم تا با تایلر درمییون بزارم! هر لحظه صدای قهقهه های تایلر و
لبخند های پلید من بیشتر
میشد...

موقع شام مهرداد جرمی و آورده بود... باهمون روبدوشامبر رفتم سرمیز
شام... کیارش با احم غلیظ اول
به پاهای سفیدم بعد به خودم خیره شد.. مثل خودش احم کردم
من.. چطوری پسر
جرمی.. عالی ام امروز دکتر میگفت مادرم حالش بهتر شده
ابرومو انداختم بالا و گفتم: عالیه
مهرداد توفکر بود.. به جرمی اشاره کردم چشه که شونه هاش و به عنوان ندونستن
انداخت بالا!..
دستم و گذاشتم سرشونه مهرداد که پرید و گفت: ها؟ چیه؟
بانگرانی گفتم: حالت خوبه؟

تند تند سری تکون داد و گفت: آره خوبم!
یه نگاه مشکوک به کیارش انداختم اونم داشت به من نگاه میکرد!.. فکر کنم یه
اتفاقی افتاده که مهرداد
اینجوری

توفکره ومضطرب میزنه
بعد ازاینکه شام تموم شد مهراډ بلند شد و رفت توباغ..کیارش داشت میرفت که
بازوشو گرفتم و گفتم:
کیارش؟
برگشت سمتمو آروم گفت:بله؟
من_مهراډ چشه؟
کیارش_نمیدونم..از موقعی که اومده اینجوریه...هنوز بهتره اول که اومد رنگ به
رو نداشت
رفتم توفکر..چه اتفاقی میتونست افتاده باشه..که باصدای عصبی کیارش به خودم
اومدم
کیارش_این بی صاحب چیه پوشیدی؟
اخم کردم و گفتم:منظورت و نمیفهمم

گوشه ای از روبدوشامبرم و گرفتم و گفتم:اینو میگم...دیگه یه لباس زیر میپوشیدی
میومدی بیرون
اهل خجالت کشیدن نبودم ولی نمیدونم چرا یه آن جلو کیارش خجالت
کشیدم..کلافه شدم و گفتم:به
تو مربوط نیست
یه قدم اومد سمتم که یه قدم رفتم عقب..تاشونه هاش میرسیدم..یه نردبون بود
واسه خودش
عصبی ازلای دندوناش غرید:چرا مربوطه...تاجرش ندادم برو عوض کن
یه تای ابرومو انداختم بالا و گفتم:بهت نمیخوره غیرتی باشی...ازتویی که ازبچگی
توآمریکا بزرگ

شدی بعیده!

اخماش بیشتر درهم شدو گفت: تو آمریکا بزرگ شدم ولی ایرانیم..ایرانیه و غیرتش..

ازاین حرفش دلم لرزید...دروغ چرا خوشم اومد..

سرمو انداختم پایین وگفتم: درمورد من هرجوری دوستداری فکرکن.. توهیچی از من نمیدونی

کیارش_مگه من حرفی زدم

توچشاش نگاه کردم و گفتم: مییدونم الان پیش خودت میگی این دختره معلوم نیست باچد نفر

خو*اب*ی*ده!

ازحرفم تعجب کرد و توچشاش رنگ دلخوری نشست..باصدای آرومی گفت: یعنی تو درمورد من

اینجوری

فکر کردی؟

باینکه به این حرفم اطمینان نداشتم ولی به دروغ گفتم: فکر نمیکنم..ایمان دارم! رنگ نگاهش تغییر کرد...مثل یه آدم شکست خورده..پوزخندی بهش زدم که

خیلی تلخ بود و بابغض

همراه شده بود..از کنارش گذشتم...وسطای راه بودم برگشتم ببینمش دیدم

همونجوری پشت به من

وایساده

و دستاش مشت شده و سرش پایینه! متاسفم کیارش..متاسفم..توهیچی درمورد من نمیدونی نمیخوام دل

بهت ببازم.. یاتودل بهم ببازی!
بغضم و خفه کردم و مثل همیشه سیگار روشن کردم..
یه وقتایی.. یه جاهایی باید بدباشی.. بدباشی تا ازت بگذرن.. بگذرن و برن و پشت
سرشون و نگاه نکنن

همین آدما اگه بمونن برای همیشه میمونن تا مجبور شی خوبی کنی.. اونوقته که
میفهمی به بودنشون
عادت کردی.. باید بد باشی.. بد باش.. تا بفهمن خوب بودن وظیفه نیست.. سنگ
باش تا به خودشون بیان
و پاشونو از گلیمشون دراز تر نکنن.. بی رحم باش تا دندون برای درینت تیز
نکنن.. و دل سنگ باش
تا عاشقت نکنن هه (اینا همش از خودم بود ناموسا.. کف بریدید نه؟ نه و مرض)
چقدر با خودم کلنجار رفتم که این عشق نیست... ولی متاسفانه از اون ته تهای
قلبم انگار یکی داره داد
میزنه
این عشقه!

کلافه سیگارم و خاموش کردم و روتخت پهن شدم... یادمه بچه بودم خوابم نمیبرد
مامانم میگفت
صلوات بفرست.. پوزخندی زدم و زیر لب گفتم: بیخیال.. بچگی بود.. بخواب!
و خوابیدم..

متیو_تو عالی دختر.. محشری
بعد بلند خندید.. لبخند پیروزی رو لبم نشست و گفتم: همین امشب... خوبه؟

متیو_آره آره...مطمینی خودت میخوای بری؟
سری تکون دادم وگفتم:آره..بایکی از بهترین افراد تو!
سرشو تکون داد و گفت:حله
لباس مخصوصم و تنم کردم..به ساعت روی دستم نگاه کردم..لبخند زدم الان
وقتشه..متیو دقیقا یه آدم
هرکول
برای من فرستاده بود ولی خوب معلوم بود ازاین حرفه ایاست و...
من_آمار تمام دوربینا رودارم..پشت سرمن راه بیفت!..
کلاهامون و کشیدیم روصورتمون..آروم قدم میزدیم...سگهای بزرگی بسته شده
بودن که اگه گیرشون
میفتادی
تیکه پارت میکردن..
مرد_ببینم تودقیقا میدونی اون مدارک توچه اتاقین؟
پوزخندی زدم و گفتم:من تواین خونه بزرگ شدم!

سری تکون داد..به آرومی از جلوی سگا رد شدیم..به یه دیوار بزرگ رسیدیم که
درست سه تا اتاق دراون
قرار داشت و اتاق دوم اتاق اصلی بود...
من_قلاب بگیر من برم بالا
مرد_دوربینا
من_اونا هک شدن
قلاب گرفت و باکفش پاشنه بلندم پامو گذاشتم رودستاش که آخش دراومد..

من_هیس

خودمو کشوندم بالا و از رودیوار رسیدم به اتاق دوم..وقتی وارد اتاق شدم دکه
ای رو که از قبل هماهنگ
کردیم و زدم..یه طناب انداختم و کمکش کردم بیاد بالا..پرید تواتاق و کلاهشو
بالا زد و گفت:اینجاس؟
سری تکون دادم و گفتم:آره..تواین کمدس..
درکمد و باز کردم و گاوصندوق بزرگ جلورومون بود....دوتایی لبخند به لب
داشتیم...ولی لبخند من یه
چیزی

دیگه بود..بادرگاو صندوق ور میرفتم..پنج دقیقه گذشت ولی بی فایده بود..زدم
روشو گفتم:لعنتی
مرد_بیا اینور ببینم من میتونم
اومدم اینور و یه لبخند بدجنس زدم..تونست بازش کنه و وقتی برگشت ابرویی
انداختم بالا!..
مرد_کثافت..تومارو گول زدی؟
اسلحه رو که به سمتش گرفته بودم و تکون دادم و بالبخند گفتم:شما همتون
توبازی من هستید و خام من
شدید
پوزخندی زد و گفت:به خودت اطمینان داری....اصلا ببین میزارم امشب بیرون
زنده بری
خندیدم و گفتم:نه دیگه..الان من مسلحم..اوکی؟
دراتاق باز شد و تایلر وارد شد بالبخند..مرد داشت از تعجب چشاش درمیومد..

تایلر_کارت خوب بود دختر
مرد داد زد:ولی متیو به تواعتماد کرده بود
به سمتش حمله کردم و اسلحه و گذاشتم رو گردنش و داد زدم:خفه شو...متیو
آشغال تراز این حرفاس

فکر کردی اگه امشب بااون مدارک میرفتی زندت میزاشت بدبخت؟اون داره همه
مارو گول میزنه
ولش کردم که افتاد روزمین...به سمت تایلر رفتم و به مرد نگاه کردم
مرد_همیشه به متیو گوشزد میکردم بهت اعتماد نکنه..ولی کر شده بود
خندیدم وگفتم:کر نشده بود..عاشق شده بود!
باعصبانیت نگام میکرد..پشتمو بهش کردم و روبروی تایلر قرار گرفتم و گفتم:همه
چیز طبق نقش...
تایلر_مهرال؟
فهمیدم پسره بهم داره حمله میکنه..خواستم برگردم که یه چیزی محکم خورد به
کمرم و درد امونم و
برید
ولی داد نزدم و از توفریاد زدم..من مغرور بودم..باصدای شلیک چشامو باز کردم و
به کیارش نگاه کردم
که اسلحشو به سمت پسره گرفته بود..نشستم رومبلی که اونجا بود..پسره مرده
بود!
کیارش دوید سمتم وگفت:خوبی؟مهرال؟حالت خوبه؟
تایلر_خوبی دخترم؟

وسریع رفت بیرون..سرم گیج میرفت..تمام کمرم درد میکرد..انگار نمیتونستم
بشینم..کثافت باچوب
بیستبال هم زده بود!..به چشای کیارش خیره شدم که نگرانی درش موج میزد
دستشو کرد لای موهام وپیشونیش و چسبوند به پیشونیم و گفت:چیزی نیست
عزیزم..توخوبی
سری تکون دادم..نمیخواستم بیشتر از این ضعف نشون بدم!..به سختی و باکمک
کیارش بلند شدم و گفتم:
من خوبم...باید بقیه کارا رو انجام بدیم....
بعد تک خنده ای کردم و گفتم:خوب شد این ضربه رو خوردم متیو شک نمیکنه
زیرلب گفت:گوربابای متیو!
بی اختیار لبخند به لبم نشست و بهش خیره شدم..چرااین مرد هرحرکتش منو
دیوونه میکرد؟
اونم بهم زل زده بود..لبخندی زد و سرشو انداخت پایین!..کلافه نگاه ازش گرفتم
و حالا به دکتر که اومده
تو اتاق خیره شدم..نذاشتم درمانم کنه و گفتم:خوبم..باید سریعتر برم..مدارک و
بده!
مدارک و برداشتم و به سختی قدم برداشتم..لبم و گاز میگرفتم..صدای نگران و
آروم کیارش به گوشم
خورد:

مراقب خودت باش!

برگشتم سمتشو بهش لبخند زدم و نگام افتاد به تایلر که بالبخند به مادوتا نگاه میکرد..یه چشمکی برای

من زد

که رومو برگردوندم.. انگار انرژی گرفته بودم که سریع از اونجا زدم بیرون!..
توماشین فقط به کیارش فکر میکردم..وقتی رسیدم عمارت به سختی پیاده شدم
و نگهبانا که حال منو

دیدن

دویدن سمتم و کمکم کردن..متیو بادیدنم دوید سمتم و منو درآغوش کشید...
متیو_چت شده؟خوبی نفسم؟

اووووووق...سری تکون دادم و مدارک و سمتش گرفتم که چشاش برق زد
منو برد تو خونش..خوابوندم رومبل و به کارگرا دستور داد دکتر بیارن که نذاشتم!
موهامو نوازش کرد وگفت:چه اتفاقی افتاد؟

من_وارد اتاق که شدیم درگاوصندوق و باز کردیم و مدارک و برداشتیم خواستیم
بیایم بیرون که پاهاش
رفت

رودزدگیر لیزری...حواسمون به اون نبود..ریختن تواتاق و خواستیم فرار کنیم که
اونو باتیر زدن.. منم

باتمام سرعت میدویدم که یکی باچوب زد پشتم..شانس آوردم اسلحه آورده
بودم وگرنه الان اینجا نبودم

بانگرانی خاصی که تاحالا ازش ندیده بودم نگام کرد وگفت:درد داری؟
تک خنده ای کردم وگفتم:نه..خوبم!..

بلند شدم و گفتم:من باید برم..مهراد تنهاس

متیو_میبرمت
من_نه ماشین آوردم..میرم
متیو_مطمینی خوبی عزیزم؟
سری تکنون دادم و بلند شدم...درد داشتم افتضاحم درد داشتم..خواستم مدارک
و بردارم که نداشت..
اخم کردم و گفتم:این کارت یعنی چی؟
متیو_تومگه این مدارک و برای من نیاوردی؟

داد زدم:چی؟مگه من زیر دست توام؟
دستاشو برد بالا و تند گفت:نه نه نه..منظوری نداشتم
مدارکو برداشتم...بهتر بود پیشش میذاشتم...اینجوری شک نمیکرد..بااینکه این
مدارک اصلی نبود و زیاد
مهم نبود..پرتش کردم رومیز و گفتم:نمیخوام بهم بی اعتماد شی!
لبخندی بهم زد و اومد طرفم...پیشونیم و بوسید و گفت:من همیشه به تواعتماد
داشتم و دارم عزیزم
حالم دیگه داشت از این همه دروغ بهم میخورد..بعد از خدافظی زدم
بیرون!خوشحال بودم
برای اینکه متیو رو نشوندمش سرجاش...
خوابم نمیبرد..یه سیگار..دوسیگار...صدتا سیگار آتیش زدم تاآروم شم فایده
نداشت..درد امونم و بریده
بود...اون ضربه چوب انقدر محکم نبود که اینجوری منو از پا بندازه..از خودم
حرصم گرفته بود که چرا

انقدر ضعیف شدم... کلافه نشستم.. نفسم از درد بالا نمیومد.. بلند شدم تا راه
برم.. یه دستم مثل زنای حامله
به کمرم بود.. لبم وانقدر گاز گرفته بودم تا صدای نالم درنیاد فک کنم کبود شد..
اولین بار تویه عمرم از درد کشیدن کم آوردم.. نفسم تند شده بود.. خواستم از در
بزم بیرون که پام

گیر کرد به قالیچه ای که جلو در بود... بیصاحب اه! درد کمرم بدتر شده بود و
همین باعث شده
بود
که آخم دربیاد.. اونم چه آخی که مثل جیغ بود.. صدای کوبیده شدن در اومد.. به
زحمت بلند شدم
و بازش
کردم اول کیارش باچشای گشاد و صورتی عرق کرده بعد مهرداد به همون حالت
بعدش هم ماریا!
کیارش_چته مهرا ل؟
مهرا ل_مهرا ل آجی چرا رنگت پریده؟
ماریا هم که فقط گریه میکرد.. این تقی به توقی میخوره میزنه زیر گریه!..
سعی کردم غرورم و حفظ کنم برای همین باصدایی که درد توش معلوم بود
گفتم:هیچی خوبم
کیارش اومد تو و گفت:به نظرت ماشا خ داریم؟ رنگت پریده دختر.. با اعصابی داغون
گفتم:گفتم که هیچیم
نیست.. برید بیرون!..

کیارش بی اهمیت به حرف من روکرد طرف مهرداد و گفت: سرشبی یه جا کمرش
آسیب دید... پیرهنشو

بزن بالا ببین اتفاقی نیفتاده
این از کجا فهمیده؟ خب احمق که نیست اون لحظه دید که چجوری داشتم از درد
جون میدادم
اخمام رفته بود توهم.. مهرداد بانگرانی و استرس اومد سمتم.. خواست پیرهنم و بده
بالا که باعصبانیت
گفتم: نمیخواد!
مهرداد_خواهش میکنم
به اجبار قبول کردم.. پشتم و کردم بهش.. لبم و به دندون گرفته بودم.. چون
نمیتونستم اونجوری صاف
وایسم
صدای هین گفتن ماریا و وای مهرداد باهم یکی شد! یعنی چی مگه چه اتفاقی
افتاده؟
من_مهرداد چیشده؟
مهرداد باصدای لرزونی گفت: کیارش این چش شده؟ مطمینی ضرب خورده؟
باعصبانیت برگشتم طرفشون... کیارش بابیت ونگرانی که تونگاش موج میزد به من
خیره شده بود!
آب دهنش و قورت داد و اومد سمتم و آروم گفت: چرا از اون موقع صدات درنمیاد؟

دیگه کلافه شده بودم...داد زدم:مگه چیشده؟
مهراد نشست رومبل و گفت:کمرت کلا کبود شده!..
پوزخندی زدم و گفتم:اتفاقی نیفتاده که...حالا بلندشید برید بیرون
به زور همشون و بیرون کردم..به زورا!..
رفتم جلو آینه...هنوز لبم و گاز میگرفتم..پشتم و کردم طرف آینه ولی سرم و
برگردوندم..بابالا رفتن
پیرهنم خودم هم تعجب کردم!یه حاله ای دایره مانند کمرم و کبود کرده بود
جوری که خالکوبیم به زور
معلوم میشد..جای چوب هم قرمز شده بود..دستت بشکنه حرومزاده!
به خودم توآینه نگاه کردم..رنگم سفید شده بودو زیر چشم گود افتاده
بود..ناگهان حلقه اشکی توچشمم
نشست..باعصبانیت پاکش کردم..
کیارش_چرالچ میکنی؟؟
تند برگشتم طرفش.نشسته بود رو تختم..مگه این بیرون نرفته بود؟
من_تواینجا چیکار میکنی؟بلند شو برو بیرون

بلند شد وباژست خاصش که منو دیوونه میکرد اومد سمتم و گفت:میدونم درد
داری...یعنی توانقدر
غرورت
برات مهمه که نمیزاری دکتر بیاد ببینت؟دخترچرا نمیفهمی نگرانیم؟
پوزخندی زدم و چیزی نگفتم..سرمو انداختم پایین..کاش بره بیرون تابتونم
بشینم روصندلی..حضورش و
جلوم حس کردم..از کفشش گرفتم تا چشای مثل شبش بهش نگاه کردم

لبخند مهربونی زد و گفت: میدونم چون من برات ارزشی نداره... حداقل چون مهرباد
بزار دکتر بیاد تامعایت
کنه

این همه نگرانی نشونه چیه؟ خدای من دارم دیوونه میشم... بهم صبر بده
باصدای آرومی که خودمم به زور شنیدم ولی نمیدونم اون چجور شنید گفتم: باشه
باخوشحالی خواست بره سمت در که حواسش نبود و سکندری خورد... خواست
بیفته که دستش و گرفتم
انقدر زور داشت که منو هم باخودش کشید... یه دفعه آنچنان درد فجیهی توکمرم
پیچید که ناله
بدی

کردم... کیارش بانگرانی آروم منو گذاشت روزمین و بلند شد و گفت: چیزی نیست
عزیزم الان میام
و دوید سمت بیرون... به خودم میپیچیدم... هم درد داشتم هم عصبانی بودم از
دست خودم!

چنگ زدم به زمین... از درد ناله میکردم... نمیدونم چقدر گذشت که دکتر
اومد... کیارش بلندم کرد و
گذاشتم

روتخت... مهرباد باچشایی که ازاشک پر شده بود به من نگاه میکرد... دکتر پیرهنمو
که بالا زد گفت: ضربه

خیلی شدید بوده... میتونی درد و تحمل کنی؟
باصدای گرفته ای گفتم: آره

دستش که روکمرم نشست درد بدتری پیچید..روتختی رو فشار میدادم..بادندونم
محکم بالشتم و گاز
میزدم
نباید صدام درمیومد..
دکتر مایعی رو ریخت روکمرم و شروع کرد محکم مالیدن..انگار داشت جونم و
درمیاورد از تنم!
عرق از سر و صورتم جاری بود!روتختی کلا تودستم بود و بالشتم پرازجای گاز
بود...ولی صدام درنمیومد
دوستداشتم بلند شم و داد بزنم بسه...نمیتونستم!

یه جا شصتش و فشار داد که صدام دراومد..اه لعنت به من!
مهراد باصدای بغض دارش گفت:بسه دکتر
دکتر_اگه میخواید خوب شه باید تحمل کنید
بعد اینکه کارش تموم شد تن من مثل مرده ها افتاده بود روتخت..همینجوری که
روشکمم خوابیده بودم
گفتم:ممنون دکتر..حالا میتونی بری
کیارش دکتر و همراهی کرد..مهراد دستم و گرفت و بابغضی که نزدیک شکستن
بود گفت:خوب میشی
قول میدم آجی..تو خوب میشی
میون اون همه درد لبخندی زدم و گفتم:اووووف زخم شمشیر که نخوردم...چیزی
نی
به کمک مهراد بلند شدم و نشستم..نگام به کیارش افتاد....چشاش قرمز
بود..لابد از بیخوابیه..ساعت

صبحه..

من_حالم بهتر شده..برید بخوابید..دیروقته

کیارش_میخوای شب پِشت بمونم؟

نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم:نه..خواهش میکنم برید بیرون..خستم خوابم میاد
به زور رفتن بیرون..دوباره رو شکمم خوابیدم..حس میکنم اگه کسی دیگه جای

من بود زیر این درد جون

میداد..بعد از کلی فکر کردن خوابم برد.

درد کمرم خیلی خیلی بهتر شده بود..نمیدونم دکتره چی مالیده بود روش که
آروم شده

بود...روبدو شامبرم و

تنم کردم و نشستم سرمیز صبحانه..کیارش و مهراد اخماشون توهم بود..فک کنم
به خاطر همون دعوائه

باشه

آخه صبح که از خواب بیدار شدم صدای دعوا کردن کسی روشنیدم..از تواتاقم به
در چسبیدم و گوش

دادم

مهراد_کیارش مگه توقول نداده بودی که مراقبش باشی؟

کیارش_مهراد میفهمی میگم اون ضربه ناگهانی بود؟

مهراد_من تاحالا ندیده بودم مهرال انقدر درد بکشه...دیشب منم داشتم باهاش
جون میدادم

کیارش کلافه گفت: لعنتی فکر کردی من حاله خوب بود؟ تمومش کن مهرا
دیگه صدایی نشنیدم.. مکالمشون یکمی مشکوک بود و منو توفکر فرو برده بود
باصدای کیارش رشته افکارم پاره شدو باعث شد بهش خیره بشم
کیارش_حالت بهتره؟ دیگه درد نداری؟
باصدای فوق العاده آرومی گفتم: آره بهترم..
وسرمو انداختم پایین و خودمو مشغول خوردن کردم... ولی سنگینی نگاهش و
حس میکردم!..

مهرا از پشت میز بلند شد و گفت: من دارم میرم دانشگاه مراقب خودت باش
آجی

بعد اومد سمتم و گونموبوس کرد و گفت: خدافظ
بالبخند راهیش کردم.. من موندم و کیارش
کیارش_واقعا متاسفم.. اگه دیشب بیشتر هواسم و جمع میکردم و زودتر میرسیدم
الان این بلا سرت
نیومده
بود

من_مهم نیست... این دردا دردی نیست در برابر دردی ک...
ادامه ندادم نباید چیزی میفهمید... سکوت بدی بینمون ایجاد شده بود که باومدن
لینکول شکسته شد
لینکول_خانم جناب تایلر اینجا هستن
ابرومو انداختم بالا و گفتم: راهنماییشون کن.. حواستو جمع کن.. مراقب باش
لینکول_چشم خانوم
منو کیارش بلند شدیم تابه استقبال تایلر بریم.. حتما اومده ببینه حاله چطوره
مطمئن کیارش بهش گفته

قدمهام آروم بود و کیارش پشت سرم هوامو داشت..حس خوبی بود..برای همین
لبخند کمرنگی رولبم

نشست

تا تایلر وارد شد دستاشو باز کرد و گفت:نبینم دخترک کوچولوی من حالش بد
باشه

اخم کردم و گفتم:تایلر...من بچه نیستم

خندید و منو درآغوش کشید..بعد از من رفت سمت کیارش...کیارش و خیلی
دوست داشت!

بعد اینکه نشستیم..تایلر شروع کرد:دختر مثل اینکه دیشب خیلی خوب کارت و
انجام دادی..برات یه

خبر

توپ دارم

من_چه خبری؟

تایلر_متیو برای چند شب دیگه واسه من نقشه چیده...اونجاست که باید متیو رو
از سر راه برداریم

سری تکون دادم و به کیارش خیره شدم..توفکر فرو رفته بود

کیارش_پس بیل چی میشه؟

باتعجب گفتم:بیل؟بیل چی کارست؟

تایلر پیشو گذاشت رولبش و گفت:دختر اون مهره اصلیه ماست..مگه نمیدونی
متیو برای اون کار میکنه

سری تکون دادم و گفتم:میدونم...ولی بیل که باماکاری نداره

کیارش پوزخندی زد و گفت: کجای کاری؟ تمام این نقشه ها و برنامه ها زیر سره بیل!

تایلر_فقط دوسه شب وقت داریم نقشه قتل متیو رو بکشیم

دستم و بردم بالا و گفتم: وایسید ببینم... الان دقیقا میدونید هدف بیل چیه؟
تایلر نیم نگاهی به کیارش انداخت.. کیارش کلافه به من نگاه کرد و گفت: دقیقا هدفش *تویی*!!!!*

تک خنده مذخرفی کردم و گفتم: من؟
سرشو تگون داد.. خندم تبدیل به پوزخند شد و گفتم: خب مثل اینکه کارمون سخت تر شده!

کیارش بلند شد و گفت: اگه متیو رو بکشیم دست گذاشتیم ر و نقطه ضعف بیل.. چون متیو دست راست بیل

ولی اگه موفق نشیم.. متیو و بیل قدرت بیشتری میگیرن و باعث میشه که ما بیشتر صدمه ببینیم

من_خوب.. برنامهتون چیه؟

کیارش تکیه داد به طاقچه و گفت: دقیقا برنامهمون یه مهمونی خیلی بزرگه... فقط بین خلافکارا.. اونجا باید

همه باشن تا مرگ متیو رو ببینن.. اونم به دست تو!

اخمام و درهم کشیدم و گفتم: منظورت از این کار چیه؟

کایرش_منظورم دقیقا اینه که یکی از جاسوسای بیل حتما توان مهمونی هست و میتونه خبرارو مو به مو

برای بیل تعریف کنه..اونوقت بیل میفهمه که با بدکسایی طرفه
من_چرا بیل خودش نمیاد به اون مهمونی؟
تایلر_ چون بیل زیاد نمیخواه دیده بشه
پوزخندی زدم و گفتم:ترسو!
تایلر_کیارش یه نقشه خیلی خوب داره..مطمئنم موفق میشیم
نگامو دوختم به چشای مشکی کیارش که برق خاصی داشت...و منتظر به حرفاش
گوش کردم!

وارد شرکتش شدم و کارت و از کیفم درآوردم...
باخوشحالی اومد سمتم و گفت:اووووه عزیزم...چه قشنگ شدی...
منو درآغوش کشید و بوسه ای به مووهام زد..یالبخند مصنوعی بهش نگاه کردم و
بالحن آروم و خر
کننده ای گفتم:دلم برات تنگ شده بود..
گفت:منم همینطور عزیزم..بیا داخل اتاقم

منو به داخل اتاق هدایت کرد و گفت:اگه بدونی چه نقشه هایی برای تایلر کشیدم
که خودتم باورت نمیشه
این
نقشه ها کارمنه

پوزخند زدم و چیزی نگفتم..کارت و گرفتم سمتشو گفتم:میخوام سوپرایزت کنم
یه تای ابروشو انداخت بالا و گفت:خب؟
کارت و باز کرد و گفت:یعنی چی؟
من_یعنی اینکه میخوام بین این همه جمعیت تایلر و به قتل برسونی

لبخندش عمیق تر شد و با لحن خشنی گفت:نقشت عالیه دختر..مخصوصا اینکه
مهمونی از طرف تو باشه

سری تکنون دادم و گفتم:نمیخوام هیچ ایرادی در کارت ببینم..خب نقشتوبگو
ببینم..

تمام نقششو موبه مو برام تعریف کرد..تودلم فقط بهش پوزخند میزدم..
تکیه دادم به صندلی و گفتم:عالیه

نشست کنارم و دستشو گذاشت رورون پام..چشام وبستم و نفس عمیقی
کشیدم..انگار برداشت بدی کرد

که بالحن هوس انگیزی گفت:حالت خوبه عزیزم؟
چشامو خمار کردم و بالبخند گفتم:بهتر ازاین نمیشم..
بلند شد و به سمت در رفت و قفلش کرد..بزار هرغلطی میخواد بکنه...منکه
میدونم اون نمیتونه باهام
ا*ر*ت*ب*ا*ط برقرار کنه..لبخند مرموزی زدم و خودمو بیشتر به سمتش
کشیدم..حال اون بدشده بود

پس چی فکر کردی آشغال؟منم مهرا ل رادمهر..هه
دکمه هاش و تند تند باز کرد و اومد سمتم..منو پرت کرد روکاناپه و شروع به
بوسیدن سر و صورتم کرد

که حس میکردم الان کهیر میزنم..نباید میزاشتم به هدفش برسه..
باید آرزوبه دل میفرستادمش تو گور!
گوشیمو لمس کردم و تک زنگ زدم..بازنگ خوردن تلفن شرکتش باعصبانیت
بلند شد و گفت:لعنتی

پوز خندم شدت گرفت..منشیش بود..کلافه پیرهنشو پوشید و گفت:معذرت
میخوام عزیزم..باید برگردم
خونه..تومهمونی میبینمت..آخ که چه مهمونی شود!

همراهش از اتاق بیرون رفتم و سوار ماشینم شدم و اون از توماشینش نگاهش
تا آخرین لحظه به من بود
غلط نکنم فکر کنم عاشقم شده واقعی!
کیارش_آماده ای؟
من_نه هنوز..
کیارش_الان مهمونا میرسنا
نیم نگاهی بهش انداختم..طاقت زل زدن به چشمه‌هاش و نداشتم!..
من_حواست باشه یه ماسکی بزن که چهرت زیاد معلوم نشه
سری تکنون داد و از اتاقم رفت بیرون..توآینه به خودم نگاهی انداختم..امشبم
باید مثل همیشه بدرخشم
مخصوصا اینکه جاسوسای بیل تواین مجلس هستن
لباس مشکی مخملم رو که آستین داشت ولی یقش خیلی باز بود و تاروی رونم
بود و پوشیدم..کمرم
معلوم نی بخاطر کبودیش! کفشای فوق العاده پاشنه بلند طلاییم روپام کردم
خیلی خوشگل بود...

آرایش محو طلایی هم کردم و در آخر رژ سرخ آتشی هم زدم! خیلی خوب شده بودم... خواستم ماسک

مشکی

طلاییمو بزارم که در باز شد.. کیارش باتیپی فوق العاده که من محوش شده بودم وارد شد.. کت و شلوار

مشکی رنگی پوشیده بود که دورش رو نوار سفید رنگ دوخت کاری شده بود! شلوارش تنگ بود و

عضلات

پاش به خوبی نمایش داده میشد... موهاشو کاملاً داده بود بالا.. ته ریشش روصورتش بود و خیلی خیلی

جذابش

میکرد... میتونم به معنای واقعی بگم س*ک*س*ی شده بود!

لبخند داشت رولبم میشست که متوجه نگاه خیره و کلافه اون شدم

باعصابنیت در و بست و اومد سمتم و گفت: این چه وضعشه؟

به خودم نگاهی انداختم و گفتم: چی چه وضعشه؟ خیلیم خوبه

پوزخندی زد و گفت: رو اعصاب من نرو مهربال.. تونمیدونی من بدم میاد بدنت معلوم باشه؟

نگاه تیزی بهش انداختم و گفتم: مگه به بد اومدن توئه؟

باصدای نیمه بلندی گفت: آره.. چون من...

ادامه نداد و کلافه به سمت کمد من رفت درشو باعصابنیت باز کرد که گفتم الان میشکته... اگه بگم

داشتم از خوشحالی دق میکردم دروغ نگفتم!..کیارش برام خیلی مهم بود..خیلی
بیشتر از خیلی
یه نگاه دیگه ای به من کرد و دوباره سرشو کرد توکمدم..بایه لباس شب بلند
مشکی برگشت!..
سلیقش خوب بودا..لباس و گرفت سمتم و گفت:عوضش کن زود..
من_نمیخوام..من از اینی که تنمه خوشم اومده
چشاش قرمز شده بود..بالحنی که ازش بعید بود گفت:دوستداری خودتو به نمایش
بزاری..دلعتی بهت
میگم درش بیار و عذابم نده!
ناگهان سکندی خوردم و دستش پیرهنمو جر داد..واقعا میتونم بگم شوکه شده
بودم!لباس خوشگلم پاره
شده بود..برعکس اینکه تودلم چه آشوبی به پا بود دوباره رفتم توجلد اصلیم و
باخشم بهش نگاه کردم
که نگاهش باکلافگی رو اندامم در چرخش بود..

من_گمشو بیرون
فکر میکردم الان پشیمون شده ولی با کمال پرویی گفت:اول اینو تنت کن
باخشم از دستش بیرون کشیدم و گفتم:هری
چند قدم برداشت بعد یهو برگشت سمتم و گفت:وای به حالت اگه بجز این چیزه
دیگه ای توتنت ببینم
چشم غره ای بهش رفتم که از اتاقم رفت بیرون..پسره احمق..ببین چه بلایی
سرلباسم آورده

باعصبانیت لباس جر خوردرو از تنم درآوردم و لباس مشکی بلندی که اونم حالت
مخملی رو داشت تنم
کردم..موهامو فرکرده بودم..ماسک و گذاشتم روصورتم و بالبخند به خودم خیره
شدم..امشب چه شب
خوبیه
مهمونا کم کم میومدن..مهراد باتیپ فوق العادش و غروری رو که از من یاد گرفته
بود نشسته بود رومبل
و
به مهمونا نگاه میکرد...کت و شلوار سرمه ای خیلی بهش میومد..کیارش هم مثل
بقیه رومبل نشسته بود و
باچشمش اطراف و میپایید...باصدای تق تق کفشای من از راه پله ها همه ساکت
شدن و به سمت من
برگشتن

مثل همیشه یه تای ابروموانداختم بالا و به سمت مهمونا رفتم و بالحن همیشگیم
گفتم:خیلی خوش اومدید

..

امیدوارم امشب نهایت لذت رو ببرید.
بادیدن متیو که بالبخند و غرور به من نگاه میکرد رفتم سمتش و گفتم:خوش
اومدی
بی شرمانه منو درآغوش کشیدو درگوشم گفت:ستاره درخشان من!..
لبخند تصنعی زدم و گفتم:ممنون که اومدی
داشت بالبخند نگام میکرد که نگاش به پشت سرم افتاد و بانفرت گفت:بلاخره
اومد!

میدونستم کیو میگه..درگوشش گفتم:بهتره بریم به استقبالش..
همراه من راه افتاد..نگاه خشمگین کیارش و رو خودم حس کردم..میدونستم الان
دوستداره بلندشه و
گردن
متیو رو خورد کنه
تایلر نگاهی به من انداخت و گفت:هی دختر...دلم برات تنگ شده بود
بهش دست دادم و متیو اومد جلو...بالحنی که نفرت درش موج میزد
گفت:خوشحالم از دیدنت تایلر

تایلر هم بانفرت نگاهش کرد..
مجلس کاملاً شروع شده بود و نگاه های خیره جاسوسای بیل روحس
میکردم..نمیدونن چه سوپرایز خوبی
براشون دارم
سری برای لینکول تکنون دادم که باسرش تایید کرد و به سمت خواننده اورکست
رفت و درگوشش
چیزی
گفت..بالبخند مشروبم ومیخوردم و به متیو که تمام مدت به من زل زده بود نگاه
میکردم..انگار از نگاه
من برداشتی کرده بود که برق چشاشو از زیر اون ماسک طوسی هم میشد دید!
خواننده اورکست به افتخار بانو مهران!..
همه دست زدن ومن هم باغرور به همه نگاه میکردم
ادامه داد:دوستان تقاضا دارن که بانو مهران جناب متیو رو دررقص دونفره
همراهی کنن!

متیو بالبخند دندون نما به من خیره شد.. لبخند زدم... اومد سمتم.. همه سکوت کرده بودن..

با صدای بلندی گفت: افتخار میدید ستاره درخشان من؟

نگام به کیارش افتاد که باغم و خشم به من نگاه میکرد.. دلم لرزید.. کاش جای متیو کیارش.. بود!

دستم و گذاشتم تودست متیو که صدای جیغ و داد همه رفت بالا... بعد همشون سکوت کردن و به

آهنگ گوش سپردن و نگاهشون به رقص من و متیو بود! دستش و دور کمرم حلقه کردو بایکی دیگه از دستاش دستم و گرفت.. منم اون یکی دستم و انداختم

روشونش

آروم آروم تکنون میخوردیم و حرفه ای میرقصیدیم
آهنگ سلنا گومز به نام (a year without rain)

Can you feel me

می تونی منو احساس کنی

When I think about you

With every breath I take

وقتی که با هر نفسم بهت فکر می کنم

Every minute

در هر دقیقه...

No matter what I do

مهم نیست چی کار می کنم

My world is an empty place

دنیای من خالیه

Like I've been wonderin the desert

مثل اینکه هزاران روزتوی یک بیابون عجیب هستم

For a thousand days (ohhuh)

Don't know if it's a mirage

نمی دونم که سرابه یا نه

But I always see your face, baby

اما همیشه چهرت رو می بینم عزیزم

I'm missing you so much

خیلی دلم واست تنگ میشه

Can't help it, I'm in love

نمی تونی کاری کنی ...من عاشق شدم

A day without you is like a year without rain

یک روز بدون تو مثل یک سال بدون بارونه

I need you by my side

بهت نیاز دارم که کنارم باشی

Don't know how I'll survive

نمی دونم چطور می خوام زنده بمونم

A day without you is like a year without rain

یک روز بدون تو مثل یک سال بدون بارشه

Ohhohoh, Wooooaahh woaahh

The stars are burning

ستاره ها دارن می درخشن

I hear your voice in my mind (it's in my mind)

ب ی د ا ر ن ب ر ب ه ی ک ر ن ه

کانال تلگرام @niceromanir

آدرس سایت niceroman.ir

صداتو تو ذهنم میشنوم
Can't you hear me calling
نمی تونی بشنوی که دارم فریاد میزنم!

My heart is yearning
قلبم پر از آرزو و امید
Like the ocean that's running dry
مثل اقیانوسی که داره خشک میشه
Catch me I'm falling
منو بگیر دارم سقوط میکنم
It's like the ground is crumbling underneath my feet
انگار زمین داره زیر پام فرو میریزه و نابود میشه
Won't you save me
نمی خوای نجاتم بدی؟!
There's gonna be a monsoon
یک بادی ایجاد خواهد شد
When you get back to me
وقتی که بهم برمیگردی
Ohhhh baby
عزیزم...

I'm missing you so much
خیلی دلم واسه تنگ میشه
Can't help it, I'm in love

نمی تونی کاری کنی ...من عاشق شدم

A day without you is like a year without rain

یک روز بدون تو مثل یک سال بدون بارونه

I need you by my side

بہت نیاز دارم کہ کنارم باشی

Don't know how I'll survive

نمی دونم چطور می خوام زنده بمونم

A day without you is like a year without rain

یک روز بدون تو مثل یک سال بدون بارشہ

Ohhohoh, Woooaaahh woaahh

So let this drought come to an end

بذار این خشکسالی بہ پایان برسہ

And may this desert flower again

شاید این بیابون دوبارہ سرسبز بشہ

And I need you here

من اینجا بہت نیاز دارم

I can't explain

نمی تونم حرفی بزنام و توضیح بدم

But a day without you

اما روز بدون تو

Is like a year without rain

مثل یک سال بدون بارونه!

Ohhohoh

Big GrinBig Grin

when everything is wrong you meke it right

موقی ہ ہمہ چیز اشتباہ است تو درستشون کن

تمام مدت با اینکه با متیو میرقصدم اما نگاهم به کیارش بود.. آهنگ تموم شد ولی
من درخواست کردم یه

آهنگ ملایم پخش بشه... لبخندی زدم و به چهره بشاش متیو زل زدم
آروم همونطور که تکون میخوردیم درگوشش گفتم: میدونم خیلی آرزو داری تایلر
و به قتل برسونی

همینطور به من نزدیک شی و باهام ا*ر*ت*ب*ا*ط برقرار کنی!
اونم درگوشم زمزمه کرد: آره عزیزم.. آرزوم اینه
خنده عجیبی کردم و گفتم: متاسفم متیو.. ولی همه اینارو باخودت به گور میبری
باتعجب و بهت ازمن جدا شد.. صدای آهنگ بند اومد.. بالبخند زل زدم به چهره
متعجبش... همه به ما
نگاه میکردن..

بلند گفتم: متیو تو تمام این مدت تو بازیچه تو دستم بودی.. همه میگفتن سخت
رام میشی ولی مثل موم
بودی

و من راحت باهات بازی میکردم..
ماسکش و از روضورتش برداشت و داد زد: چرا؟ چرا لعنتی.. من... من
صداش بغض دار شد گفت: من عاشقت شدم!

زیاد عجیب نبود از قبل میدونستم..

من_توفکر کردی بابرداشتن کیارش از سرراحت میتونی توسط من به تایلر نزدیک
شی و اعتماد بیل
ویلیام
ونسبت به خودت جمع کنی...
همه سکوت کرده بودن و به حرفای ما گوش میدادن..ترس توچهرشون بیداد
میکرد..
من_فکر کردی نفهمیدم الان تمام جاسوسای بیل تو این مراسم حضور دارن؟پس
باید بدونن سوپرایز
فوق
العاده ای براشون دارم
لبخندم خیلی بیرحم و بدجنس شده بود...
متیو سرش و عین دیوونه ها تکون میداد و عربده میزد:نه...نه...نه..نه لعنتی تو نباید
بامن همچین
کاری
کنی!
من_توهمیشه دراشتباه بودی و هستی..و نخواهی بود!

بااین جلملم باتعجب و غم بهم خیره شد..صدای پایی میون این همه سکوت بلند
شد..کیارش بود که به
سمت

ما میومد..متیو مشکوک بهش خیره شده بود..دقیقا پشتش به من شد!..
کیارش روبروش وایساد و ماسک و از روضورتش آروم برداشت!

صدای جیغ همه بلند شدو متیو باببته به کیارش که حالا باپوزخند بهش نگاه
میکرد خیره شده بود
متیو_مگ..مگه تو..نمرده بودی؟
کیارش ابرویی انداخت بالا و گفت:نه..خوشبختانه زنده موندم تا مرگت و باچشای
خودم ببینم
متیو چهرش خشمگین شده بود..اسلحشو درآورد و گذاشت روشقیقه
کیارش..کیارش همچنان باپوزخند
نگاش میکرد..متیو تعجب کرده بود چرا نگهباناش نیستن
من_نگران نگهبانات نباش...میگم کنار خودشون دفنت کنن!
کلافه اسلحه رو روی شقیقه کیارش فشرد و گفت:پس تو معشوق مهرا ل هستی
آره؟
کیارش_نه..اون بهترین دوست منه..همینطور تایلر

و صدای تایلر بلند شد:متیو..توفکر میکردی زرنکی در صورتی که نمیدونستی
مهرا ل و کیارش از تو زرنک
تر هستن!
متیو قهقهه عصبی زد و گفت:میکشتمون..میکشمتون!
خواست ماشه روبکشه.. که زود طرفش رفتم و چاقو رو از پشت فرو کردم
تو قلبش و بالبخند گفتم:الان
فلج شدی!.بعد یه فشار دیگه وارد کردم و گفتم:الانم مُردی!
صدای همهمه و جیغ باهم قاطی شده بود..متیو افتاد روزمین..چشامو روهم فشار
دادم..اون واقعا عاشقم

بود..ولی آدم آشغالی بود..کیارش بانگرانی به من خیره شدو سرشو تکون داد به
معنای اینکه خوبی؟

منم لبخندی زدم و زیر لب گفتم:خوبم
نگهبانا درارو بسته بودن و نمیزاشتن کسی خارج شه..
باصدای داد کیارش دوباره همه سکوت کردن وباترس و رنگی پریده به ما خیره
شدن!

کیارش_از قصد اینکارو کردیم تابفهمونیم ما هرکاری دلمون میخواد و انجام
میدیم..هیچ چیز برای ما

غیرممکن نیست..حواستون و جمع کنید..گنده تر از متیو رو هم حریف میشیم!
به نگهبانا اشاره کردم درارو باز کنن..ماسک واز رو صورتم برداشتم و روتایلر
گفتم:جنازشو میخوای
چیکار
کنی؟

تایلر بالبخند گفت:میفرستیم برای رئیسش..بیل!
وهمزمان لبخند رولبای من و کیارش جابخوش کرد!
مهراد باحالت آرومی از پله هابالا رفت و گفت:شب بخیر
کیارش در گوشم گفت:فک کنم ناراحته
چیزی نگفتم و به قامت ناراحت مهراد که داشت از پله ها بالا میرفت خیره شدم
جنازه متیو رو بردن بیرون..کیارش ولو شدرو مبل و گفت:همیشه آرزو داشتم
مرگ متیو روببینم
راستی؟

بهش خیره شدم و سوالی نگاش کردم..لبخندی زد و گفت:ممنون از اینکه جونم
ونجات دادی

بی اختیار لبخند آرومی رولبم نشست..که باعث شد نگاه خیرش روم ثابت
بمونه..نگامو ازش گرفتم
و زیر لب آروم گفتم:شب بخیر
اونم زیر لب گفت:شب توهم بخیر
یه هفته بعد...
چشامو بازکردم..تمام دیشب بیدار بودم فکر کنم الان نزدیکه ظهره..کش و قوسی
به بدنم دادم و به
گوشیم نگاه کردم..بازی از الان خطرناک تر میشه!..
زود حاضر شدم و بی توجه به کسی به سمت خونه تایلر حرکت کردم
سیگارم و توجاسیگاری خاموش کردم و آخرین دود و از دهنم خارج کردم و از
بین اون همه دود به تایلر
خیره شدم..بالبخند به من نگاه میکرد...
من_من نمیفهمم تو این مدت خیلی تماس باهام گرفته شده...مطمئنم کار بیله!
تایلر سری تکون داد و گفت:قطعا همینطوره
به نقطه نامعلومی خیره شدم و گفتم:لعنتی معلوم نیست چی توسرشه..

تایلر_تو این مدت هرکاری کردیم ردشو بگیریم نتونستیم..خیلی زرنکه

بازنگ خوردن گوشیم رشته افکارم پاره شد و به صفحه گوشیم خیره شدم..مهراد
بود

من..جانم

باصدایی که نگرانی و استرس توش موج میزد گفت:مهرال..مهرال، جرمی!
بلند شدم و گفتم:چی میگی؟جرمی چی؟
بانفس نفس گفت:فقط به این آدرسی که میگم بیا..زود
پامو روی پدال گاز فشار میدادم...خداکنه برای جرمی اتفاقی نیفتاده باشه...پشت
سرهم بوق میزد
و باسرعت زیاد میروندم..به مقصد که رسیدم دیدم مهراد داره کلافه راه میره..به
سمتش رفتم..

منو دید..این چرا چشاش قرمزه؟به من که رسید زد زیر گریه و گفت:مهرال اون
تو!

وبه داخل خونه اشاره کرد..قلبم تند تند میزد..وارد خونه که شدم دهنم باز
موند..خدای من..وای نه!

جرمی روزمین زانو زده بود و با چشمای گریون به صحنه روبرو خیره شده بود و
کیارش هم کنارش

نشسته بود و دلداریش میداد..درحالی که چشای خودشم اشکی بود!...
آهسته قدم برداشتم ورفتم سمتشون...خدایا...سردرد افتاد به جونم..این صحنه
های لعنتی جلو
چشمم

رژه میرفتن..حلقه اشک توچشمم نشست و کنارشون زانو زدم..
پدرو مادر جرمی بابدنایی غرق خون رو زمین افتاده بودن!..

بابهت و بغض گفتم: چه اتفاقی افتاده؟
جرمی که بهت زده به جنازشون خیره شده بود..
کیارش باصدای گرفته ای گفت: کشتنشون.. این و بخون
و کاغذی رو به سمتم گرفت... از دستش گرفتم و باچشایی که در اثر اشک تار
شده بودن به کاغذ خیره
شدم
(این یادگاری رو برات گذاشتم.. نمیخواستم بی احترامی شه در برابر اون یادگاری
که فرستادی
برام.. منظورم
و که میفهمی متیو رو میگم! میخواستم بهت ثابت کنم که من حتی دور ترین
افرادی که باهاشون نسبت
داری

رو هم میشناسم.. بخوای دم دم کنی از همون دور دوراش شروع میکنم تا
نزدیکاش... امیدوارم یادگاریم و
قبول
کنی بانو مهرال)! کاغذ از فرط عصبانیت تودستم مچاله شد.. عربده زدم: لعنتی
...آشغال...

حرومزاده میکشمت بیل میکشمت!
بعد جرمی زد زیرگریه.. چرا؟ چرا لعنتی پدرو مادر جرمی؟ کلافه بودم.. عصبی
بودم.. به خون بیل تشنه بودم
شرمنده نشستم جلو جرمی... به چشمهای گریونش زل زدم..
من_جرمی... جرمی... متاسفم!

پرید بغلم و زار زد..گریه مردا رو دوست نداشتم..حس میکردم نباید غرورشون
شکسته بشه!..ولی نه
باید خودشو خالی میکرد..محکم چسبیدمش و سرشو بوسیدم..حس میکردم
برادرمه..یاد بچگیا و
بدبختیای
خودمون افتادم..کیارش بانگرانی به ما خیره شده بود..اشاره کردم جنازه هارو
جمع کنه!کیارش بلند شدو
به
نگهبانا دستور داد که بیان و جنازه ها روبردارن!

نگهبانا وارد شدن تا جنازه ها روبرن..جرمی مثل دیوونه ها بلند شد و گفت:کجا
میبرینشون؟کجا
میبرنیشون
لعتنیا؟
مهراد رفت سمتش و بغلش کرد...سرم تیر میکشید...قسم میخورم به بدترین
شکل ممکن بیل و بکشم!
به دیوار تکیه دام..انگار صحنه های اون شب کذایی مثل فیلم سینمای شده بود..
بی حرف بلند شدم و از کنار کیارش نگران گذشتم..گوشیم زنگ خورد..خودش
بود
بدون هیچ حرفی جواب دادم...باید عصبانیت خودمو کنترل میکردم
صدای خندش بد رو اعصاب من میدوید
_هی هی دختر زرنگ نبینم باختتو؟

پوزخند صداداری زدم و گفتم: چه بااطمینان حرف میزنی!..ببینم از جونت سیر
شدی پیرمرد؟

باز خندید و گفت: میدونی خیلی بامزه تهدید میکنی..خندم میگیره
بالحن خشنم گفتم: خوب گوشاتو باز کن..اگه گیرت بیارم عین سگ..نه نه سگ
حیفه حین یه لاشخور

میکشمت..فهمیدی آشغال؟

نفساش عصبی شده بود..میدونستم این لحن من همیشه باعث عصبانیت طرف
میشه

و قطع کرد!..لاشخور لجن..مهراذ و کیارش به جرمی کمک میکردن بشینه تو
ماشین..

مهراذ و صدا زدم و اومد سمتم

من_مهراذ ببرش خونه...اونجا امن تره..وای به حالت اگه بفهمم پاتونو از خونه
بیرون گذاشتید

بابغض و خشم گفت: اینا همش تقصیر اون شغل لعنتیه توئه...جرمی داره دیوونه
میشه...همش تقصیر
توئه!

کنترل و از دست دادم و یه دونه محکم خوابوندم توگوشش!نفس نفس میزدم از
عصبانیت..باحیرت و
بهت

به من خیره شده بود..نگام به کیارش افتاد..بانگرانی و تعجب به ما نگاه میکرد..
من_من الان اعصاب ندارم..زود برو...گفتم برو

یه قطره اشک از چشمش فرو ریخت و به سمت ماشین رفت.. لعنت به من.. من
چیکار کردم؟ دست
روبرادرم

رو عزیزترین کسم بلند کردم؟
نشستم تو ماشین و چند بار محکم کوبیدم روفرمون...
عینکم و پرت کردم رومیز و فریاد زدم: میکشمش.. تایلر بخدا میکشمش!
تایلر سعی میکرد آرومم کنه..
تایلر_آروم باش دختر.. میکشیمش... قول میدم بهت شکستش بدیم
من_چجوری وقتی ازش ردی نداریم؟ وقتی نمیدونیم کدوم گوری قایم شده؟
تایلر توفکر فرو رفت.. پوزخند زدم.. با حرفی که زد مبهوت بهش خیره شدم
تایلر_شاید از طریق من بشه پیداش کرد
من_منظورت چیه؟
سری تکنون داد و گفت: میگم اگه من خودمو نشون بدم اون میاد سمت من.. سعی
میکنه من و بکشه
تانیرویی
پشت تونباشه و کسی نتونه ازت محافظت کنه

پوزخندی زدم و گفتم: چرت نگو تای.. تو هیچ غلطی نمیکنی.. فهمیدی؟
بانگرانی سری تکنون داد و به عصاش تکیه زد.. و من مثل همیشه همراه باسیگارم
میسوختم

وارد خونه که شدم آروم بود.. نمیخواستم مهرداد و ببینم با اینکه پشیمون بودم ولی
هنوز از دستش عصبانی
بودم.. از ماریا پرسیدم جرمی کجاست؟ گفت تویه اتاق دیگس!.. در اتاقشو زدم
جوابی نداد
وارد شدم دیدم نشسته رو تخت و دستشو گذاشته روزانه‌هاش و به زمین نگاه
میکنه.. دلم براش سوخت
نشستم رو تخت و گفتم: خوبی جرمی؟
سرشو به معنای نه تکون داد.. دستشو گرفتم و همونطور که نوازش میکردم
گفتم: درد تو میفهمم.. هم من
هم
مهرداد.. درد بی پدر و بی مادری یه درد عظیمه!..
اشک ریخت و گفت: مادرم داشت خوب میشد.. حالش خیلی بهتر شده بود.. پدرم
خوشحال بود.. هممون
خوشحال
بودیم

بعد زد زیر گریه.. سرشو تو بغلم گرفتم و گفتم: هیشش هیچی نیست.. همه چیز
درست میشه!
یه دقیقه ای تو بغلم موند بعد ازم جدا شد و توچشمام زل زد.. چشای قشنگ
عسلیش التماس ازش میبارید
بابغض گفت: بهم قول بده انتقامشونو میگیری.. قول بده گیرش میندازی
گونشو نوازش کردم و گفتم: قول میدم.. قسم میخورم

دوباره تو بغلم اومد و من موهاشو نوازش کردم.. آهی کشیدم و به این فکر کردم
نتیجه این جنگ ما چی

میشه

بعد از اینکه مطمئن شدم جرمی خوابیده از اتاقش بیرون اومدم.. درشو بستم و
برگشتم و باکیارش چشم
تو چشم

شدم.. لبخند بی جونی زد و گفت: خوبی؟

پوفی کشیدم و دستم و گذاشتم رو پیشونیمو گفتم: نه... اصلا.. خیلی خستم
اومد سمتم و منو تو آغوشش کشید.. تعجب کردم.. چرا داره باهام اینکارو
میکنه؟ چرا داره دیوونم میکنه

ناخوداگاه سرمو گذاشتم رو سینش و گفتم: کیارش این بازی چی میشه؟

همینطور که موهامو نوازش میکرد گفت: نمیدونم!

آه دیگه ای کشیدم و از بغلش بیرون اومدم.. لبخند به لب داشت.. گونمو نوازش
کرد و گفت: خانوم

کوچولوی

بزرگ برو استراحت کن..

با تعجب نگاهش کردم و گفتم: خانوم کوچولوی بزرگ؟

دماغمو کشید و گفت: بله.. تویه خانوم کوچولویی هستی که خیلی بزرگی

خنده ای به مثالش کردم و به سمت اتاقم رفتم و گفتم: فلا شب بخیر

زیر لب گفت: شب بخیر عزیزم

و قلبم لرزید.. با اینکه خسته بودم ولی یه دقیقه هم خواب به چشم نمیومد.. فقط
تو فکر بودم

یه ماه گذشت تواین یه ماه کیارش بهم نزدیک تر شده بود...مهراد ازم عذرخواهی
کرد و جرمی! واما
جرمی حالش بهتر شده بود ولی هرروز بهم میگفت باید انتقام پدرو مادرشو بگیرم
و من بیشتر جریح
میشدم
امروزم دوباره بیل زنگ زد و باچرت و پرتاش اعصابم و بهم ریخت ولی خوب منم
زهرمو میریختم

تواین یه ماه اطلاعات بهتری بدست آورده بودم..شب و روز با کیارش دنبال
اطلاعی از بیل بودیم
خوشحال بودم..در اتاق کیارش و باز کرد م و گفتم:آماده ای؟
لبخندی زد و گفت:آره بریم
قرار بود بریم پیش تایلر تا نقشمون و روهم بریزیم
تو راه سکوت کرده بودیم..هردو توفکر بودیم..باصدای کیارش به طرفش برگشتم
کیارش_از سکوت بدم میاد..حرف بزن
بالبخند گفتم:چی بگم؟
کیارش_نمیدونم
بعد خندید...دم عمارت نگه داشت..چرا هیچکسی جلو عمارت واینستاده؟سوالی
که توذهنم بود و کیارش
گفت:چرا هیچ نگهبانی جلو در نیست؟
شونه ای انداختم بالا و باهم از ماشین پیاده شدیم..درعمارث باز بود و صدای سگا
به گوش میرسید

تا وارد شدیم از صحنه روبرومون حیرت زده شدیم
کیارش_چه اتفاقی افتاده؟
من_نمیدونم
تمام نگهبانا مُرده بودن..کنار هم قدم برمیداشتیم..دوتاییمون اسلحه هامون و
برداشتیم و آروم به سمت
داخل
حرکت کردیم..عجیبه تمام کارکنای داخل خونه هم مرده بودن...
کیارش_شک ندارم کار بیله
صدای ناله اومد برگشتم سمت صدا..یه نگهبان رو زمین افتاده بود و ناله
میکرد...بادورفتم سمتش و
بلندش
کردم..تیر خورده بود افتضاح
من_چه اتفاقی افتاده؟
بادصای نامفهومی گفت:بردنش..اونو بردنش
من_کیو؟راجب چی حرف میزنی؟

مرد_تایلر و بردن..بیل بردش
وبعد چشاش بسته شد..بهت زده به کیارش خیره شدم..
من_تایلر و بردن...
کیارش کلافه دستی توموهاش کشید و گفت:لعنتی
مرد و که حالا مرده بود انداختم روزمین و از اون عمارت سریع خارج شدیم..
کیارش تند میروند..

کیارش_چی میشه بنظرت؟
من_اون بامن تماس میگیره
کلافه نگاهش و به بیرون دوخت و بوق پشت سرهم میزد!
بازنگ خوردن گوشیم حمله ور شدم رو گوشی و جواب دادم
بیل_دختر خوب ما چطوره؟

من_هر لحظه انتظار کشتنت و میکشه!
خندید و گفت:برات سوپرایز دارم
من_چی؟
بیل_رئیسست پیش من..اگه دوشش داری میتونی بیای نجاتش بدی
خودمو بیخیال نشون دادم..چون تایلر بهم گفته بود
من_بدرک..هربلایی سرش میاری بیار..جای من باز میشه و من بالاتر میرم..
بیل_اوه خوشم میاد باهوشی
من_نگران نباش بعدش سروقت تومیام
وتلفن قطع شد..به کیارش نگاه کردم لبخندی زد و گفت:حله
بهبش لبخند زدم و زیر لب گفتم:کارت عالیه
ساعت شب بود..لباسای مخصوصم و پوشیدم و رفتم تواتاق کیارش اونم آماده
بود!
آروم خواستم به سمت اتاق مهرا د برم که کیارش گفت:رفته بیرون...بهم گفت
میره دیسکو

لبخندی زدم و گفتم: باخودش نگهبان برد؟
سری تکون داد و گفت: آره برده
نفس راحتی کشیدم و به اتاق جرمی سر زدم اونم خواب بود... کیارش قیافش
کلافه بود..
توراه گاهی برمیگشت و بهم زل میزد.. نمیدونم چش شده بود.. بهش مشکوک
شده بودم
ولی قلبم نمیذاشت فکر بدی بکنم!
آروم آروم قدم برداشتم... حساب تمام دوربینا رو رسیده بودم... دستای کیارش
دورم حلقه شد و سرشو
چسبوند
به سرم و درگوشم گفت: قول بده مواظب خودت باشی...
لبخند رو لبم نشست و گفتم: توهم قول بده
من_چیشده؟
کیارش_متاسفم واسه هراتفاقی که افتاد

فکر کردم ماجراهای قبل و میگه برای همین زیر لب یه اشکالی نداره و گفتم و از
هم جداشدیم
قلبم دیوونه وار میکوبید توسینم.. میخواست بپره بیرون
کلاهامون و روسرمون کشیدیم و حرفه ای و آروم قدم برداشتیم.. هم من حرفه ای
بودم هم کیارش
کیارش از پشت هوامو داشت و منم از جلو هوای اونو داشتم.. حس خوبی بود!
یه در قسمت پشت ویلا قرار داشت که میشد به اتاقی که میخوایم راه پیدا
کنیم.. آروم و بی سرصدا

کیارش

درو باز کرد واول من رفتم تو...کلی پله میخورد..تند تند بدون ایجاد هیچ صدایی
از پله ها بالا رفتیم
جلو چهارتا در قرار گرفتیم روبه کیارش گفتم:کدوم اتاقه؟
گیج گفت:طبق نقشه فقط یه اتاق باید باشه
باتعجب گفتم:چی میگی؟
دستشو گذاشت روشقیقه هاشو مالید و گفت:یه دقیقه وایسا
کلافه به دور و برم نگاه کردم..یعنی چی؟

کیارش_این اتاقه

من_مطمئنی؟

باناامیدی گفت:نمیدونم..نه

آهی کشیدم و گفتم:خیلی خوب نگران نباش..خیلی آروم لای درو باز
میکنم..اسلحتو دربیار و حواست
به دور و برمون باشه..

سری تکون داد و اسلحمو درآوردم..آروم لای درو باز کردم..چراغش روشن
بود..خودشه...تایلرو

دیدم بستنش به صندلی..به کیارش اشاره کردم اینجاست...

رفتیم داخل و آروم درو بستیم..یه اتاق خیلی خیلی بزرگ بود...یه اتاق متری!
تایلر بیهوش بود

کلاهمون و زدیم بالا و گفتم :دقیقه وقت داریم...زود

کیارش رفت جلوش و تکونش داد..بیهوش بیهوش بود..دوتا چک محکم زد
توصورتش تا بیدار شد

باتعجب به ما خیره شد و گفت: اینجا چیکار میکنید؟
همینطور که داشتم تند تند طنابو باز میکردم گفتم: این سوال احمقانه
چیه؟ اومدیم نجات بدیم
تایلر تندتند پشت سرهم گفت: زود فرار کنید.. این یه تلس... زود فرار کنید
باتعجب به کیارش نگاه کردم اونم گیج بود
تایلر_اونا میدونستن که قراره بیاید... از اینجا برید
طنابو باز کردم و گفتم: باهم میریم
دستمو گرفت و گفت: دخترم از اینجا برو.. خواهش میکنم
خل شده بود؟ چرا التماس میکرد؟ اونم تایلر.. ولی تایلر مثل پدرم بود!..
من_نه نه تایلر باهم میریم...
صدای کف زدن اومد... چشممو فشار دادم روهم.. لعنتی!
من و کیارش آروم برگشتیم سمتشون.. بیل آشغال بادوتا از نگهبانای هرکولش که
اسلحه های بزرگی
دستشون

بود و سمت ما بود وایساده بود و برای ما کف میزد.. این خندش بدجور رو اعصابم
چنگ مینداخت
بیل_چه صحنه رمانتیکی...عالیه عالیه.. ادامه بدید
بانفرت نگاش کردم و گفتم: خوبه.. کارت و خوب بلدی بهت امیدوارشدم
عصبانی شد اینو از روی فکش که روهم فشرد شد فهمیدم...روشو کرد طرف
کیارش و گفت: از توهم

خوشم میاد زرنگی..مخصوصا اینکه بدجوری سرما رو کلاه گذاشتی با خبر مرگت!
کیارش_انگاری بدجوری مرگ متیو رو اعصابت تاثیر گذاشته..پیرتر شدی
بازم عصبی شد..اومد سمتمون و گفت:شما دوتا جوجه با زبوناتون بدجوری نیش
میزنید!
منو کیارش همزمان باهم پوزخند زدیم..صدای تایلر از پشت سرم بلند شد..
تایلر_خواهش میکنم بزار برن..منو داری دیگه..بس نیست؟
بیل ابرویی بالا انداخت و گفت:چه رئیس فداکاری..مهره های اصلی من این دوتا
جوجه هستن!
بعد بالبخت کثیفی به ما زل زد...
بیل_بیاریدش

باتعجب نگاهش کردم..کیو میگفت؟بادیدن شخصی رو که توسط نگهبانا اومد داخل
پاهام سست شد
داد زدم:ولش کنید آشغالا
مهرداد باسر و صورت خونی رو دست نگهبانا به زور وایساده بود..بغض خفم کرده
بود
کیارش عربده زد:عوضی به اون چیکار داری؟
بیل خندید و گفت:یادته گفتم اگه کسی به خانوادت آسیب برسونه
میکشیش..دقیقا اون شب نقطه ضعف تو
بدست آوردم!
بانفرت بهش خیره شده بودم..بغضم و قورت دادم و گفتم:قسم میخورم..قسم
میخورم اگه یه تار
موازشش

کم شه به بدترین شکل ممکن میکشمت!...
بازم خندید و اشاره کرد..مهراد و ول کردن روزمین که آخش بلند شد..الهی من
برات بمیرم
خواستم بر م سمتش که کیارش دستم و گرفت و روبه بیل گفت:چی میخوای ازما؟
بیل_من دقیقا خودتون و میخوام...

کیارش_باشه..تایلر و مهراد و ول کنید... من و مهرال و بکشید
خندید و گفت:زرنگیا...شما همتون نابود میشید..میدونی میخوام اول زجر کش
کنم مهرالو...سربرادرشو
جلو چشمش ببرم..بعد خودشو بکشم!
خون جلو چشمم و گرفته بود..هرچی حرص داشتم رو دست کیارش خالی
میکردم...اخماش از درد توهم
شده بود..

تایلر رفت سمت بیل و گفت:آشغال هدفِت چیه؟باکشتن ما چی دستگیریت میشه؟
بیل گفت:به نکته خوبی اشاره کردی..دقیقا تمام دارایی شما و قدرت نسیب من
میشه

من_آرزوشو باخودت به گورمیبری
عصبی شد...انگار بیماری جنون داشت
داد زد:میخوای بهت نشون بدم؟آره
اسلحه یکی از نگهبانا رو کشید و بی هوا به تایلر تیراندازی کرد..تایلر غرق در
خون افتاد روزمین

جیغ زدم و دوییدم سمتش...داشت خون بالا میاورد...دستمو گذاشتم زیر سرشو
به اشکام اجازه دادم ببارن
تایلر به سختی شروع کرد حرف زدن: منو.. من..و بب...خش..خیلی دوستت..دارم
..تو..همیشه..دختر...
کوچو..لوی خو..دمی!
باگریه سری تکون دادم و گفتم: میدونم میدونم...منم دوستت دارم بابا!
از شنیدن اسم بابا لبخند بی جونی زد و چشماش بسته شد...هق هق
کردم..کثافت آشغال بیل!
کیارش بابغض به من نگاه میکرد...سرشو آروم گذاشتم روزمین و بلند
شدم..مهراذ بی هوش بود
بیل خندید و گفت: اوه متاسفم.. مثل اینکه رئیسست و کشتم..
اسلحمو از پشتم درآوردم و سمتش گرفتم..بیل خندید..نگهبانا اسلحشون و طرف
من گرفتن
کیارش داد زد: مهراذ...خواهش میکنم آروم باش
من بیل از اینجا یامن میرم بیرون یاتو!
یکی از نگهبانا اومد سمتم که کیارش بهش تیر اندازی کرد ولی از یه در دیگه
تواین اتاق که به یه اتاق

دیگه متصل میشد چند تا نگهبان اومدن تو باچوب محکمی به سمت کیارش حمله
ور شدن..کیارش
حواسش
نبود
داد زدم: کیارش!

تابه خودش اومد چوب محکم خورد توسرش و خون جاری شد..وافتاد
روزمین..نه...نه..نه
کیارش...عزیزم...آره..اون عشقم بود..بهت زده و باچشای گریون و پراز نفرت به
بیل زل زدم...
حالا دوتامون اسلحه هامون روبه هم بود...چشامو بستم و از خدا کمک
خواستم..بعدمدت ها صداش کردم
بیل_چیه _____؟ ترسیدی؟
پوزخندی زدم و گفتم: میکشمت عوضی
اسلحشو آورد پایین و باخنده گفت: بزار اول یه چیزی بهت بگم قبل از مرگت
باتعجب بهش نگاه کردم..با بی رحمی بهم نگاه کرد و گفت: شنیده بودم همیشه
دنبال قاتل پدرو مادرت
میگردی

الان دقیقا جلوت وایساده
دهنم بسه شد..بیل..بیل پدرو مادرم و کشته بود..
خندید وگفت: درست فهمیدی..من نگهبانامو فرستادم خونتون تاجونتون و بگیرن
ولی تو از بچگیت
باهوش
بودی و از زیر دستم در رفتی..میدونی پدر آشغال خیلی زرنگ بود و همه جا منو
گیر مینداخت برای
همین
بهش رحم نکردم..نه به اون نه به مادرت...خواستیم حساب شما دوتارو هم برسیم
ولی در رفتید..این همه

سال

میدونستم تویی.. برای همین همیشه میخواستم بکشمت... چون خون پدر آشغال
تو رگهاته

انقدر عصبی شده بودم که عربده زدم: خفه شو آشغال.. حق نداری به پدرم توهین
کنی

مثل دیوونه ها خندید.. مغزم ارور میداد... قاطی کرده بودم.. حسابی تشنه ی
خونش بودم... دوباره اسلحشو

آورد بالا و گفت: تا سه میشمرم.. هرکی اون یکی و بزنه برنده این بازیه!...
چشمامو بستم و باز کردم

بیل_یک....

خدایا به خاطر پدر و مادرم

بیل_دو....

خدایا به خاطر مهرادو کیارشم

بیل_سه...

وهمزمان شلیک کردیم!.. ازدرد چشام و بستم.... داشتم از هوش

میرفتم.. لعنتی.. داشتم میفتادم روزمین

چشام سیاهی میرفت... آخرین صحنه ای که دیدم این بود که تیری که زدم

توقلب بیل نشسته و درجا اونم

روزمین افتاد.. چشام بسته شد و روزمین ولو شدم!

آرم آروم چشام و باز کردم.. خیلی تشنم بود.. آخ که چقدر درد داشتم... سعی

میکردم دستام و تکون بدم

به دور و برم نگاه کردم.. اینجا کجا بود؟ مثل بیمارستانه.. لعنتی... کیارش... وای
مهراذ!

حس کردم دستی تودستامه به پایین نگاه کردم... یه نفر دستام و گرفته بود و
سرشو گذاشته بود روتخت..

انگار خواب بود.. دورسرشم باند پیچی شده بود.. فکر کنم کیارشه.. لبخندی رو لبم
اومد! دستش و فشار دادم
که پرید.. این چرا انقدر رنگ و روش پریده؟ لبخند دندون نمایی زد و
گفت: خوبی؟ بلاخره به هوش
اومدی؟

تنها چیزی که تونستم بگم این بود: آب!
سریع بلند شد و دوید سمت بطری آب معدنی... تولیوان یه بار مصرف آب ریخت
و اومد بالا سرم
بادستش سرم و بلند کرد و آب و آروم آروم ریخت تودهنم!
حالم بهتر شد.. چشم و یه بار بستمو باز کردم و گفتم: چه اتفاقی افتاده؟
لبخندی زد و گفت: تیر خوردی خانوم کوچولو!
من_تیر خوردم؟
خواستم تکونی بخورم که درد بدی تودست چپم پیچید..
من_آخ..
کیارش بانگرانی گفت: چیشد؟ درد داری؟
من_نه نه... بیل.. بیل چیشد؟

لبخند عمیق دیگه ای زد و گفت:مرده....اونم به دست تو..
لبخندی زدم.. بااومدن یه مرد رومو کردم طرف یارو..درکمال تعجب به فارسی
گفت:به هوش اومد؟
کیارش سری تگون داد و به من نگاه کرد..
من_من چندوقته اینجام؟
کیارش_دقیقا سه روزه!
من_چیزی نشده که..چرا سه روز؟
کیارش_برای اینکه همزمان باتیری که خوردی فشار عصبی هم روت بوده
سری تگون دادم..یه ببخشیدی زیر لب گفت و بامرد رفت بیرون..این مرد کی بود؟
اصلا..اصلا مهرداد کجا بود؟(دوستان توجه کنید من اگه کلمه ای رو دوبار تکرار
میکنم برای قشنگ شدن
داستانه یه وقت فکر نکنید حواسم نبوده یه کلمه رو دوبار نوشتم)
چند ساعتی اومد و دکتر گفت میتونم مرخص شم...داشتم لباسام و عوض میکردم
که چند تاپلیس ریختن

تو اتاقم..باتعجب بهشون نگاه کردم..چیزی که خیلی متعجبم کرده بود مامورای
ایرانی هم بینشون بود
یه زن پلیس آمریکایی اومد طرفمو گفت:خانوم مهرا ل رادمهر؟
باتعجب گفتم:خودمم
یه مامور ایرانی اومد طرفمو به انگلیسی گفت:شما بازداشت هستید..
من_به چه دلیلی؟
زن_به دلیل خلاف و قتل!..

چشام و بستم..و باز کردم..کیارش دست به سینه و باچشای قرمزی تکیه داده بود به دیوار!..

تعجبم بیشتر شد..پس چرا کیارش و دستگیر نکردن..سربازی رفت سمت کیارش و احترام نظامی گذاشت

و گفت:جناب سرگرد..از ایران پیام فرستادن.....
دیگه نشنیدم چی گفت...فقط با حیرت به کیارش زل زده بودم که اونم
باشرمندگی به چشای من زل زده بود

کیارش..کیارش پلیس بود...وای خدای من..هه جناب سرگرد!..

تابه خودم اومدم دست بند به دستم زده شده بود و مجبورم کردن حرکت کنم..جلوی کیارش وایسام

چشاش اشکی شده بود..سرشو انداخت پایین و گفت:متاسفم مهربال
نیشخندی زدم و گفتم:آفرین...چقدر خوب بلد بودی بااحساسات من بازی کنی
باتعجب به من خیره شد..وقطره اشکی روگونش چکید..مغزم گنجایش این همه
شکست و نداشت!..

من.. من عاشق کیارش شده بودم و اون تمام این مدت من و بازیچه قرار داده بود...انقدر توفکر فرو رفته

بودم که نفهمیدم کی رسیدیم به اداره بازرسی آمریکا و من پشت میز بازجویی
نشسته بودم

یه پلیس ایرانی و یه آمریکایی روبروم نشسته بودن..من فقط به میز خیره شده بودم!

پلیس آمریکایی_خوب توپروندت که سابقه های درخشانی داشتی
فقط بهش نگاه کردم..

پلیس ایرانی به زبان فارسی گفت:اگه حرف بزنی قول میدم کمکت کنم
پوزخندی زدم و گفتم:من هیچی نمیدونم!

پلیس آ(مخففش کردم) بلند شد و باعصبانیت زد رومیز وگفت:تمومش کن!
من_شما چه مدرکی دارید از اینکه من خلافکارم؟یا آدم کشتم؟
به هم دیگه نگاه کردن و گفتن:جناب کیارش ستوده رو میشناسی؟
بازم قلبم لرزید..حتی از اسم لعنتیش هم قلبم میلرزید
من_آره

پلیس ایران_اون شاهد بوده
چشام و با درد بستم...واقعا چرا؟چرا؟
دوباره کنترلم و از دست دادم داد زدم:من هیچی نمیدونم
یه نگاه به من کردن و بعد از اتاق زدن بیرون..دستم درد گرفته بود..باحالی
داغون دست راستم و کردم
توموهام و زیرلب گفتم:لعنتی..تو از اعتماد من سواستفاده کردی!...
درباز شد و قامت کیارش نمایان شد..پوزخند زدم و بهش نگاه کردم..چشاش
غمگین بود

نشست روبروم و گفت:میگن که حرف نمیزنی
بالحن مسخره ای گفتم:ماشالله تو همرو گفتی دیگه چیزی نمونده من بگم..

سرش و انداخت پایین و گفت: بهت حق میدم...من واقعا متاسفم..میدونی
چند ساله دارم جون میکنم
تا وارد این گروه شم وبه بیل نزدیک شم؟
نیشخندی زدم و گفتم: باریکلا آقای سرگرد..بینم چند نفر دیگرو مثل من سرکار
گذاشتی و
با احساساتشون
باز کردی؟ هان؟
فقط بهم نگاه میکرد..بغض کردم..میخواستم بهش بفهمونم عاشقش شدم..ولی
اون بامن چیکار کرد
نگام و ازش گرفتم و گفتم: مهرا د کجاست؟
کیارش.. باجرمی فرستادیمش ایران..نگران نباش خودم تمام داراییتو جمع کردم و
دادم به مهرا د
پوزخندی زدم و گفتم: مهرا دم میدونست؟
سری تکون داد و گفت: آره...بهش قول داده بودم ازت محافظت کنم..برای همین
بهت چیزی نگفتم!..

بلاخره اشکام طاقت نیاوردن و ریختن..
کیارش..من قبل ازاینکه بیهوش بشم شنیدم بیل درمورد پدرت چیزی گفت..
نذاشتم ادامه بده و گفتم: چیزی نبود!
کیارش..خواهش میکنم مهرا ل..من میخوام بهت کمک کنم!..
بهش نگاه کردم و گفتم: دیگه هیچوقت بهت اعتماد نمیکنم..چون از اعتماد من
سواستفاده کردی
بالحن که بغض درش موج میزد گفت: تو..توهیچی نمیدونی!

از پشت میز بلند شدم و گفتم: این سربازا کوشن؟ میخوام برم تادیگه ریخت تورو
نبینم!..

بلند شد.. من به سمت در رفتم و با سرباز به بازداشتگاه رفتم....نشستم روزمین و
به دیوار تکیه دادم

اشکام مثل سیل میباریدن.. خیانت پشت خیانت.. پدر و مادرم و از دست
دادم... تایلر و ازدست دادم..

کیارش هه اونم از دست دادم!

دیگه قید همه چیو زدم.. برام مهم نیست زنده بمونم یانه.. هدف من فقط انتقام
بود که گرفتم!.. مهرادم

که باجرمی رفتن ایران.. از اونم مطمئنم چون اونقدر دارایی داشتم که بتونه یه
زندگی خوب باهاش تشکیل

بده

چندبارچندتا پلیس اومدن تا از زیر زبونم حرف بکشن بیرون ولی نتونستن!...
باخودم فکر کردم.. هزاربگم.. هزار بگم تا این دردایی که تودلمه رو بریزم بیرون و
خالی شم.. آخرش

هرچی

شد، شد!

تصمیم خودم و گرفتم و بلند شدم.. به در زدم که سرباز بازش کرد..

من_میخوام اعتراف کنم

پشت میز نشسته بودم.. کیارش و دوتا مامور دیگه هم بودن.. بالحن خیلی سردی
گفتم: فقط کیارش اینجا

باشه!

اون تا مامور به کیارش نگاه کردندو کیارش اشاره کرد که برن بیرون..
کیارش_خوب؟

من_اگه اینا رو دارم بهت میگم..هوا برت نداره که کسی هستی که دارم اینارو
بهت میگم..فقط دیگه
زندگی

برام معنایی نداره..برای همین میخوام بگم...تابفهمی من چه دردایی کشیدم و به
اینجا رسیدم!

سری تکنون داد و بهم خیره شد...این از همون نگاهاست که دلم و لرزوند
من_ما یه خانواده نفره بودیم..خانواده ای که صفا و عشق و صمیمیت درش موج
میزد..مادرم و پدرم

تو سن کمی باهم ازدواج کردن..پدرم سال داشت و مادرم سال..به دلایل
شخصی!

مادرم وقتی سالش بود منو به دنیا آورد..اسم پدرم مهراب بود و مادرم
الهه!..برای همین از ترکیب

اسماشون یعنی مهراب که میشد م ه ر و مادرم الهه که ال داشت اسم منو
گذاشتم مهرال!

خیلی جالب بود یه پدر ساله داشتم و یه مادر ساله..وضع مالی پدرم خیلی خوب
بود..چون پدربزرگم

کارخونه فرش بافی داشت..دوسال بعد مهرداد به دنیا اومد..من فقط دوسالم بود
ولی خیلی برادرم و
دوستداشتم

سالها گذشت.. زندگی خیلی آرومی داشتیم..من سالم شد ومهراد سالش..پدرم
چند وقتی مشکوک
شده بود

ور شکست شده بود از حرفایی که به مادرم میزد فهمیدم یه کسی تمام دارایی
بابام و بالا کشیده!
باینکه بچه بودم ولی هوش خیلی بالایی داشتم..همه به من میگفتن توانستسای
هستی و این حرفا!
دو سال گذشت پدرم باکمک عموم و پدربزرگم تونست کمی دارایی بدست
بیاره..ولی سروکله اون مرد
پیدا شد
درست سال پیش..هیچوقت اونروز و فراموش نمیکنم..اون روزی که باعث شد
من بی رحم ترین آدم
روی زمین بشم!
چشام و بستم ونفس عمیقی کشیدم..کیارش لیوان آبی جلوم گرفت و بانگرانی
گفت:خوبی؟
پوزخند زدم ولیوان و سرکشیدم...ادامه دادم:یه شبی که خیلی آروم بود
وباصفا..من و مهراد توبغل مامانم
بودیم وداشتیم به قصه عاشقی خودش و پدرم گوش میکردیم..که باصدای خیلی
بدی در باز شد..یعنی
شکسته شد..بابام باسرو صورت خونی وارد شد..مادرم جیغ زد و دوید سمت
پدرم ولی همراه پدرم چندتا

مرد که خیلی هیکل گنده ای داشتن اومدن تو و مادرم و پرت کردن یه
سمتی... دراون لحظه فقط تنها

چیزی

که به ذهنم میرسید این بود که دست مهراد و گرفتم و پشت یکی از دیوارا قایم
شدم..مهراد ترسیده بود

همینطور من..جلوی دهنش و آروم گرفته بودم تا صدایی ازش درنیاد..مادرم گریه
میکرد و بابام و در حد
مرگ میزدن..مادرم التماس میکرد و من و مهراد اشک میریختیم..آروم وبی
صدا...ناگهان...یکی از اون
مردا..یکی...

قطره اشکی از روصورتم سرخورد و بابغض ادامه دادم:یکی از اون مردا به سمت
مادرم حمله ورشد و
جلوی پدرم ل*خ*ت*ش کرد..پدرم اشک میریخت..سخت بود دیدن اشک
پدرت..جلوی چشای مهراد
و گرفتم

نامردای پست فطرت جلوی شوهرش..جلوی پدرم به مادرم ت*ج*ا*و*ز کردن!..
کیارش بابهت و چشایی که حلقه اشک درش پیدا بود به من نگاه میکرد...گریم
شدت گرفت..

ولی ادامه دادم..میخواستم خودمو خالی کنم:پدرم شکسته بود...مادرم شرمنده
بودبرای همین سریع بلند
شد

و بدون اینکه کسی بتونه جلوشو بگیره گلدون و شکست و با یه تیکه ازش رگشو
زد.. پدرم طاقت نیاورد و
عربده میزد و فش میداد... من فقط اشک میریختم و مهراد تو بغلم می لرزید... یکی
دیگه از نگهبانا با یه تیر
مخ پدرم و سوراخ کرد.. میدونی چقدر سخته.. چه قدر سخته که یه دختر ساله
تمام این صحنه ها روببینه؟

میدونی؟

کیارش دستی تو صورتش کشید و اشکش و پاک کرد.. هه!
باصدای گرفته ای گفت: پس.. پس بیل چی میگفت؟
من.. بیل دقیقا اون کسی بود که تمام دارایی پدرم و بالا کشیدو به زیردستاش
دستور مرگ پدرم و مادرم
و داد.. چون پدرم مدرک علیهش جمع کرده بود!
کیارش.. خب.. بعدش تو چیکار کردی؟
دوباره رفتم به سال پیش.. گفتم: بعد از این اتفاقا نگهبانا میدونستن دوتا بچه
تو این خونه هست برای
همین
سریع دست مهراد و گرفتم و به اتاق پدرم رفتم... درگاوصندوقش و باز کردم و
تمام مدارک و سنداش و
توکولم
ریختم و از بالا پشت بوم فرار کردیم... چند وقتی در به در بودیم.. گم شده
بودیم.. عموم و پدر بزرگم
دنبالمون

میگشتن... پدر بزرگم بعد از شنیدن این خبر سه روز طاقت آورد و بعد سکتہ کرد و
مرد.. ولی عموم مارو
پیدا

کرد و به خونس برد.. خوب بودن.. یه ماهی گذشت.. مہراد حرف نمیزد و منم
همینطور.. دیگہ شیطان
نبودم
و بازیگوش هم نبودم.. عموم بعد اینکه فهمید مدارک دست منه خواست اونارو ازم
بگیره کہ من فهمیدم
میخواه
دارایی پدرم و بگیره ازم.. برای همین یه شب کہ همشون خواب بودن دست مہراد
و گرفتم و از خونسون
فرار کردیم... اون موقع مردی توایران بود کہ پلیسا دنبالش بودن... اون مارو تویہ
مہمونی دید..
اون شب اتفاقی سرازاون مہمونی درآوردم.. مرد مہربونی بود و خلافکار بودن بهش
نمیومد.. من و یاد
پدرم
مینداخت.. ازم پرسید چه اتفاقی برامون افتاده من همرو گفتم.. موہام و نوازش
کرد و گفت: کمکمون میکنه
راستش میترسیدم ولی بازم اعتماد کردم .. مارو به آمریکا برد.. سندای پدرم و با
کمکش فروختم از
پولشون

عمارت بزرگی خریدم..عجیبه یه دختر ساله از پس این کار بریاد؟اون موقع
افکار بچگونم به فکر انتقام
بود تاامروزمهراد وبزرگ کردم و نذاشتم آب تودلش تگون بخوره..تمام این سال
مردی ازم حمایت
کرد و

بهم آموزش داد که مثل پدرم دوشش داشتم....اون مرد تایلر بود!تایلر حتی
یکمی از پولام و هم
نخواست..زن
و بچش مرده بودن و من و مهراد ومثل بچه هاش دوست داشت و بهمون بال و پر
میداد..من هرروز
آموزش
میدیدم و سنگ دل و سنگ دل تر میشدم..آدم کش نبودم ولی کسی که بهم
خیانت میکرد و میکشتم
هیچ خلافی هم نکردم..تایلر هیچوقت تواین کارا منو شریک نمیکرد...من فقط
دنبال یه نفر بودم..اونم
بیل بود!الانم که میبینی موفق شدم و چیزی برای ازدست دادن ندارم..حالا
هرکاری میخواید بکنید،بکنید
برام هیچی مهم نیست!
کیارش بهم زل زد و گفت:چرا تا حالا اینا رو جایی نگفتی؟
من_این یه راز بود...که فقط و فقط خودم باید باهاش میسوختم
کیارش_ازعموت خبر هم داری؟

سری تکون دادم وگفتم: نه... فقط یه بار شنیدم که در به در دنبالمه و میخواد ما
رو برگدونه.. که نتونست!
کیارش.. میدونم خیلی سختی کشیدی...

خندید و گفت: باورت میشه هیچ مدرکی علیهت نداشتیم؟
بی توجه به حرفش گفتم: چجوری به تایلر نزدیک شدی؟
اخماش درهم شد و گفت: فک نکن من نمک شناس بودم.. ما اصلا به شما دوتا
کاری نداشتیم فقط و فقط
دنبال

متیو و بیل بودیم.. منم ساله تواین ماموریتیم... دقیقا چهارسال پیش به تایلر
نزدیک شدم و اون بهم اعتماد
کرد

دوسال گذشت.. اون فهمید من پلیسم.. این و از رفتاراش فهمیدم ولی به روم
نیامورد.. نمیدونم چرا... خیالم
راحت

شد.. مرد خوبی بود.. هرپلیسی بود ازش بیزار بود ولی برعکس.. منم دوستش
داشتم!

آهی کشیدم و گفتم: تموم شد... میخوام برم
سری تکون دادو بلند شدم.. قبل اینکه سرباز من و ببره... برگشتم طرفش باید یه
جوری خودم و خالی
میکردم... با اینکه حرف دلم نبود ولی گفتم: وقتی به اعتماد کسی تجاوز
میکنی... بدون بچه ای داره به نام
انتقام

...بترس از روز زایمانش!..

فقط بهم نگاه کرد...پوزخندی زدم و باسرباز به سلولم برگشتم...اون حرف و از ته دلم نگفتم..فقط گفتم

تافهمه بد بامن بازی کرده!همین.

دوروز میگذشت و دنبال پرونده های من بودن...اونا هیچ مدرکی نداشتن..تواین

دوروز کیارش فقط میومد

ملاقاتم و میگفت مهرداد از چیزی خبر نداره!..باهاش سرد رفتار میکردم در صورتی که دلم برای دیدنش

لک

میزد!..

به سقف زل زدم..هوس سیگار کردم...ولی نبود!درسلولم باز شد و سرباز منو صدا زد..دستامو بست و

به طرف اتاق کمیسر منو برد..کمیسر لبخندی به من زد و گفت:خبرای خوب دارم برات

چیزی نگفتم و فقط نگاش کردم...خبرخوب؟هه

کمیسر ادامه داد:تمام افرادی که تورومیشناختن یا خلافاکارای باندهای مختلف اعتراف کردن توهیچ دستی

نداشتی...

من_بهتون گفته بودم

کمیسر_امروز جواب دادگاه اومد!..

منتظر بهش چشم دوختم..یعنی دادگاه چه حکمی برام صادر کرده؟

کمیسر لبخندی زد و گفت:آزادی!

کپ کردم...به همین راحتی؟

من_چرا؟چرا به همین سادگی من و آزاد کردن؟

شونه ای انداخت بالا و گفت: دادگاه حق رو به تو داده..و اما نگهبانت..اسمش
چی بود؟ آهان لینکول اون

شهادت داده که درهمه جا باتو بوده و هیچ کار خلافی ازت ندیده!

لینکول...یارباوفای من!

به سرباز دستور داد دستامو باز کنه

کمیسر_میتونی بری وسایلت و تحویل بگیری..اون بیرون یه نفر منتظرته!

سری تکون داد م وبدون خداحافظی از اتاقش زدم بیرون..وسایلام و تحویل

گرفتم و از اداره بازرسی زدم

بیرون..هوای آزاد و استشمام کردم...تموم شد...همه چی تموم شد..فقط..میمونه
کیارش!

دیدمش وایساده بود و بالبخند به من نگاه میکرد..اخم کردم و به سمتش رفتم

کیارش_دیدی بی گناهیست ثابت شد؟تبریک میگم

پوزخندی زدم و گفتم:حالا که چی؟مهم..

ادامه ندادم و به جاش پوفی کشیدم...

کیارش بالحن التماسی گفت:خواهش میکنم مهرا..یه فرصت به من بده..جبران
میکنم

من_فرصتی نمونده...یه بلیط میخوام برای ایران...میخوام برم و دیگه هیچوقت به
پشت سرم نگاه هم

نکنم..دیگه هم نمیخوام تورو ببینم!

باتعجب بهم خیره شد..نگام و آروم ازش گرفتم...نفسم بند اومده بود..بادیدن

ماریا لبخندی زدم... ماریا

باگریه دویید سمتم و بغلم کرد..اونجا بود که بغض خفم و آزادش کردم و باریدم

از بغلش بیرون اومدم و به لینکول خیره شدم..لبخندی بهش زدم که اونم لبخند

زد و درآغوشم گرفت

من_ممنون..یارباوفای من

لینکول_نه من از تو ممنونم دوست دیرینم!
کیارش به سمتمون اومد و بااخمی که روصورتش بود گفت:فقط عمارت
مونده..میتونی اون و هم بفروشی
سری تکون دادم و سوار ماشین شدم..کیارش هنوز هم اخم داشت...وباز هم دل
منو میلرزوند
وارد عمارتم شدم..چه روزایی رو دراین سپری کردم..بزرگ شدن مهراد
و خودم...دوستی من و لینکول
دلبری های ماریا..لبخندتلخی زدم..رومبل نشسته بودم و به لینکول و ماریا که
داشتن آروم باهم حرف
میزدن
خیره شدم..
کیارش اومد سمتم وگفت:بلیط گرفتم برای ساعت شب...زود وسایلتو جمع
کن..من کارای فروش خونه
رو انجام میدم
من_نه نمیخواه..
روبه لینکول و ماریا کردم و کلید و به سمتشون گرفتم و گفتم:این خونه هدیه من
به شماست..
دوتاشون باتعجب به من خیره شدن..بعید بود اینکارا از رئیس سنگدلشون!
لبخندتلخی زدم و گفتم:فقط میخوام که خوشبخت شید..به هم اعتماد داشته
باشید و ازاعتماد هم
سواستفاده
نکنید..فهمیدید؟
دوتاشون بالبخند سری تکون دادن..این جمله رو از قصد گفتم تاکیارش حالیش
شه!اخم رو صورتش بود
لبخند پیروزی رو لبم نشست..

زیر دوش حموم به کیارش فکر میکردم..وهمینطور ایران...مطمئن بودم تاالان
کیارش عموم رو هم
پیدا کرده! باید خودمو بسازم..دیگه نباید سگدل و بیرحم باشم...میخوام زندگی
کنم..مشکل من فقط
کیارش..عاشقشم درست..ولی اون که نیست!
کت بلندم که تارونم بود و مشکی و مخمل بود و پوشیدم..شلوار مخمل تنگم رو
هم پام کردم...ایران
سرزمین مادری من انتظارم و میکشیدم..بغض کردم...یعنی واقعا دارم
برمیگردم؟دستی به چشمهام کشیدم
و اشکهام و پاک کردم..کرم پودر زدم تاسرخ صورتی معلوم نشه..ریمل و درآخر
رژسرخ...خوب شده
بودم..موهام رو هم بالا سرم بستم..وسایلام و ماریا جمع کرده بود..لبخند
زدم..دلم برایش تنگ میشه
کفشای مخمل مشکی پاشنه سانتیم رو هم پام کردم و به اتاقم نگاه
انداختم...به پنجره ای
که خیلی از شبها کنارش میشستم و به شهر زیبای نیویورک خیره میشدم!
دراتاقمو بستم و از پله های ماریچی پایین اومدم..حتی دلم برای این پله ها هم
تنگ میشه!..
کیارش رومبل نشسته بود و توفکر فرو رفته بود..بادیدن من لبخندی زد و بلند
شد..ساعت بود
ماریا و بغل کردم و بهش گفتم مقداری پول برایش کنار گذاشتم..لینکول و هم بغل
کردم و به باغ قشنگم
پا گذاشتم..سگ ها رو بسته بودن ..پارسشون بلند شده بود انگار میدونستن من
دارم میرم

به طرفشون رفتم..اندازه خودم بودن..سرشونو نوازش کرد م وگفتم:هی پسرا..من
نیستم دیگه..مراقب
صاحبای جدیدتون باشید!
بلاخره به هرجون کندنای بود ازاون خونه بیرون زدم...توماشین چشم و بسته
بودم و فکر میکردم
عطر کیارش توماشین پرشده بود..نفس عمیق کشیدم و چشامو باز کردم..کیارش
برگشت و یه نیم نگاهی
بهمن انداخت..چی میشد اگه اون چشای مشکیت برای من میشد؟

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)

دستم و به سمت ضبط بردم و آهنگ مد نظرمو پلی کردم

آهنگ سلنا گومز به نام (Feel Me)

No one love you like i love you

هیچ کس جوری که من دوستت دارم دوستت نداره

I Never cheated,never lied

هیچ وقت خیانت نکردم،هیچوقت دروغ نگفتم

I never put no one above you

هیچ وقت هیچ کس رو ازت بهتر ندونستم

I gave yiu space and time

بهت زمان و مکان دادم

And now youre telling me you miss me

حالا بهم میگی که دلت برام تنگ شده

And im still on your mind

وهنوز توذهنتم

We were one in a million

ب ی د ا ر ن ب ر به پ ک ر ن ه

کانال تلگرام @niceromanir

آدرس سایت niceroman.ir

مایکی تومیلیون بودیم

Our love is hard to find

مثل عشق ما برای پیدا کردن سخته

Do you stay up late just so you dont dream

شبا تا دیروقت بیدار میمونی که خواب منو نبینی؟

Every time your lips touch another

هردفعه که لبات لبای یکی دیگه رو لمس میکنه

I want you to feel me, I want you to feel me

میخوام که منو حس کنی، میخوام که منو حس کنی

Every time you dance whit somebody

هردفعه که باکسی میرقصی

I want you to feel me, I want you to feel me

میخوام که منو حس کنی، میخوام که منو حس کنی

Do your days get a littlr bit lonely ?

روزات یکمی تنها تر نشده؟

Nights get a little bit colder ?

شبات یکم سردتر نشده؟

Heart beat a little bit lonuder ?

تپش قلبت یکمی بلند تر نشده؟

Days get a little bit longer ?

روزات یکم بلندتر نشده؟

Nights get a little bit colder ?

پیدا کردن به پیکر نه

کانال تلگرام @niceromanir

آدرس سایت niceroman.ir

شبات یکمی سردتر نشده؟

Heart beat a little bit lonuder ?

تپش قلبت یکمی بلند تر نشده؟

When youre running,who you run to ?

وقتی که داری فرار میکنی،از کی داری فرار میکنی؟

Wher do you go to hide ?

کجا میری که پنهان شی؟

When she aint giving you enough ti get you through the night

وقتی اون دختر بهت به اندازه کافی نمیده که شبو باهاش سرکنی

I want be caught up in the middel

من وسط راه گیر نمیکنم

Through your highs and your lows

ازبین پستی ها و بلندی هات

Baby,long as your not whit me,youll always be alone

عزیزم،تاوقتی که بامن نیستی،تاهمیشه تنها میمونی

Do you stay up late just so you dont dream

شبا تا دیروقت بیدار میمونی که خواب منو نبینی؟

Every time your lips touch another

هردفعه که لبات لبای یکی دیگه رو لمس میکنه

Iwant you to feel me,Iwant you to feel me

میخوام که منو حس کنی،میخوام که منو حس کنی

Every time you dance whit somebody

هر دفعه که با کسی میرقصی

I want you to feel me, I want you to feel me

میخواهم که منو حس کنی، میخواهم که منو حس کنی

Do your days get a littlr bit lonely ?

روزات یکمی تنها تر نشده؟

Nights get a little bit colder ?

شب‌ات یکم سردتر نشده؟

Heart beat a little bit lonuder ?

تپش قلبت یکمی بلند تر نشده؟

Days get a little bit longer ?

روزات یکم بلندتر نشده؟

Nights get a little bit colder ?

شب‌ات یکمی سردتر نشده؟

Heart beat a little bit lonuder ?

تپش قلبت یکمی بلند تر نشده؟

(توصیه میکنم حتما گوش کنید خیلی قشنگه.. منکه عاشق سلنام)

تمام مدت که آهنگ پخش میشد به کیارش زل زده بودم.. انگار به جای سلنا من

داشتم میخوندم

حرفای دل من!...

هواپیما داشت اوج میگرفت و به فکر ایران بودم.. نفس عمیقی کشیدم و از پنجره

به آمریکا که کوچیک

شده بود زل زدم.. کیارش کنارم نشسته بود.. دستامو گرفت.. برگشتم نگاش کردم

بالبخند گفت: منو نبخشیدی هنوز؟

جوابی بهش ندادم و فقط نگاش کردم..بخشیده بودمش فقط دلم گرفته بود ازش!
کلافه دستش و کشید توموهاش و به روبرو زل زد...سرم و تکیه دادم به
صندلی..یادم میاد داشتیم میرفتیم
برزیل خوابم برد..یادش بخیر چجوری من و بیدار کردن و من چجوری بهشون
پریدم..سفر خیلی خوبی
بود خوش گذشته بود...لبخند کمرنگی رولبام بود...انقدر فکر کردم که بالاخره
چشام گرم شد و خوابم برد
حس کردم گونم داره نوازش میشه..کیارش بود شک نداشتم..چه قدر احساس
ارامش بهم میداد..آروم
چشام
وباز کردم وباچشای مشکیش چشم تو چشم شدم(!چه چشم چشمی راه افتادا
خخخخ)
لبخند به لب گفتم:رسیدیم!..نمیخوای بیدار شی خانوم کوچولو؟
کش و قوسی به بدنم دادم و بلند شدم...
کیارش_مهرال؟
من_بله؟

شالی گرفت سمتم و گفت:اینو سرت کن..اینجا ایرانه ها
خندم گرفته بود..راست میگفت...شال مشکی رو از دستش گرفتم و سرم
کردم..سرتاپا مشکی بودم
حتی دلم برای شال سرکردن هم تنگ شده بود!

تا پام و از هوا پیما گذاشتم بیرون.. ریه هام و پر از هوای ایران کردم... بغض کردم..خدایا!

چمدونا روتحویل گرفتیم و قدم به قدم هم راه میرفتیم..به مردم ایران نگاه میکردم..لبخند کمرنگی رولیم اومد

بادیدن فردی که روبروم بود چمدون و ول کردم ودویدم توبغلش..سرو صورتش و بوسه بارون کردم

اونم همینطور..صورتش زخمی بود..با گریه گفتم:خوبی؟خوبی زندگیم؟ باهق هق گفت:منو ببخش آجی..ببخش

دوباره بغلش کردم..بادیدن فرد روبروم شوکه نشدم...انتظارشو داشتم..از بغل مهرباد بیرون اومدم و

به سمتشون رفتم..جرمی بالبخند اومد سمتم و گفت:هی دختر دلم برات یه ذره شده بود

بغلش کردم و دوباره به اون فرد زل زدم

جلوش وایسادم و گفتم:سلام

چشاش اشکی شده بود....چقدر شکسته و پیر شده بود..بغض کردم..یاد پدرم افتادم

اومد سمتم و گفت:چه قدر خانوم شدی عمو!

کینه رو کنار گذاشتم و رفتم توآغوشش..بوی بابام و میداد..

من_عمو کجا بودی این همه سال؟اصلا فهمیدی ما چی کشیدیم؟

سرم و نوازش کرد و گفت:میدونم دردت به سرم..میدونم عمو منو ببخش

از بغلش اومدم بیرون..پیشونیم وبوس کرد و بهم زل زد

بالبخند گفت: ماشالله چقدر خوشگلی..مهراد میگفت باورم نمیشد!
تک خنده ای کردم ومتوجه کیارش شدم که زل زده بود به من..بعد مدتها
لبخندی زدم و زیرلب ازش
تشکر

کردم..تعجب کرده بود...خندم گرفته بود از قیافش!
اومد سمتمون و گفت:ای بابا انقدر منو تحویل نگیرید...آب شدم!

مهراد و جرمی همزمان زدن پشتش و گفتن:چطوری پهلوون؟
جرمی چقدر فارسیش بهتر شده بود...کیارش با عمو دست داد..
چمدونم هم دست کیارش بود...از فرودگاه زدیم بیرون..سوار ماشین عمو شدیم
عمو_بریم که پروانه خیلی انتظار تو میکشه!..
پروانه زنعموم بود..عمو دوتا بچه داشت..تااونجا که یادمه حالا نمیدونم دوباره بچه
دار شدن یانه؟

یادمه یه پسر و یه دختر داشت!
از پنجره به بیرون زل زده بودم...چه قدر تهران عوض شده بود!..
عمو_خب دخترم...

بهش نگاه کردم و منتظر شدم..بالبخند و نگاهی مهربون گفت:چندسالته؟
خندیدم و گفتم :سال!

زد روپیشونش و گفت:آخ آره یادم نبود از سامان کوچیکتری!
من_پس الان برای خودش مردی شده

بالبخت و افتخار گفت: اونم چه مردی.. استاد دانشگاهه
ابرومو انداختم بالا و گفتم: چه عالی
کیارش باخم نگام کرد..
جرمی زد به دستم که تیر خورده بود... درد پیچید و باخم نگاش کردم.. چشمکی
زدو به کیارش اشاره
کرد
چشم غره ای بهش رفتم.. دیوونه
جلوی یه در بزرگ ویلایی وایسادیم.. استرس داشتم.. نمیدونم برای چی؟
نفس عمیقی کشیدم... مهرا ل ضعیف نبود ی... بلند شو.. خودت باش.. نگام دوباره
وحشی شد و مغرور شدم
عمو در و باز کرد و تعارف کرد بریم تو...
من_اول خودتون برید
سری ت کون داد و اول خودش رفت.. پشت سرش من رفتم تو.. زنعمو پروانه رو
دیدم که منتظر وایساده و
بااسترس به پشت سر عمو نگاه میکنه... نزدیک شدیم.. عمو کنار رفت و بالحن
شادی گفت: پروانه.. بالاخره

آوردمش!
زنعمو بادیدن من زد زیر گریه و اومد تو آغوشم.. گیج شده بودم.. آروم دستم و
آوردم بالا و گذاشتم
پشتش...

باگریه گفت: ماشالله چه بزرگ شدی.. خانوم و زیبا!
لبختد کم جونی زدم و گفتم: اما شما اصلا ت کون نخوردید

خندید و باروسریش اشکش و پاک کرد..نگام دوباره رفت سمت کیارش..چرا
نگاهم فقط دنبال چشای
مشکی
اونه؟زنعمو راهنماییم کرد برم داخل...برگشتم تاچمدونم بردارم که کیارش دستم
و گرفت وباناراحتی
گفت:من
دارم میرم..خدافظ
زیرلب گفتم:خدافظ.
ولی تمام وجودم فریاد میزد نرو...بمون...بهت عادت کردم!
از جمع خدافظی کرد و عمو ازش خیلی تشکر کرد..حالم خیلی گرفته بود..به
سمت زنعمو برگشتم که یه

چیزی پرت شد روم..وای خدا این دیگه چیه..چه جیغ جیغیم میکنه
باتعجب داشتم بهش نگاه میکردم..یه دختر باموهای بور که از شالش زده بود
بیرون و چشای عسلی
شبیه زنعمو بود..فک کنم سنا باشه..دخترشون!
سنا_وای خدای من..چقدر توخوشگلی....چه نازی...یعنی واقعا تودختر عموی
منی؟
باتعجب به عمو نگاه کردم که میخندید...
باتعجب گفتم:سنا؟
سنا_آره قربونت برم..چه خوب منو یادته..حالا من یه چیزی بگم باورت
نمیشه..من اصلا تورو یادم نیست
خنده داره نه؟

همه زدن زیر خنده ولی من خشک و سرد والبته باتعجب بهش خیره شده
بودم...بامزه بود!
دستمو کشید و گفت: بیا بریم.. بیا بریم توفداتشم...
خواستم باکفش وارد شم که جیغ زد: نه جوجو.. بااین کفشای نانا زت نه... اول
درشون بیار بعد!

دولا شدم و کفشام و درآوردم..مهراد دویید سمتم و کفشمو گرفت و گفت: بده به
من آجی جونم
بهش لبخند زدم.. لابد فکر کرده ازش ناراحتم بابت موضوع کیارش.. من هیچوقت
از دست مهراد ناراحت
نمیشدم
روی مبل نشستم و به دور و بر نگاه کردم... گوشیم زنگ خورد.. به صفحش نگاهی
انداختم.. لینکول بود
لبخند به لب جواب دادم
من_بله
لینکول_سلام خانوم.. رسیدید؟
من_آره.. ماریا چگونه؟
لینکول_بی قراره.. از وقتی شما رفتید محلم نمیزاره
خندم گرفته بود عین بچه هایی که به مادرشون گلایه یکی دیگرو میکنن اینم
داشت گلایه ماریا رو به من
میکرد.. بعد از اینکه باهاش حرف زدم گوشو قطع کردم که متوجه شدم همه نگاه
ها رومنه
من_چیزی شده؟

سنا دوباره جیغ زد: ای خدا دیدی بالاخره حرف زد.. فارسیم بلده؟
جرمی با اون لحجه خوشگلش گفت: آدم و گیج میکنید.. مگه مهرال آدم نیست؟
از حرف جرمی مهراد خندید و گفت: داداش بیخی.. بعدا راجب بهش توضیح میدم
دستم و گذاشتم روسرم.. سیگار احتیاج بودم...
من ببخشید من خیلی خستم میشه بهم بگید کجا میتونم استراحت کنم
زنعمو خواست چیزی بگه که سنا پرید طرفمو گفت: ای جونم.. بیا بامن بهت نشون
میدم خوشگله
این چرا انقدر منو دوست داشت؟
همراه باهاش راه افتادم.. چهارتا اتاق بیشتر نبود..
من خب کدوم یکی از این اتاقا مال منه؟
دستشو گذاشت زیرچونش و گفت: خوشگله این اتاقه مامانم و باباس.. این اتاق
سامیه.. راستی سامان و
میشناسی؟

سری تکون دادم که ادامه داد: داشتم میگفتم اینم اتاق داداش گلت و اون
پسر خارجیس.. اینم اتاق منه که
از این
به بعد پیش خودمی
باتعجب گفتم: یعنی من و تو تویه اتاق باهم؟
باذوق و هیجان گفت: آره.. کلی کیف میکنیم
پوزخندی به افکارش زدم... هیچکس نمیتونست منو تحمل کنه

فعلا خسته بودم.. باکمکش چمدونم و برداشتم و رفتیم تواتاقش.. اتاق بزرگ و
قشنگی داشت.. تختش هم
دونفره بود.. خوب میشد باهاش کنار اومد
لباس عوض کردن جلوش برام مشکلی نبود.. کتم و درآوردم که باهیجان گفت: ای
جون هیکلو!
لبخند زدم... این چقدر شاده.. درست مثل بچگیهای من
یه لباس مشکلی از تو چمدونم درآوردم و پوشیدم.. آستین دار بود...
نشست روتختش و گفت: اه چرا همش مشکلی؟

پوزخند زدم و هیچی نگفتم.. رفتم سمت بالکنش و سیگارم و آتیش زدم.. به قیافش
نگاه کردم.. بالبخند به

من

نگاه میکرد.. فک کنم اینم مثل من هیچ دوستی نداره... البته فکر کنما!
بعد از اینکه سیگارم تموم شد اومدم داخل و گفتم: میدونم راجبم فکر بد
کردی.. ولی بهش نیاز دارم!
باخنده گفت: نه بابا.. منم گاهی شیطنتم گل میکنه.. البته گاهی... گاهی وقتا که
خیلی ناراحتم!

احساس کردم جمله آخرش و با تلخی گفت.. سری تکون دادم و گفتم: کجا بخوابم؟
روتختش زد و دوباره شاد و شنگول گفت: اینجا
بی درنگ دراز کشیدم..

اونم کنارم دراز کشید و دستش و گذاشت زیر سرش..

سنا_میشه یه سوالی ازت بپرسم؟

سری تکون دادم که گفت: رودستت جای زخم بود.. چی بود؟

بدون مکث گفتم: جای گلوله!

باتعجب گفتم: گلوله؟

من_آره

چشاش گرد تر شد و گفتم: چه باحال

لبخند زدم و گفتم: چندسالته؟

سنا_سالمه..توچی خوشگله؟

من_سالمه

پرید بغلم و گفتم: ای جون

زیاد دیگه داشت صمیمی میشد

من_میخوام بخوابم...میشه چراغو خاموش کنی؟

سنا_وا مگه شام نمیخوری؟

من_هروقت خواستید شام بخورید بیا صدام کن..البته ممنون میشم

لب و لوچش و آویزون کرد و گفتم: باشه جیگر

چراغو خاموش کرد و رفت بیرون...منکه خوابم نمیبرد..فقط توفکر کیارش

بودم..گوشیم و برداشتم و دستم

رفت به سمت شمارش ولی باز پشیمون میشدم..من چمه چراانقدر بی

تابم؟(کسایی که عاشقن حالش

ودرک

میکنن..آهان از اتاق فرمان اشاره میکنن ببند در جهنمو)

بلاخره دستام لغزید و شمارش و گرفت..نفسم به شماره افتاده بود
صداش پیچید
کیارش_سلام
هول شده بودم..آروم گفتم:سلام خوبی؟
بالحن خیلی ناراحتی گفت:عالیم!
حس کردم طعنه میزنه
من_باشه کاری نداری؟
سکوت کرد خواستم قطع کنم که صدام کرد..

من_بله
کیارش_میخوام ببینمت..میشه..میشه فردا پیام دنبالت؟
من_نه...
کیارش_خواهش میکنم مهرا ل..دلم برات تنگ شده
قلبم رفت رو و بیره..خدای من...لبخند رولیم نشست
من_باشه..منتظرتم
وقطع کردم..خواب کلا از سرم پرید..دستم و گذاشتم رو قلبم و باتک خنده ای
گفتم:باشه دیگه...فردا
میبینیش
انقدر ورجه وورجه نکن!
یه ساعتی گذشت و من توفکر کیارش بودم که با صدای در زود چشامو
بستم!..درباز شد...
دستش رومو هام لغزید..بوی عطرش آشنا بود..لبخند داشت رولبام میشست
من_نکن بچه

خندید و گفت: بیداری؟
برگشتم سمتش و گفتم: بیدارم کردی
نشست روتخت و گفت: شام حاضره ها.. نمیای؟
بلند شدم و گفتم: چرا... راستی مهاد پس پسرشون کجاست؟ ندیدمش
مهاد باخنده گفت: توچیکا پسرشون داری؟ کار داشته الان اومده.. بنده خدا باورش
نمیشه تو اومدی
سری تکونداد م و بلند شدم برم بیرون که گفت: یه شال بنداز روسرت
چشم غره ای بهش رفتم که خندید و شونه ای انداخت بالا.. شال و انداختم
رو سرم و همراه مهاد از اتاق
خارج شدم.. از پله های آروم پایین میرفتیم.. طبق عادتم یه تای ابرو مو انداختم
بالا!..
دوباره این دختره خل و چل دوید تو بغلم و گفت: جیگر بیدار شدی؟
لبخند کم جونی بهش زدم.. از بغلش بیرون اومدم که چشمم به سامان
افتاد.. خدای من چقدر بزرگ شده
بود.. موهای بورش و چشای عسلیش بدخودنمایی میکرد... پوستش سفید
بود... زیبا بود و جذاب ولی
کیارش

برای من چیز دیگه ای بود! سامان فقط سال از من بزرگتر بود... با تعجب
گفت: باورم نمیشه... خودتی
مهرال؟

لبخند کجی زدم و گفتم:مرد شدی سامان!
اومد سمتم و دستم و فشرد...خوشم اومد حد خودشو رعایت کرد..نشست رومبل
و باحیرت گفت:خیلی....
سنا نداشت حرف بزنه گفت:جیگر شدی!
همه خندیدن..سامان چپ چپ نگاه کرد..دوباره رو بهمن گفت:ماشالله.....
دوباره سنا پرید وسط حرفشو گفت:خوردنی شدی!
بازم همه خندیدن..هم من هم سامان عصبی شده بودیم..سامان نشست کنارم و
بی توجه به بقیه در گوشم
گفت:خیلی زیبا و خانوم شدی!..
لبخند زدم و گفتم:همینطور تو!
سنا زد روپاش و گفت:دیدی؟معلوم نیست ورپریده چی در گوش دختره گفت
اصلا حواسم نبود برگشتم و یدونه از اون نگاه های جدیم و بهش انداختم که لال
شد..اه چرا اینجا؟

مهراد سرفه ای کرد وگفت:وای چقدر گشمنه
زنعمو_الهی فداشتم مادر..بیا بریم شام بخوریم
سنا رفته بود توخودش..اهل عذرخواهی نبودم به هیچ وجه!..سرمیز شام سنا کلا
توخودش بود و همه اینو
فهمیده بودن..قاشق چنگالم و پرت کردم توبشقابم و بلند گفتم:معذرت
میخوام..من اخلاقم خیلی وقته
عوض
شده...سنا از دستم ناراحت نشو...توهیچی درمورد من نمیدونی!

از پشت میز بلند شدم و کلافه به سمت باغ رفتم... سیگارم و روشن کردم و نفس عمیقی کشیدم... من
عوض نشدنی بودم... لعنت لعنت بهت بیل که من وبه کجا کشوندی!
بانداشتن دستی روشنم برگشتم طرفش... عمو بود که بانگاه مهربونش بهم زل زده بود... لبخند تلخی زدم و
گفتم: معذرت میخوام
پیشونیم وبوسید و گفت: نه دخترم... هیچ اشکالی نداره... فشاری که تو این مدت روی تو بود رو هیچکدوم
از افراد این فامیل نبود... من همه چیز و درموردت میدونم... اینکه شخصیت خیلی بزرگی بودی توی آمریکا

اینکه از شنیدن اسمت هم همه تنشون به لرزه میفتاد... خدامنو لعنت کنه اگه اونروز اون رفتارو باهات
نداشتم

تو مجبور به فرار نمیشدی و حالا... انقدر داغون نبودی!...
آهی کشیدم و گفتم: من اخلاقم خیلی فرق کرده عمو... دیگه شیطون نیستم... با هر کسی گرم نمیگیرم... من
عوض

شدم... سنگدل شدم... بی رحم شدم... کی فکرش و میکرد من به اینجا برسم؟
عمو_هرکسی جای تو بود ناامید میشد و زود وا میداد... ولی تو مهرال بودی... وایسادی و مبارزه کردی
میخوام بهت بگم... ممنونم که انتقام پدر و مادرت و گرفتی... تو خیلی بزرگی مهرال... اونقدر که مثل مادر

برادرت و بزرگ کردی و نراشتی آب تودلش تکون بخوره!
لبخندم مثل زهر شده بود...
عمو وقتی مهرداد اومد ایران خیلی حالش بد بود..همش بهونه تورو میگرفت..دم
به دقیقه به این پسره
کیارش زنگ میزد..وقتی بهش میگفتی چرا انقدر بی تاب خواهرتی بابغض میگفت
اون فقط خواهرم نیست
اون مادرو پدرمه! ممنون مهرا ل که نراشتی غم بی پدرو مادری روحس کنه
در صورتی که وظیفه من و زنم
بود!
هیچی نگفتم...فقط سکوت کرده بودم..سیگارم و زیر پام خاموش کردم..عمو هیچ
واکنشی نشون نداد

برگشتم برم تودیدم سامان و سنا پشت پنجره وایسادن..و تمام حرفای
ماروشنیدن!
الان صددرصد فهمیدن من چه آدمی هستم...لبخند تلخی به سنا زدم و گفتم:منو
میبخشی؟
پرید تو بغلم و گفت:توجیگر منی
نگام به سامان افتاد..مهربون به ما نگاه میکرد!..
شب کنار سنا خوابم برده بود که باصدای ناله پریدم..به سنا نگاه کردم آروم
خوابیده بود...روبدو شام برم و
تنم
کردم و از اتاق زدم بیرون..صدای ناله از اتاق مهرداد و جرمی میومد..بانگرانی و
قدمهای تند درشو باز

کردم

مهراد بالا سر جرمی وایساده بود و صداش میزد..جرمی داشت کابوس میدید...رفتم سمتش و گفتم:چیشده؟

مهراد بانگرانی گفت:داره کابوس میبینه..هرچی صداش میکنم بیدار نمیشه رفتم بالا سر جرمی و صداش زدم و چندبار تکونش دادم..فایده نداشت...یه دونه محکم خوابوندم تو گوشش که از خواب بیدار شدو پرید..چنددقیقه باتعجب به مازل زد بعد یهو زد زیر گریه...

مهراد بغلش کرد و گفت:چیشده داداش؟چه خوابی دیدی؟
جرمی_همش خواب مرگ پدر و مادرم و میبینم...دارم دیوونه میشم مشکوک شده بودم الان دوماه از مرگ پدر و مادرش میگذشت..اوایل یکمی کابوس میدید ولی بهتر شده بود

باشک گفتم:قرصم مصرف میکنی؟
جرمی_آره..ایناست..
وبه قرصی که رو عسلی بود اشاره کرد..قرص و برداشتم و روشو خوندم..لعنتی قرص های روانگردان ..همونایی که متیو صادر میکرد

باعصبانیت گفتم:کی بهت گفته اینا رو مصرف کنی؟هان؟
مهراد_هیش...خوابن مهرال
نشستم روتخت و گفتم:چرا وقتی چیزی نمیدونی الکی مصرف میکنی؟
جرمی_من...من متاسفم...واقعا متاسفم مهرال!

دلم بر اش سوخت.. سرشو تو بغلم گرفتم و گفتم: اشکال نداره
به مهرداد سفارش کردم که مراقبش باشه و آرومش کنه و دیگه نزاره از این قرصا
مصرف کنه
از اتاق اومدم بیرون... تشنم شده بود.. باهمون وضعیت از پله ها رفتم پایین
با اینکه تاریک بود ولی قدرت
بیناییم عالی بود.. بالاخره با کمک دیوار به آشپزخونه رفتم.. در یخچال و باز کردم و
بطری آب و در آوردم
یکمی آب ریختم تولیوان.. لیوان و به سمت لبم بردم و سر کشیدم... ناگهان چشمم
به پنجره تو آشپزخونه
افتاد
یه مرد بارپوش کلا سرتاپا سیاه ویه چراغ قوه وارد خونه شده بود... دزد بود!
آروم مشغول گشت شدم.. بالاخره پیداش کردم.. یه کارد برداشتم... داشت بادر
خونه ور میرفت... آروم
آروم
وایسادم کنار در... منو نمیدید... بالاخره در باتیکی باز شد و اون وارد شد.. از اون
دزد احمقا بود
چراغ قوش و به سرتا سر خونه چرخوند.. درست پشت سرش بودم رفتم جلو
گیرش انداختم و کارد
و گذاشتم
روگلویش و گفتم: هیش!...!

سعی میکرد منو هول بده.. یکمی تکنون خوردم که پام خورد به میز و گلدون
افتاد شکست.. صداشم خیلی
بلند بود...مرد از زیر دستم در رفت و خواست از در بره بیرون که زود دوییدم و
در و بستم..
من_به به تازه تشریف آورده بودید کجا؟
همینجور که نفس نفس میزد گفت:چه قدر خیره ای تو دختر...بیابرو تا کار دستت
ندادم..
ابرومم انداختم بالا و کارد و تودستم چرخوندم و گفتم:جدی؟
سستم حمله ور شد که پریدم رو هوا ویه چرخش زدم و باپام خوابوندم
توصورتش...همزمان بااین حرکت
برقا روشن شد و همه ریختن پایین..مرده افتاده بود روزمین و ناله میکرد..رفتم
بالاسرش و کلاش و از
رو
صورتش کشیدم..به به چقدرم جوون بود...
عمو بانگرانی اومد سمتم و گفت:اتفاقی برات نیفتاد عمو؟
پوفی کشیدم و دوباره کارد و تودستم چرخوندم گفتم:نه عمو..این کارا برای من
خاله بازیه
پسره از درد به خودش میچید..سامان وسنا باتعجب به من نگاه میکردن..گوشی
مهراد و ازش گرفتم و

همونطور که به پسره خیره شده بودم گوشو گرفتم سمتش و گفتم:زنگ بزن به
پلیس
باتعجب درحالی که داشت از درد جون میداد گفت:تودیوونه ای!

کارد و بردم نزدیک گلویش که جیغ سنا و زنعمو بلند شد..چقدر ترسو!
باهمون لحن جدیم و چشای وحشیم گفتم: میزنی یانه؟
تند تند سرشو تگون داد...گوشیو گرفت و به پلیس زنگ زد..
مجبورش کردم خودش اعتراف کنه..
سامان_چجوری گیرش انداختی؟
من_اومده بودم آب بخورم دیدم اومده توخونه...منم دیگه!...
سامان_بله..دیدم
بعد بالبخت نگام کرد..نگام و گرفتم و به جرمی دوختم که نگاش رو سنا بود..نگام
چرخید روسنا که بعله
خانوم بدون روسری و باتاب و شلوارک اومده بود پایین...جرمی هم که فک کنم
دلش و باخت!
بالحن شیطونی که ازم بعید بود گفتم: سنا چقدر این لباسا بهت میاد

نیشش باز شد و به خودش نگاه کرد..یهو نیشش بسته شد و جیغ زد: آبروم
رفت..!و دوید سمت راه پله
ها
مهراد و عمو و زنعمو زدن زیر خنده..ولی من خشک..حتی دزده هم میخندید که
بانگاه جدی من بست!
ولی جرمی سرشو انداخته بود پایین..ای بابا
پلیس اومد و دزد و برد..يجورایی از پلیس میترسیدم..چون خاطره بدی توذهنم
هک شده بود..
داشتیم میرفتیم بخوابیم که دستم خورد به این..آخم دراومد و بادرد دستم و
گرفتم و گفتم: لعنتی

سامان دوید سمتم وگفت:خوبی؟
سرمو تکنون دادم و گفتم:چیزی نیست
وارد اتاق که شدم سنا سرش و گذاشته بود روزانه‌هاش و داشت گریه
میکرد..تعجب کردم رفتم سمتش و
گفتم:سنا؟

سرشو بلند کرد و لبخند زد و سریع اشکشو پاک کرد..
روبروش نشستم و گفتم:گریه میکنی؟

سرشو انداخت پایین و گفت:آبروم رفت..مخصوصا جلو پسر خارجی
خندیدم و گفتم:خوبه میگی پسر خارجی..بعدشم اون پسر اسم داره جرمی!..اون
هیچوقت فکر بدی
نمیکنه

من باهاش زندگی کردم میشناسمش!
سنا_ولی آبروم بد رفته..احساس گناه میکنم
اخمم در هم شد..من باید چی میگفتم؟
برای اینکه از این حال و هوا دریاد گفتم:توهنوز خوبی..پس نمیدونی من چجوری
سوتی دادم
باکنجکاوی گفت:چی؟

خندیدم و گفتم:اون پسر رو یادته صبح مارو آورده بود؟
سرشو تکنون داد و گفتم:من یه بار بالباس زیر جلوش بودم
دهنش اندازه غار باز شدو گفت:یا خود خدا!
بعد ترکید ازخنده..اصلانم خنده دار نبود..دراز کشیدم روتخت و اون همچنان
داشت میخندید

زدم بهش و گفتم: بسه دیگه بلند شو چراغ و خاموش کن خوابم میاد.. آفرین
همینجور که میخندید بلند شد چراغو خاموش کرد...چشام و بستم خوابیدم
من_بابا!

بابام حواسش به من نبود..سرش و انداخته بود پایین و به یه چیزی خیره شده
بود..آروم به سمتش قدم
گذاشتم

دستم و گذاشتم رو شونش و گفتم بابا!
برگشت سمتم که تعجب کردم و داد زدم:متیو!
خنده هیستیریکی کرد..انگار صداش میپیچید و تکرار میشد...باعصبانیت
گفت:تولیاقت عشق من و
نداشتی

برای همین برات یه یادگاری گذاشتم..
به مردی که روزمین افتاده بود اشاره کرد...به مرد نگاه کردم..اینکه...اینکه
کیارش بود!..

صورتش سرتاسر خونی بود...جیغ کشیدم و گفتم:نه!

و ازخواب پریدم..نفس نفس میزدم...امشب چرا انقدر نحسه؟
هواگرگ و میش بود..به ساعت روی دیوار زل زدم..ساعت و نشون میداد...نگران
کیارش بودم..اتفاقی
براش نیفتاده باشه؟

رفتم توبالکن و سیگارم و آتیش زدم..تکیه دادم به میله و به آسمون که ابرا داشتن
کم کم میرفتن خیره

شدم

نمیتونستیم تا ابد اینجا بمونیم.. باید دنبال خونه بگردم..برج میلاد معلوم
بود..لبخند زدم و سیگارم و

خاموش

کردم و برگشتم روتخت..سنا که داشت خواب هفت پادشاه رو میدید..چشام کم
کم داشت نرم میشد.

من_سلام صبح بخیر...

همه بهم سلام کردن...پشت میز صبحانه نشستم..سرم درد میکرد..

من_ببخشید زنعمو قهوه دارید؟

زنعمو_آره عزیزم

خواستم بلند شم که نداشت...دوستداشتم شالم و پرت کنم اونور..هیچی نخوردم
و فقط قهومو خوردم

همه ساکت بودن..بعد اینکه صبحانه رو خوردیم..به سمت نشیمن رفتم و نشستم
رومبل و سرم و کردم

توگوشیم

رفتم توگالری که عکس تایلر باز شد..لبخند تلخی زدم...چه زود رفتی..همه چی
یهویی اتفاق افتاد!

بااعصابی داغون عکس و پاک کردم که شماره کیارش اومد روصفحه

بالحن خیلی سردی جواب دادم

من_میشنوم

کیارش_علیک سلام..واسه ناهار میام دنبالت.. آماده باشیا
من_تو حالیت نمیشه من نمیخوام ببینمت
کیارش عصبی گفت:تو دیشب گفتی باشه..بعدشم کار مهمی بات دارم...حرفم
نباشه
بدون خدافظی قطع کرد..یه حالی ازت جابیارم...بااین فکر لبخند مرموزی زدم و
نگام رفت سمت سنا
ای ناغلا داشت زیرزیرکی به جرمی که سرش تو کتاب بود میکرد..

مهراد نشست کنارش و گفت:ای بابا..ول کن دیگه توهم..من که ایرانیم انقدر
محتاج فارسی حرف زدن
نیستم

جرمی لبخندی زد و گفت:خب تودیوونه ای..اصلا تو آدم نیستی
اینا رو ول کنی میخوان تا صبح بحث کنن..

من_راستی مهراد برای دانشگاهتون میخواید چیکار کنید؟
مهراد خواست چیزی بگه که سامان نشست و گفت:من کاراشون و انجام
دادم..تو داشنگاهی که خودم

درس

میدم اسم نویسیشون کردم و انتقالیشون و گرفتم..

من_داشنگاه مطمئنيه؟

لبخندی زد و گفت:شک نکن

خیلی سرد بهش نگاه میکردم...مجله ای رو میز بود..برش داشتم.. تاریخش برای
یه ماه پیش بود

بازش کردم...یه کادر کوچیک پایین صفحه بود که من و خیلی کنجکاو میکرد

باختم خوندمش(درروز سه شنبه در تاریخ.....کشتی که مسئول صادر کردن مواد
مخدر و قرص های

روانگردان بود به طور عجیبی منفجرشد وضرر بسیاری به صاحب آن محصولات
وارد کرد..پلیس آمریکا

درگزارش گفته است که ما هفته ها بود تلاش میکردیم این مواد را ازبین ببریم
ولی موفق نمیشدیم

و همچنین پلیسها در تلاشند تا شخصی که کشتی را منفجر کرده است را پیدا
کنند!مجله خبری)..

پوزخندی زد م وگفتم:ایول به خودم...کارشون و راحت کردم

عمو_مهرا ل جان چیزی گفتی؟

من_نه نه... باخودم بودم

به ساعت نگاه کردم ده و نیم بود..بهتر بود یه دوش میگرفتم..به سمت اتاق رفتم
و حوله و لباسام و

برداشتم

و وارد حموم شدم..خوب وان نداشت..مجبور بودم وایسم و خودمو

بشورم...شامپوها ایرانی بود نمیدونم به

موهام میساخت یانه...بعد یه ساعت دل کندم و اومدم بیرون..سبک شده

بودم..حولم و تنم کردم و بایه

حوله

دیگه موهام و جمع کردم توش!رفتم جلو آینه قدی...خوبه حداقل آینه قدی

داره!..کرم نرم کننده به

صورتم

زدم و تو آینه به خودم لبخند میزدی و به اینکه قراره چجوری حرصش بدم فکر میکردم... همینجوری که داشتم

دستامو بهم میمالیدم سنا پرید تو... چشاش گرد شد و گفت: به قول این پسره اوه مای گاد... چه بیوتیفول شدی! خندم گرفته بود...

من _ سنا بلدی موهامو اتو بکشی؟ سنا _ آره قربونت بشم... موها تو اول باید سشوار بکشی شونه ای انداختم بالا.. چمدونم انقدر بزرگ بود که همه اینارو ماریا جا داده بود توش... تازه نصفه دیگه از لباسام و کیارش همراه مهراد فرستاده بود... موهام و سشوار کشیدم و سنا مشغول شد.. خوب بود کارش! موهام لخت لخت شده بود.. لبخند داشت میشست رولبم که جمعش کردم... سنا _ حالا میخوای جایی بری؟ سری تکون دادم که گفت: تو که جایی رو بلد نیستی

من _ قراره باکیارش برم سنا با تعجب گفت: کیارش؟ من _ آره همون پسره که بهت گفتم بالباس زیر جلوش بودم خندید و گفت: اوخ آره یادم اومد... خخخخخخ!

تودلم یه کوفت نثارش کردم...یه سره نیشش بازه..
من_سنا میخوام یه تیپ بزنم...یه جوری که بشه باهاش توایران گشت..محض
حرص درآوردن میدونی که
چی میگم؟
چشمکی زد و گفت:آره جیگر..گرفتم ماجرا رو...والا توسرلُختم بری بیرون چیزی
بهت نمیگن انقدر
افتضاح شده!
ابروم و اندختم بالا و گفتم:جدی؟
خندید و گفت:بیخیال...خوب لباس مناسب داری؟

فکر کردم..تمام لباسای من کوتاه بودن..سرمو به معنی نه تکون دادم..شالش و
ازسرش کشید و رفت
سمت

کمدش..اووووف این چه قدر لباس داره...چندتا مانتو ریخت بیرون
سنا_این مانتو های افتضاح منه..وقتی..وقتی
حرفش و نمیزد انگار شک داشت
من_وقتی؟
بالتماس و نگرانی گفت:دهنت قرصه؟
من_اره...خوب چی؟
سنا تک خنده ای گفت:وقتی بادوست پسرام میرم بیرون اینارو میپوشم..سامان
کلی بهم گیر میده
برای اولین بار جلوش خندیدم که گفت:ای جون منکه دخترم دلم میخواد
بخورمت دیگه خدا به آقا

کیارش

رحم کنه..

زدم رو سرش و گفتم: دیوونه

مانتوهاش خوب و خوشگل بود...هیكلامون یکی بود ولی من یکم قدم بلند تر بود

و هیكلم ورزشکاری

یه مانتو ساتن مشکی چشمم و گرفت..برش داشتم و تنم کردم چفت تنم

بود..چرخیدم و گفتم: چطوره؟

خندم گرفت نگاش رو پاهای لختم بود..آب دهنش وقورت داد و گفت: جون من

اینجوری توخارج

میگشتی؟

برای اینکه اذیتش کنم گفتم: آره چطور؟

چشاش گرد شد و گفت: بنده خداها چقدر گناه کردن پس!

خندیدم...از ته دل..این دختر خل بود...

من نه تو نگران نباش..خب چطوره؟

نشونه لایک و بادستش نشون داد و گفت: عالی عشقم

تو چمدونم و گشتم و یه شلوار لی دودی رنگ سانتی درآوردم و باهاش

پوشیدم...خوب بود بهم

میومد..

من اوووم سنا شال هم داری؟

بلند شد و گفت: میخوای موهات و باز بزاری همینجوری؟
من_آره

سنا_به نظر من روسری بپوش
من_فک نکنم از پشش برميام
خندید و گفت: نگران نباش جوجو
یه روسری ساتن مشکی هم کشید بیرون و اومد سمتم.. سرم و کرد و آروم گره
زد... برگشتم سمت آینه
خوب
بود میشد تحمل کرد.. به ساعت نگاه کردم اوه داشت دیر میشد... سریع یه آرایش
کردم و رژ سرخ آتیشیم
و هم زدم.. سنا یه سوت کشید و گفت: واو چیشدی..
عینکم و برداشتم و کیف دستی مشکی رو هم برداشتم و گفتم: کسی پایینه؟
سرشو تگون داد و گفت: آره همه پایینن
باهم از در خارج شدیم... تند تند از پله ها رفتیم پایین.. باوردومون همه نگاه ها
برگشت سمت ما..

واقعیتش هول کردم.. آخه فرهنگ اینجا کجا و فرهنگ آمریکا کجا؟
من_واقعیتش این پسر پلیسه میخواد بیاد دنبالم.. عه چیزه.. راستش دنبال بعضی
از کارام میخوام برم
سامان بااخم گفت: خوب به خودم میگفتی
جدی گفتم: نه ممنون.. زحمت نمیدم
باتک خوردن گوشیم راه افتادم سمت ورودی.. مهرداد بااخم به سرتاپام نگاه
میکرد.. دوباره غیرتی شده

مهراد_مواظب خودت باشیا
سرم و تگون دادم و از همه خدافظی کردم و در آخر بالبخند رو به سنا
گفتم:ممنون
کفشای مخملم و که دیروز گذاشتم روجا کفشی و برداشتم و پوشیدم و بادو رفتم
سمت در..چته بابا
اون بیرونه دیگه..
درو باز کردم و به دور و بر نگاه کردم..فقط یه ماشین آذرا مشکی جلو درپارک
شده..شیش پایین داده
شد و کیارش خوشتیپ من عینکش و بالا زد و گفت:سلام خانوم!

بدون اینکه بهش سلام کنم در و باز کردم و نشستم..
کیارش_زبونتون و موش خورده؟
من_فقط زود راه بیفت کار دارم میخوام برگردم
خندید و ماشینش و روشن کرد...تهران خیلی قشنگ بود...توماشین هیچ حرفی
بینمون رد و بدل نمیشد
تا اینکه کیارش گفت:خوب کجا بریم؟
نگاه عاقل اندر سهیفانه ای بهش انداختم وگفتم:بنظرت من جایی رو میشناسم؟
دستش و برد بالا و گفت:خیلی خوب من تسلیم..قلاف کن خانوم
پوزخند زدم...ازش دلگیر بودم خوب...تاحالا هم عاشق نشدم بینم باید چجوری
رفتارکرد
کنار یه رستوران شیک نگه داشت و اومد پیاده شه نگاهش به تیپ من
افتاد..لبخند مرموزی نشست رولبم
و

گفتم: چیشد؟ چرا پیاده نمیشی؟
یه تیکه از موهام و گرفت و گفت: چرا اینا رو ریختی بیرون؟

باپرویی زل زدم بهش و گفتم: چون دوست دارم.. مشکلیه؟
کیارش_آره مشکله... پیاده شو ببینم
پیاده شدم که اونم دوديقه بعد پیاده شد.. انگار دنبال چیزی توماشین
میگشت.. اومد سمتم و پشت سرم
وایساد.. میخواست چیکار کنه؟
من_داری چیکار میکنی؟
کیارش_هیس... حرف نزن برگرد!
برگشتم.. راستش داشتم از کارش لذت میبردم.. تمام موهامو جمع کرد.. انگار
داشت میبافتشون.. بازم اگه
ببافه
موهام میریزه بیرون.. بستش و گفت: اینا که هنوز بیرون موندن... شیطونه میگه
قیچی بگیرم همش و از ته
بزنم
بااینکه داشتم عروسی میگرفتم تودلم ولی باعصبانیت ساختگی برگشتم سمتش و
گفتم: ببین واسه من
ادای
آدمای باغیرت و درنیار...

بعد از کنارش گذشتم و منتظر شدم بیاد... باهم وارد ستوران شدیم که همه نگاه
ها برگشت سمت ما
نشستیم سر یه میز.. چقدر شلوغه اینجا..
منو رو گرفت سمتم و گفت: انتخاب کن
منو رو باز کردم... خداروشکر تو آمریکا غذاها مون هم ایرانی بود.. برای همین
شیشلیگ سفارش دادم
و اونم به اتفاق من سفارش داد.. گارسون منوها رو گرفت و رفت...
من_خوب... چیکارم داشتی؟
دستشو به هم گره زد و گفت: میدونم خیلی ازم دلخوری.. واقعیتش اومدم همه
چیو بهت بگم
من_مهم نیست... اصلا هیچ چیز تو برام مهم نیست
بانارحتی گفت: مهرال... تو باید منو درک کنی.. من سال عمرم و گذاشتم پای این
ماموریت.. بخدا بارها
خواستم پیام بهت بگم ولی مهاد نمیزاشت.. میگفت اگه بفهمی من پلیسم
هیچوقت نمیزاشتی کمکت کنم!
راست میگفت اگه میفهمیدم پلیسه اصلا حتی نمیزاشتم تو خونم زندگی
کنه.. چیزی نگفتم و گارسون
غذاها رو

آورد... زیر لب یه تشکر کردم و گفتم: ببینم دیگه چیو بهم دروغ گفتی؟
کیارش_اینکه خانواده ندارم و دروغ گفتم
باتعجب نگاهش کردم.. به سختی گفتم: خانواده داری؟
سرشو تکیه داد و بالبلند گفت: هم مامان دارم هم بابا هم یه داداش!

پوزخندی زدم و گفتم: خانوادت و نمیخواستم بخورم که دروغ گفתי
قاشقش و انداخت تو بشقاب و گفت: بخدا مجبور شدم
چیزی نگفتم... هیچ حرفی دیگه بینمون رد و بدل نشد... پول غذاها رو حساب کرد
و زدیم بیرون
من_میخواهم یه ماشین خوب بگیرم.. کجا میتونم برم؟
لبخندی زد و گفت: خودم نوکرتم.. اصن خودم میبرمت
باخم گفتم: لازم نکرده
و همزمان نشستیم تو ماشین... اونم نشست و بالبخند گفت: قبلا انقدر لوس بازی
درنمیاوردیا..
کنم و همراهیش کردم.. دستم و گذاشتم پشت گردنش که جریح تر شد و بیشتر
منو بوسید
..یه آن به خودم اومدم و گفتم: یعنی چی اینکار؟
لبخندش دندون نما شد و همینجور که فرمون و جابجا میکرد گفت: یعنی اینکه
رژت خیلی پررنگ بود
هوس کردم بخورمش!
به آینه ماشین نگاه کردم.. واقعا خورده بودش.. لبخند محوی زدم و بادستمال رژم و
تنظیم کردم
خیلی کمرنگ تر شده بود..
جلو یه نمایشگاه ماشین وایساد و در و برام باز کرد.. عجیب بود این
حرکاتش... عینکم و فرستادم بالا و
گفتم: اینجاست؟

کیارش_آره

باهم وارد نمایشگاه شدیم یه پسر هم سن و سال کیارش باقیافه ای جذاب ولبی
خندون اومد سمتمون

وگفت:به

ببین کی اومده اینجا...آقا کیارش گل گلاب..بی مرام کجایی تو؟
بعد همدیگرو بغل کردن..منم خیلی خشک بهشون نگاه میکردم...

کیارش_بخدا ماموریت بودم..چندوقتی بود ایران نبودم

پسره رو کرد سمت منو بالبخند گفت:معرف نمیکنی؟

کیارش_دوست خوبم مهرا

دوست؟؟؟؟؟؟

پسره دستش و به سمتم دراز کرد وبالبخند گفت:برهان هستم رفیق شفیق این

آقا!

از قصد لبخند دلبرانه ای زدم و دستش و به گرمی فشردم و گفتم:خیلی

خوشبختم

کیارش اخم بدی بهم کرد که ابرومو براش انداختم بالا

برهان_خوب درخدمتم

به جای کیارش گفتم:دنبال یه ماشین خوبم..راحت باشه و اتومات..میدونی که

درحد!....

سرشو تکون داد و گفت:بله..از این طرف

به ماشینا نگاه کردم..خوب بودن..چشمم به یه پورشه مشکی براق افتاد..اوفف

چه خوشگل بود

به پورشه اشاره کردم و گفتم:قیمتش؟

برهان بالبخند گفت:گروونه ها..فک نکنم از پشش بربیای

جدی گفتم: مهم نی قیمتش؟
باتعجب و بهت گفتم:.....: قیمت!
ابرویی بالا انداختم و گفتم: همین و میخوام..: خب کی پیام به نام بزنیم؟
بادهن باز به کیارش نگاه کرد..: بعد جمع و جور کرد خودشو گفت: هروقت شما بگید
گوشیم و درآوردیم و گفتم: شمارتونو لطف کنید
شمارش و گفت و سیو کردم..: بعد از تشکر از نمایشگاه زدیم بیرون

کیارش_ کی میخوای بری معامله کنی؟
من_ نمیدونم هروقت و قتم آزاد باشه
سری تکنون داد..: سوار ماشین شدیم..
کیارش_ دوست دارم یروز ببرمت خونمون به مادرم اینا نشونت بدم
باتعجب گفتم: چرا؟
نگاه معنی داری بهم انداخت و گفت: هیچی!..
دم خونه عمو نگه داشت و گفت: هروقت خواستی بری نمایشگاه زنگ بزن بهم
پیام ببرمت
من_ نمیخواه خودم میرم
دستم گرفت و گفت: خواهش میکنم..: منو ببخش دیگه باشه؟
من_ راجب بهش فکر میکنم
لبخندی زد و گونمو بوسید..: از ماشین پیاده شدم و اون بوق زدو رفت..: لبخند
رولبم نشست و دستم و
گذاشتم

روقلبم و نفس عمیق کشیدم
زنگ خونه روزدم و در باز شد..وارد که شدم دیدم چخبره..عمو و سامان و مهران
و جرمی نشستند و دارن
فوتبال میبینن و سروصداشون تمام خونه رو برداشته...
زنعمو هم توآشپزخونه بود و سناهم پیداش نبود..بلند سلام کردم که همه
برگشتن سمتم و جوابمو دادن
من_مهران بلند شو بیا کارت دارم
مهران_آجی بیخیال دارم فوتبال میبینم
جدی گفتم:مهران!
یه نگاه بهم انداخت تند بلند شد و اومد سمتم..
مهران_جانم؟چیه؟بگو آجی
چاپلوس و نگاه..عجله داشت و میخواست زودتر برگرده
من_مدارک و اسناد و کجا گذاشتی؟

مهران_توچمدونمه..آخر شب برات میارم باشه؟
خندیدم و گفتم:باشه..برو تا خودت و نکشتی
لپمو کشید و زود رفت نشست سرجاش..رفتم توآشپزخونه و گفتم:سلام
زنعمو برگشت سمتم وبالبخند گفت:سلام عزیزم..سلام خوشگلم
نشستم پشت میز و گفتم:سنا کو؟
شونه ای انداخت بالا و گفت:نمیدونم والا مادر..ازاون موقع که تورفتی بیرون اونم
تواتاقشه..معلوم نیست
دوباره داره چه آتیشی میسوزونه
سری تکون دادم و روبه بهش گفتم:کمک لازم ندارید؟

بامهربونی گفت: نه مادر برو استراحت کن
بلند شدم و از آشپزخونه زدم بیرون..وارد اتاق شدم و دیدم سنا سرش توی
تابشه...لبخند کمرنگی زدم
انگار متوجه حضورم شد که باخنده گفت: سلام جیگر.. اومدی؟
سری تکیه دادمو گفتم: سلام..آره..

همونطور که لباسم و عوض میکردم گفتم: داری چیکار میکنی؟
سنا_هیچی..دارم ایستگاه یه پسر رو میگیرم..آخ جات خالی انقدر خندیدم که
نگو
من_خلی دیگه
سنا_قربون لطفت
خندیدم و رو تخت پهن شدم...سنا لب تابشو بست و گفت: خب چخبر؟ میبینم که
رژت کمرنگ شده
باتعجب نگاهش کردم..چقدر تیز بود این دختر
من_هیچی...بخاطر غذاست...غذا خوردم کمرنگ شده
ابروشو بالا انداخت و گفت: مخملیه؟
من_چی؟
سنا_گوشام
خندیدم و گفتم: که چی؟

سنا_ بیا باهم دوست شیم..باورت میشه ازت میترسم؟

خنده دیگه ای کردم که گفت: من همه رازمو به تومیگم توهم همه رازات و به من بگو خب؟

من_خب این دیگه راز نمیشه که

بالتماس گفت: خواهش دیگه..دلم خیلی پره

اهی کشیدم و چیزی نگفتم...شاید حق باون باشه..منم باید یه دوست پیدا کنم و حرفای دلم وبهش بزنم

مخصوصا از این حس جدیدم...رومو کردم طرفش و تمام داستانم و براش

گفتم...ازاون بچگی تا همین

امروز الحق که شنونده خوبی بود..نمیدونم چیشد؟اصلا چجوری شد؟چرا اعتماد

کردم و در دلم وباز کردم

وهرچی که بود و گفتم!..

من_سلام آقا برهان؟

برهان_بفرمایید خودم هستم

من_من مهرال هستم..دوست کیارش

برهان_بله بله...خوب هستید شما؟

من_ممنون..زنگ زدم برای معامله ماشین..کی وقت دارید؟

برهان_من وقتم آزاده...ساعت منتظرتون هستم

من_باشه..خدانگهدار

و قطع کردم بهتر بود باعمو میرفتم..یه کار خصوصی باهاش داشتم

بعد اینکه موضوع رو باعمو در جریان گذاشتم باهم به سمت نمایشگاه بهان حرکت کردیم

بعد از معامله قرار شد ماشین فردا بهم تحویل بدن...بیحرف به سمت محضر حرکت کردیم..

پیاده شدیم..عمو یه نگاهی بهم انداخت و گفت:مطئنی دخترم؟
بالبخند گفتم:عمو من میخوام باشما شریک شم..از این کارم هم حسابی مطمئنم!
به داخل رفتیم و بعد از نوشتن و امضا کردن سند شرکا از محضر اومدیم بیرون..
عمو بالبخند گفت:امیدوارم شراکت خوبی بشه

من_حتما همینطوره..

به خونه که برگشتیم گوشیم زنگ خورد..انتظارشو داشتم
من_بله

کیارش_مرض..خیلی نامردی

من_حالت خوبه؟درست صحبت کن

کیارش_مگه نگفتم میخوای بری منم باخودت ببر؟

من_میخواستم باعمو برم..یه کار دیگه هم داشتم

نفس عصبیشو بیرون داد و گفت:خیلی خوب...باید ببینمت

من_وقت ندارم

کیارش_بهونه نیار ..بعدازظهر میام دنبالت-

شمرده شمرده گفتم:ببین آقای ستوده خواستی ببخشم.. خیلی خوب

بخشیدمت ولی دیگه نه میخوام

ببینمت

نه میخوام سمت رو گوشیم بیفته..فهمیدی؟
و بدون اینکه بهش اجازه حرف زدن بدم قطع کردم..بااینکه پشیمون بودم از
حرفم ولی باید حالیش
میکردم
سنا زیرزیرکی داشت نگاهم میکرد..دوباره فضولیش گل کرده...بلاخره طاقت
نیاورد و اومد کنارم نشست

و

گفت:خب چخبر؟
لبخند مرموزی زدم و گفتم:توچخبر؟خبر! دست شماست
بعد باچشمم اشاره کردم به جرمی...هول شدو گفت:حالت خوبه؟به خدا چیزی
بینمون نیست
لبخندم عمیق ترشد و گفتم:مگه من گفتم چیزی بینتونه؟دروغگو خودشو لو میده
سنا باعصبانیت گفت:اه چرا بحث و عوض میکنی...تلفنت کی بود؟
لبخندم ازبین رفت و باعصبانیت گفتم:کیارش
باهیجان گفت:خوب؟
من_زنگ زده میگه بعد از ظهر میام دنبالت...به زور منم قهوه ایش کردم

چند دقیقه نگا نگام کرد بعد دستاش و آرود بالا و گفت:خاک!
باتعجب نگاهش کردم..تاحالا کسی جرات نداشته اینجوری بامن حرف بزنه...اون
برای قدیما بوده
هه!

من_چرا؟

سنا_یعنی نفهمیدی اونم عاشقته؟

پوزخندی زدم و گفتم: سنا چرت نگو...اون یه پلیسه من یه خلافاکارم
چپ چپ نگام کرد و گفت: حیفازت میترسم وگرنه جفت پاهام الان تو حلقه بود
خندیدم و چیزی نگفتم...راست میگفت این رفتارای کیارش نشونه
چی بود؟ میخواست چی بهم
بفهمونه؟ اینکه
آیا دوسم داره؟ سیگاری آتیش زدم و به روبروم زل زدم...سنا هم داشت به من
نگاه میکرد.. البته
با استرس
تازه متوجه شدم تو جمع سیگار روشن کردم...بدون اینکه هول بشم بلند شدم و
به سمت بیرون رفتم..هوا
خنک

بود و باد ملایمی میوزید...صدای قدمهای یکی که پشت سرم بود میومد...شاید
عموئه یا شاید سامان
مهراد_اینجا هم دست برنمیداری؟
بالبخت نگاهش کردم و آه کشیدم و گفتم: نمیتونم..سخته برام
مهراد نگاهی بهم انداخت و گفت: باکیارش قهری؟
با اخم نگاهش کردم و گفتم: از اول باهاش دوست نبودم که حالا بخوام باهاش قهر
باشم
تک خنده ای کرد و گفت: دوتاتون لجبازید...درسته برادرتم..خیلیم روت غیرت
دارم..ولی..ولی میدونم
دلت پیشش گیره!

چنان گردنمو برگردوندم سمتش که رگش گرفت..از درد اخمام توهّم شد و
گفتم:چی میگی تو؟
خندید و گفت:بچه که خر نمیکنید...هم توانو دوست داری هم اون تورو دوست
داره
من_مهراّد خفه شو
نگاهش رنگ دلخوری گرفت..دستم و گذاشتم روگردنم و باعصبانیت سیگار و
زیرپام له کردم

من_خستم مهراّد...حوصله این بچه بازی رو هم ندارم...من نباید کسیو دوست
داشته باشم...میفهمی؟
کی میاد دختری روبگیره که به مادرش ت*ج*ا*و*ز کردن؟یا دختره خلافاکار بوده
و آدمکش..
مهراّد قطره اشکی از رو گونش چکید و گفت:شاید همه اونا رو ببین...ولی
نمیخوان ببینن یه دختر بچه
چجوری کار کرده؟دست برادرش و گرفته و برده اون سر دنیا و بهترین زندگی و
براش فراهم کرده؟
مهراّل اگه مامان بودم این کارا رو برام نمیکرد...توهیچی کم نداری...هم
زیبایی..هم مهربون...خودت
داری خودت و بد نشون میدی...توروخدا مهراّل...عوض شو...زندگیمون تغییر
کرده..مگه دنبال آرامش
برای من نبودی؟من الان درآرامش کاملم...خسته شدم آجی..برگرد و همون
مهراّل کوچولوی شیطون شو
که بااون سن کمش دل همرو میبرد!.

اشک مثل سیل از صورتش میبارید و من مبهوت و بابغضی که تو گلووم بدسنگینی
میکرد بهش خیره شده

بودم...

من_مهراذ نمیتونم..من سالهاست خودم و اینجوری کردم

دستمو گرفت و بعد منو درآغوش گرفت..منم محکم تو بغلم فشارش میدادم..برادر
من تنها کسی بود که

تودنیا

داشتم..تمام زندگیم و براش میزارم تا آرامش داشته باشه..نگام رفت سمت عمو
که با اشک به ما خیره

شده بود

لبخندی زد و رفت داخل..

درگوش مهراذ زمزمه کردم:داداش که داشته باشی اگه همه دنیا دشمنت باشن
داداشت رفیقته...یعنی

پناهگاه

همیشگی داری...کسی جرات نداره چپ نگات کنه...انگاری دنیارو داری..من
توروکه دارم غم ندارم!

بابغض درگوشم زمزمه کرد:خواهر اگه نقطش بیفته پایین میشه جواهر!زیاد فرقم
نداره..دوستت دارم

جواهرم!

سرم و گذاشتم روشونش و به اشکام اجازه دادم ببارن...خدایا شکرت
داشتم به سنا میخندیدم که با صدای عمو سرم و بلند کردم

من_بله عمو؟

عمو_مهرال جان دخترم..این بنده خدا آقا کیارش اومده میگه منتظرته
باتعجب به سنا نگاه کردم که ابروش و انداخت بالا و بالبخند نگام کرد
زنعمو_خب مسعود جان تعارف کن بیاد تو...
عمو سری تکون داد و رفت تا تعارفش کنه...بعد از چند دقیقه کیارش با یه تیپ
فوق العاده دختر کش
اومد

تو...خیلی صمیمی بامهراد و جرمی دست داد و خیلی سرد و البته باخم به
سامان...
چشمش به من افتاد و اخماش بیشتر شد..اومد طرفم وگفت:علیک سلام
خیلی سرد گفتم:سلام..اینجا چی کار میکنی؟
کلافه گفتم:خودت و به اون راه نزن مهرال..اه
خیلی عصبی بود از دستم...لبخند محوی رو لبم نشست...نگام به مهراد افتاد که
بالبخند به ما نگاه میکرد
دلم میخواست بگم ببند مهراد!
نشست رومبل کناری منو آروم گفتم:زود بلند شو حاضر شو!

من_سنا هم میخوام بیارم
باهول گفتم:نه..بزار یه وقت دیگه..
خیلی خشک گفتم:باشه
بعد به سنا اشاره کردم و رفتیم بالا..
من_سنا جلف ترین لباس تو بده

سنا_ول کن تورو خدا چرا میخوای عذابش بدی؟
چیزی نگفتم..شاید دوستداشتم از احساسش سردربیارم..شاید میخواستم به یاد
قدیما دوباره شیطونی کنم
برای همین یه مانتو سرمه ای کوتاه تنم کردم...یادم باشه حتما برم خرید..
شلوار فوق العاده تنگ مشکیم و شال مشکی که کیارش برام گرفته بود..موهام و
هم از پشت سر بستم
و جلوش و ریختم بیرون..خط چشم...ریمل و رژ آجری...اوندفعه اون بلا روسرم
آورد..بالاینکه حال
کرده بودم ولی نباید دوبار تکرار میشد که فکرکنه من خوشم میاد!..

کفش ورنی های سرمه ایم رو هم پام کردم و عینکم گذاشتم بالاسرم
من_چطوره؟
سنا بالبخند گفت:کیارش کش!
لبخندی زد و گفتم:حسابی میخوام تغییر کنم
اونم لبخند زد و گفت:خودم رات میندازم
ازپله ها باغرور رفتم پایین..کیارش اول باتعجب و تحسین بعد بااخم بهم نگاه
کرد...

من_بریم
بلند شدو از جمع خدافظی کردیم و زدیم بیرون
در ماشین و باز کردم و تاخواستم بشینم کیارش گفت:اینجا آمریکا
نیستا...ایرانه...پیرهن میپوشیدی
بهتر بود
خیلی ریلکس عینکم و گذاشتم روچشمم و گفتم:فضولی؟

کیارش_مهرال بامن یک به دو نکنا..حوصله ندارم

در ماشینشو محکم بهم کوبیدم و گفتم:به درک..خیلی بهت رو دادم دوباره
بعد به سمت خونه برگشتم..زود دویید سمتم و گفت:خیلی خب..خیلی خوب
بخشید..معذرت میخوام!
لبخند پیروزی رو لبم نشست..باخم و تخم نشستم توماشین وبه روبرو زل زدم..
من_کجا میری؟
کیارش_خرید
دیگه چیزی نگفتم....توپاساژ کلی خرید کردیم..البته من که زیاد از قیمتا سر
درنمیاوردم..هرجا میخواستم
حساب کنم کیارش باخم بهم نگاه میکرد و خودش حساب میکرد..حس خیلی
عالی بود تاحالا تجربش
نکرده
بودم..
کیارش_بریم طبق بالا..یه کافی شاپ خوب هست
چیزی نگفتم وراه افتادیم..پشت میز نشستیم و قهوه و کیک سفارش دادیم...به
ناخنای بلندم که بدون
هیچ

لاکی بود زل زده بودم...

کیارش_مهرال

بهش نگاه کردم..چقدر دلم برای اون تيله های مشكيت تنگ شده بود..
بالبخند گفت:مرسى كه منو بخشيدى
چيزى نگفتم و فقط بهش زل زدم..اونم همينطور..باومدن گارسون زود نگاهمون
واز هم گرفتيم
هنوز سكوت بينمون بود كه سايه يه نفر و بالا سرم احساس كردم..سرم و بلند
كردم وبله..مامور پليس بالا
سركون ايستاده بود و بالبخند به ما نگاه ميكرد..كيارش هول شده بود..بلند شد و
گفت:جعفرى اينجا
چيكار
ميكنى؟
جعفرى_قربان باهمكارا تو كافى شاپ بوديم اتفاقى شما رو همديديم
كيارش آب دهنش و قورت داد و به ميزى كه سه متر اونور تر از ما بود نگاه
كرد...همه پليس..
بعد بادر موندگى به من نگاه كرد..

جعفرى_قربان همسرتون؟كى ازدواج كرديد؟
باتعجب به پليس خيره شدم..كيارش بادستى لرزون عرق پيشونيش و پاك كرد و
گفت:خوب نه ايشون
يكى
از فاميلامونن از آمريكا برگشتن..راستش فارسى بلد نيست حرف بزنه..آوردمش
يكم خريد كنه..آره
ديگه

ابرومو انداختم بالا..شنیده بودم توایران به روابط دختر و پسر گیر میدن..حالا
دیگه مخصوصا جناب
سرگرد و دیدن..سامانه کرم ریزیم بعد سال فعال شد..بلند شدم و بالبختد روبه
یارو گفتم:
من (Hello,Im mehral _سلام من مهرا ل هستم)
بعد دستمو دراز کردم سمتش.. بنده خدا قرمز شد از خجالت و گفت **No** :
(sisther نه خواهر)
از خنده داشتم پاره میشدم..مخصوصا قیافه کیارش دیدنی بود..باناز رفتم سمتش
و گفتم:
من (Hanei?Comein back home? _عزیزم؟ برگردیم خونه؟)
کیارش باحرص گفت (yes..yes baby :آره..آره عزیزم)

دیگه داشتم منفجر میشدم..همشون باتعجب و اخم به ما نگاه میکردن...فکر
کردن جناب سرگردشونم
دیگه
بعله!بااون وضعی که من داشتم خیلی خنده دار بود..کیارش دیگه نمیتونست
تحمل کنه که دستم و گرفت
وبعد از خدافظی به سمت خروجی راه افتادیم..همینجور که راه میرفتیم برگشتم و
برای پلیسایه بوس
فرستادم
و بادستم بای بای کردم...قیافه هاشون دیدنی بود(جرتون خالی)
کیارش باحرص نشست توماشین و گفت:وای مهرا ل وای مهرا ل آبروم رفت..

دیگه طاقت نیاوردم و پقی زدم زیر خنده..حالا نخند کی بخند..اینا همه رو
ممنون سنا بودم!..

کیارش با تعجب به من نگاه میکرد..جای تعجبم داشت..مهرال و خنده؟
من_کیارش قیافت دیدنی بود..مخصوصا اونا با اون بوسی که براشون فرستادم
اولش بامهربونی بعد با اخم نگام کرد و گفت:چه غلطی کردی؟
من_واسشون بوس فرستادم
عربده زد:چه غلط!

با تعجب خیره شدم بهش..چه هار شد!..خیلی خوشحال بودم از اینکه غیرتیش
کرده بودم..با اخم نگاش
کردم
که عصبی تر شد و همونطور که بادستمال کاغذی کشتی میگرفت گفت:چرا انقدر
رژت پررنگه هان؟
داد زدم:دوستدارم..
حرفم کامل نشده بود که یه ور صورتم سوخت...نه باورم نمیشد..اصلا هم باورم
نمیشد...کیارش..کیارش
دست رومن بلند کرد؟
بابهت خیره شده بودم بهش..پشیمونی از قیافش بیداد میکرد..بالحن آروم
ولرزونی گفت:نمیخواستم
باور کن
نمیخواستم اینجوری شه..معذرت میخوام...ببخشید..دستم بشکنه
واما من هیچی نمیگفتم...فقط بانگاهی غمگین که ازم بعید بود بهش زل
زدم..دستش و گذاشت روصورتم

وگفت: الهی دستم بشکنه... ببخشید عزیزم.. ببخشید نفسم
بعد من و تو آغوشش کشید.. تعجب کرده بودم.. هم از سیلیش هم از این
بغلش.. نمیدونستم چیکار
کنم.. قطره

اشکی لجوجانه رو صورتم نشست... موهام و از روشال نوازش میکرد و پشت
سرهم عذرخواهی میکرد
خودمو از بغلش کشیدم بیرون و گفتم: فقط من و ببرخونه
بانگرانی گفتم: عصبی بودم مهرال... نمیدونی وقتی نگاه های خیره یکی دیگه رو
روت میبینم چه دیوونه
میشم.. درکم نمیکنی به مولا
بعد کلافه موهایش و چنگ زد.. به بیرون خیره شده بودم.. شاید اینا همه نشونه
عشق باشه... ولی اون جرات
نداشت دست روم بلند کنه.. راه افتاد به یه مقصد نامعلوم.. هوا کاملاً تاریک شده
بود و همه توخیابون بودن
شبای تهران خیلی زیبا و دلنشین بود..
گوشیش زنگ خورد.. نیم نگاهی بهش انداختم.. یه گوشه نگه داشت و پیاده
شد.. از حرف زدنش فهمیدم
عمو بهش زنگ زده... فقط آخرش فهمیدم که گفت فردا میارمش!..
منو میخواد کجا ببره؟ بیخیال شونه ای بالا انداختم و دوباره به مردم خیره
شدم.. زندگی به اینا میگن نه
زندگی سگی من.. نه زندگی که همش خشک و سرد بود.. باید تغییر بدم.. باید!

نشست تو ماشین و نفسش و فرستاد بیرون..دوباره ماشین و روشن کرد و راه افتاد..از روتابلوها فهمیدم

داره

میره الهیه...نمیدونستم کجاست..بچه که بودیم خودمون تو ولنجک زندگی میکردیم

جلوی یه در ویلایی نگه داشت..باتعجب نگاش کردم و گفتم:اینجا کجاست؟
بالبخت نگام کرد و گفت:خودت میفهمی

پیاده شدیم و کیارش زنگ و زد..درویلایی باز شد..خونه خیلی بزرگ و شیک و مدرنی بود!..

آروم کنارش قدم برمیداشتم و باکنجکاوی به اطراف نگاه میکردم...درشیشه ای باز شد و یه خانوم شیک

پوش

ویه مرد شیک پوش تر که قیافش بی نهایت شبیه کیارش بود بیرون اومدن...فکر کنم پدر و مادرش باشن

باتعجب فقط بهشون نگاه میکردم..لبخند به لب داشتن..اصلا چرا منو آورده اینجا؟
بهشون نزدیک شدیم و من وایسادم..

کیارش روکردم به من وبالبخت گفت:مامان..مهرال و براتون آوردم

مادرش لبخندش عمیق تر شد و منو یهو توآغوش کشید..به کل هنگ کرده بودم..ازمن جدا شدو

گفت:ماشالله

ماشالله مادر..چقدر خانوم و نازی!

به زور و تعجب لبخندی رو لبم نشوندم.. پدرش اومد نزدیکم لبخند زد
وگفت: خوش اومدی دخترم
باراهنماییشون وارد خونشون شدم.. واقعا شیک بود و بزرگ... هنوزم متعجب بودم
که کیارش درگوشم
گفت: قشنگه خونمون؟
سرمو به عنوان مثبت تکون دادم.. بادیدن پسری که وایساده بود و من و بالبخند
برانداز میکرد تعجب
کردم
شبیه کیارش بود ولی سفید.. کیارش برنزه بود!
اومد سمتمو خیلی رسمی دستش و دراز کرد و گفت: سلام بانوی زیبا.. کیانوش
هستم برادر بزرگتر کیارش
به گرمی دستش و فشردم و گفتم: منم مهرال رادمهر هستم.. خوشوقتم
خیلی مودبانه تعارف کردن بشینم.. از حلقه ای که تودست کیانوش بود فهمیدم
زن داره..
هنوزم متعجب به کیارش زل زده بودم اونم بالبخند که متوجه نگاه خیره پدر و
مادر و برادرش رو خودمون

شدم... سرخ شدم و سرم و انداختم پایین..
من ببخشید من نمیخواستم مزاحم شم.. کیارش منو آورد اینجا
مادرکیارش راحت باش عزیزم.. کیارش ازت برامون گفته بود
بانگرانی به کیارش خیره شدم.. چشاشو اروم رو هم گذاشت و باز کرد... نفس
عمیقی کشیدم و سرم
و انداختم پایین

صدای زنگ خونه بلند شد..کیانوش باخنده گفت:فضول خانوم خودشو رسوند
کی و میگفت؟کیارش اومد کنارم نشست...به پدر و مادرش نگاه کردم که بالبخند
به مازل زده بودن
من_کیارش درمورد من چی گفتی؟
بالبخند گفت:همه چی...تمام واقعیتو
یه لحظه ناراحت شدم..پدر و مادرش الان چه فکری میکنن؟باورود دختری خیلی
زیبا رشته افکارم
پاره شد..راه رفتن و لبخنداش عین سنا بود ولی معلوم بود یکمی سنش زیاد
تره..اومد سمتم و باهیجان

گفت:باورم نمیشه..چه قدر خوشگلی...یعنی واقعا قراره تو زن..
باسرفه کیارش دهنش و بست و دستش و سمتم دراز کرد و گفت:سلام من حنا
هستم نامزد کیانوش
شماهم باید مهرال باشید درسته؟
باتعجب دستش و فشردم و گفتم:بله..خوشوقتم
دوباره نشستیم..زیاد معذب نبودم..ولی معلوم بود کیارش درمورد من همه چیو
گفته..بادسته کیفم ور
میرفتم
همشون به من زل زده بودن که کیارش نجاتم داد:مهرال بلند شو بریم اتاقم و
بهت نشون بدم!
از خدا خواسته بلند شدم و بایه عذرخواهی زیرلبی دنبال کیارش راه افتادم...از
پله ها بالا رفتیم و جلوی
یه در قهوه ای سوخته وایساد..روشوکرد سمت منو گفت:چشاتو ببند

باخم گفتم: این مسخره باز یا چیه؟
بالتماس گفت: خواهش!
دلم ضعف رفت... لبخند زوری میخواست بشینه رو لبم.. چشمو بستم و نفس عمیق
کشیدم.. دستم و گرفت

که حس آرامش به تموم وجودم سرازیر شد... منو باخودش کشوند تواتاقش..
من_ باز کنم کیارش؟
کیارش_ نه نه یه لحظه وایسا
نفسم و حرصی فرستادم بیرون که باصداش چشمو باز کردم: باز کن!
آروم چشم و باز کردم.... یا خدا... دهنم باز شده بود.. چقدر.. چقدر اینجا
قشنگه... بادهن باز به
نقاشی های روی دیوار خیره شده بودم... همشون.. همشون نقاشی های من بود!..
باناباوری گفتم: کیارش؟
بامهربونی گفت: جان کیارش؟
دلم ریخت... بابغض خیره شدم بهش... بالبخند زانو زد جلوم و جعبه ای از کتش
درآورد و گفت: بانوی
زیبای من... تویی که سالهاست قلب منو تصاحب کردی.. بامن ازدواج میکنی؟
دور سرم مثل این برنامه کودکا از گیجی و تعجبی ستاره میچرخید.. اشک از
چشمم فروریخت..
کیارش هم چشمش اشکی بود... زیر لب زمزمه کرد: تومعنی زیبایی محضی
عزیزم....!

توفراتر از رویا و فرضی عزیزم...!توعطر عجیب خاک و بارونی عزیزم!مگه میشه
بزارم تونمونی عزیزم!

هقم هقم اوج گرفت و گفتم:من..من نمیتونم کیارش...

خواستم برم که جلوم و گرفت و بابهت و ناباوری گفت: چرا؟چرا مهرا؟

من_توبامن خوشبخت نمیشی...من..من به درد تونمیخورم..

خواستم دروباز کنم که محکم بستش و گفت:چرا؟توتمام آرزوی منی...

هیچی نگفتم و باچشای اشکی زل زدم بهش..دستم و گرفت و گفت:فقط به

حرفام گوش بده

فقط نگاهش کردم..منو نشوند رو تختش... باورم نمیشد کیارش ازم خاستگاری

کرد؟؟؟؟؟؟

نشست روصندلی و بهم زل زد و شروع کرد :سال پیش من وارد کاری شدم که

سالها براش درس خوندم

و تلاش کردم..توقسمت پلیسای مخفی کار میکردم..برای اولین بار سرهنگ منو

احضار کرد..بعد گفتن

چند مطلب بهم گفت باید برم یه ماموریت..ماموریتی که خیلی خیلی مهمه..اول

عکس بیل و تایلر و بهم

نشون داد..توضیح داد که باید چه کارهایی بکنم و ودراخر نکته مهمی

گفت..عکس دختری روبهم نشون

داد

که اون موقع سال داشت...ازهمون روز که چهرش و دیدم دلم لرزید..شاید

مسخره بود ولی سرهنگ

فهمید و بهم اخطار داد که احساسات عاطفیمو خفه کنم...ولی مگه میشد؟عکس
اون دختر بامن کاری کرد
که سال تمام دست و پا زدم از نزدیک ببینمش..نزدیک شدن به تایلر برام خیلی
راحت بود..تایلر مرد
مهربون و خوبی بود..سعی میکردم ازش متنفر باشم ولی نمیتونستم...فهمید
پلیسم و به روم نیاورد..
خیلی عجیب بود فکر کردم نقشه ای تودهنش برام داره ولی هیچی..تااینکه
اونشب توان مهمونی تورو
دیدم...ستاره مجلس بودی..متوجه من نشده بودی...نگاهت روی داداشت بود و
مواظب بودی که آسیبی
بهش نرسه...اون شب که تایلر گفت من باید پیام خونه تو و توتعجب کردی قیافت
اونقدر خوشگل شده
بود که من ضعف کردم..ولی وقتی رفتم خونه سعی کردم فراموشش کنم..نمیشد
سال الکی نبود..خیلی
مسخرست از یه عکس آدم خاطر خواه بشه؟اومدن پیشت منو آروم
میکرد...برادرت اوایل بامن مشکل
داشت
ولی مجبور بودم بهش بگم چون اون بدجور باشغلت مخالف بود..منو مهاد باهم
جور شدیم..مثل
دوتار فیک

کل کل کردن باهات و دوستداشتنم..همه میگفتن مهاد خشک و سنگدل و بی
رحمه..ولی برعکس

..ظاهرش

مغرور و جدی بود ولی قلبش مهربون بود..شیطون بود..خودش نمیخواست بفهمه
و به روش بیاره!..

عاشقانه برادرش و میپرستید...به دوستاش کمک میکرد..اما بازم خودش و بد
نشون میداد..اونروز که

بامتیو تو جشن رقصیدی انقدر کلافه بودم که دلم میخواست همون لحظه خودم
متیو رو بکشم..هیچوقت

نتونستم بفهمم توهم حسی به من داری یا نه؟ برای همین کلافه بودم...عصبی
بودم...سرهنک فهمید

نصیحتم

میکرد..من نمیتونستم قبول کنم..سرهنک مجبور شد به پدرم خبر بده..ولی
پدرم هم نتونست منو قانع کنه

چون من عاشق یه دختر شدم...دختری که از نظر خودش سنگدل و بی رحم بود
ولی از نظر من مهربون

و شیطون و تودل برو بود...مهرال دوست دارم..عاشقتم..نفسم به نفست بنده..هم
پدرم هم مادرم هم

کیانوش

هم حنا..هم مهراد و حتی جرمی هم از حسم بهت خبر دارن و منو تشویق
میکنن...اگه دوستم داری بهم

بگو تا دنیا رو بریزم به پات اگه دوستم نداری بهم بگو..با اینکه برام خیلی
سخته..ولی قسم میخورم برم

و دیگه مزاحمت نشم!

اشک مثل سیل از روگونم میریخت پایین..مهم نبود که من جلو کیارش اشک
میریزم...مهم نبود..دارم
تغییر میکنم..مگه نمیخواستم آرامش داشته باشم؟یعنی واقعا سال کیارش
عاشقم بوده بدون اینکه
خودم
بفهمم؟منتظر بهم خیره شده بود..بلند شدم و گفتم:کیارش...تو...تو دل سنگ
منو نرم کردی...تو چهره بی
رحم
منو خندون کردی...هربار از قصد اینکه غیرتیت کنم تیپای بد میزدم..چه تو
آمریکا چه اینجا...من...من..
برام سخت بود بهش بگم ولی بالاخره باید میگفتم...چشامو بستم و نفس عمیق
کشیدم..چشام و باز کردم
و زل زدم تو چشای بی قرارش و گفتم:منم دوستت دارم...عاشقتم!
چشاش برق عجیبی زد و اشک توشون نشست...جلوم زانو زد و گفت:یه بار دیگه
بگو؟بگو تا بفهمم رویا
نی
لبخندی میون اشکام زدم و گفتم:دوستت دارم..
کیارش_یه بار دیگه

رفتم نزدیکش و لبم و بردم سمت گوشش و آروم گفتم:دوستت دارم کیارش من!
همین یه جمله کافی بود تا به هوا پرتاب بشم..اون لحظه دلم میخواست زمان و
مکان ثابت بشه و من

و کیارش تو بغل هم باقی میمونندیم...چقدر اون لحظه خوشحال بودم...آرامش
برگشته بود
بالبخت از اتاق خارج شدیم..کیارش موقع راه رفتن هم بهم زل میزد و زیر لب
قربون صدقم میرفت
از پله ها که پایین رفتیم..صدای جیغ و سوت گوشم و کر کرد..والله اینجا چخبر
بود؟ باتعجب خیره شده
بودم به صحنه روبروم...خانواده کیارش و خانواده عمو و مهاد و جرمی وایساده
بودن و جیغ و سوت
وهوار میکشیدن...جرمی برف شادی رو گرفته بود روسر ما و سوت میزد...سنا و
سامان هم باخنده
بادکنکا رو تگون میدادن و حنانه و کیانوش هم نقلا رو میپاشیدن روسرمون
من_اینجا چخبره؟
کیارش دستش و انداخت دور کمرم و گفت:اینا همشون امشب از ماجرای
خاستگاری من خبر داشتن!
باتعجب بهش نگاه کردم که لبخند زد و منم لبخند زدم...برگشتم و بانگاه تهدید
آمیز به نیش باز سنا زل

زدم...

دوهفته بعد

من_سنا بدو!

استرس داشتم...وای خدای من... باورم نمیشه..این حس و من هیچوقت تجربه
نکرده بودم...

تو این دوهفته من به کل تغییر کرده بودم...فقط به خاطر کیارش و مهراد!..شاد
شده بودم..بی رحم نبودم
میگفتم و میخندیدم...و حتی از صدقه سری سنا شیطون شده بودم و کارای
خطرناک میکردم
زمین تا آسمون فرق کرده بودم بامهرال قبلی...وخیلی خیلی خوشحال بودم
سنا بایه تیپ جلف اومد پایین..باخنده گفتم:چخبرته؟
چشمکی زد و گفت:میرم پسر تور کنم

من_دلت میاد؟
بعد باچشم اشاره کردم به جرمی که داشت بانگاهش سنا رو میخورد...جرمی بد
دلش و باخته بود از
نگاهش
معلوم بود..خیلی عجیب بود واسم این پسر نه بهونه غربت و گرفت نه حتی بهونه
اینکه میخواد مستقل
باشه
یه شب بهم گفت زندگی رو درکنار ما دوستداره...
سنا بالبخند شرم آوری گفت:گمشو جیگرم
خندیدم و باهم زدیم بیرون..سنا نوچ نوچی کرد که گفتم:چییه؟
سنا_به من میگه جلف..تیپ خودت و دیدی؟کیارش ببینتت سرت رو بدنته
من_نخیرم..خیلیم خوبم..
سوار پوروشه خوشگلم شدم و روندم...جلوی درخونشون نگه داشتم و بوق
زدم...اوه اینو از ما جلف تر
حنانه باتیپ پسر کشش سوار شد وجیغ زد:سلام عشقولیا!!!!!!

خندیدم و گفتم: خدایا کیانوش کجاست بیاد ببینه چه دیوونه ای رو گرفته؟
حنانه زد توسرم و گفت: پ ن پ تو خوبی چوب خشک؟
یه تای ابرو مو انداختم بالا و گفتم: پس چی فکر کردی؟
چپ چپ نگام کرد که خندیدم و پامو رو پدال گاز فشار دادم...
خیلی خسته شده بودم... نشستم رویه نیمکت و حنانه و سنا هم عین جنازه کنارم
ول شدن..

رفته بودیم خرید برای عروسیم... کیارش طفلک من انقدر کارش زیاد بود که
نتونست باهام بیاد و کلی
عذرخواهی کرد و قربون صدقم رفت که به قول سنا خرم داشت میکرد!
هوس یه چیز عجیب کرده بودم... پاکت مارورو رو درآوردم بالبخند نگاش کردم
سنا_بازم مهرال؟
نفس عمیقی کشیدم و گفتم: نه دوهفتس ترکم
بعد پاکت سیگار و زیر پام له کردم.. دوتا شون بالبخند به من نگاه کردن.. من به
خاطر کیارشم داشتم تغییر
میکردم حتی کیارشم قول داد که از کار مامور مخفی استفا بده.. ویه سرگرد
ساده باشه!..

مهراد و جرمی دانشگاه میرفتن... سامان هم پریشب رفتن براش
خاستگاری... خاستگاری دختر داییش..
قدمم چه قدر خوب بود بخت همه باز شد!
من_ حنا شما چرا عروسی نمیگیرید؟

حنا_برای اینکه زیرا..اولن به خاطر اینکه من باید درس تموم شه..
من_کی درست تموم میشه؟
حنا_سه ماه دیگه فوق لیسانس میگیرم
سرمو تکنون دادم..یکم که خستگی درکردیم بلند شدیم وگفتم:بچه ها بیاید بریم
کافه
باهم قدم میزدیم و میخندیدیم که یهو جیغ حنا بلند شد....برگشتم دیدم داره
جیغ میزنه و
میگه:دززرزرزد!
کیفم و دززرزرزد برد!
وبه پسری نگاه کردم که باسرعت از کنارمون رد شد و کیف حنا دستشه..بارا رو
دادم دستشون و د بدو

فهمیدم که حنا و سنا هم دارن پشت سرم میدوئن...سرعتم خیلی زیاد بود...همه
باتعجب به ما نگاه
میکردن
بااون کفشای پاشنه بلند بهش رسیدم و پیرهنش و کشیدم که افتاد
زمین...نشستم و دستم و گذاشتم
روگلوشو
و گفتم:کثافت دزد
اوخ چه قدر هم بچه بود...بهش میخورد یا داشته باشه..
پسر_خانوم غلط کردم ببخشید..
کیف و از دستش کشیدم و دادم به حنایی که بانفس نفس بالا سرمون وایساده
بود...خواست باکیف بزنه

پسر رو که محکم گفتم: حنا!
حنا پشیمون شدو بااخم به پسر زل زد... پسر رو بلند کرد مو همونطور که
چسبیده بودمش گفتم: دهنت
بوی شیر میده.. این غلطا چیه؟
داشت گریش درمیومد.. همه مردم به ماخیره شده بودن.. هرکار میکرد ولش کنم
نتونست.. یه لحظه غافل
شدم

که از جیب شلوارش چاقوشو درآورد و خواست بهم بزنه که جاخالی دادم و محکم
بامشت زدم به شکمش
که خم شد... عصبی شدم.. خواستم ثواب کنم کباب شدم... موهاش و گرفتم و
سرشو دادم بالا و گفتم: چیکار
کردی؟
خواست دوباره ضربه بزنه که بایه حرکت حرفه ای چاقو رو از دستش کشیدم
بیرون و گذاشتم روگردن
خودش.. صدای جیغ و سوت مردم بلند شد.. تعجب کردم.. باصدای آژیر ماشین
پلیس سفت تر بهش
چسبیدم
تافرار نکنه...
پسر رو بردن و پلسه اومد به سمتم و گفت: خیلی لطف کردید خانوم.. ممنون بابت
همکاریتون
سرمو تکنون دادم و گفتم: ممنون.. انجام وظیفه بود
بعد از رفتن پلیس حنا و سنا با تعجب گفتن: بابا چه بروسلی هستی تو!

خندیدم و گفتم: شما که تمام ماجرای منو میدونید پس چرا حرف میزنید؟
چیزی نگفتن و بعد از اینکه که رفتیم کافه برگشتیم خونه.. خیلی خسته بودم..

پس فردا عروسیم بود.. امروز جرمی و مهرداد و سامان و کیانوش و بقیه اعضای
خانواده رفته بودن تا
خونه من و بچینن.. باورم نمیشد... داشتم به آرزوم میرسیدم... تنها مشکلم تنهایی
مهرداد و جرمی بود که
خودشون مخالفت نکردن و گفتن: دوتا هستیم و از پس خودمون برمیایم
یه ماشین انداختم زیرپاشون و یه خونه هم نزدیکی خونه خودمون براشون
گرفتیم... ویلایی مانند
خونه رو به نام خود مهرداد زدم و تمام ارثی که بابای جرمی بدون اینکه بهشون
خبر بده رو به جرمی دادم
که خیلی تعجب کرد و کلی هم گریه کرد... به لینکول و ماریا هم زنگ زدم و
دعوتشون کردم..
جالب ترین خبری که شنیدم این بود که ماریا گفت دوروئی اومده بوده دنبال من
تا انتقام بگیره که لینکول
زنگ زده و به پلیس خبر داده و اونم زندانی شده! دوروئی احمق... باصدای گوشیم
به صفحش خیره
شدم.. تمام زندگیم بود
من.. جانم؟

کیارش.. جانت بی بلا عروس خوشگلم.. خوبی خانومم؟
لبخندی زدم و گفتم: الان که صدات و شنیدم بهتر شدم.. تو خوبی؟

کیارش_عالیم خانوم..فقط خستم کارا خیلی زیاده..شرمنده نتونستم پیام
خرید..انشالله شب عروسی جبران
میکنم
باخنده گفتم:کیارش!
قهقهه زد و گفت:جون کیارش عزیزم؟
به خودم نگاه کردم چقدر فرق کرده بودم...موهای استخونی رنگم و ابروهای
هشتی استخونی رنگ
آرایش ساده که سایم مخلوطی از نقره ای و دودی بود..مژه مصنوعی کوچولو که
همراه بامژه های خودم
بد چشای وحشیم و به رخ میکشید..رژگونه های آجری و رژ سرخ
خوشرنگ....موهام به سمت بالا جمع
شده بود و تاج رو سرم بدخودنمایی میکرد
لباس عروس پف دارم که بالاش گیپوری بود..باورم نمیشد..به خودم توآینه زل
زدم..مهرال کجا بودی و
کجا
رسیدی؟لبخند زدم..خوشحالم از اینکه به اینجا رسیدم

باصدای آرایشگر شنلم و سرم کردم و منتظر کیارش شدم..باورودش تمام جونم
دراومد..خدای من
کیارش مهرال کش شده بود...موهایش و داده بود بالا و ته ریشش منظم بود..کت و
شلوار تنگ مشکی

براق و پیرهن سفید و پاپیون مشکی...دست گل رزهای سرخ هم تودستش
بود..بافضولی و کنجکاوی
سعی داشت منو ببینه..رفتم نزدیک ترش..دست گل و طرفم گرفت و گفت: تقدیم
به عروسکم
لبخندی زدم و از دستش گرفتم..هنوز قیافم و ندیدی...
وارد باغ که شدیم همه جیغ و سوت و هورا کشیدن..گوسفند بریدن جلومون و از
روش رد شدیم...
به همه خوش آمد گفتیم..نشستیم توجایگاهمون
خطبه عقد جاری شد...تمام مدت از توآیین به کیارش زل زدم..اونم چشاش و
بسته بود و منتظر بود
باصدای آخوند به خودم اومدم
آخوند_بنده وکلیم؟
نفس عمیقی کشیدم و به یاد چشای ناز مادرم و لبخند پدرم که حس میکردم
الان کنارم هستن باصدای
محکم

و جدی گفتم: با اجازه بزرگترا بله!
همه سوت و جیغ کشیدن و دست زدن...کیارش نفسشو فوت کرد بیرون و بله رو
گفت..
همه داد زدن: شنلشو بردار... یالا!
دستای لرزون کیارش اومد سمتم..شنلم و درآورد و بابهت بهم خیره
شد...لبخندی به صورتش زدم که
لبای داغش و روپیشونیم حس کردم..چشام و بستم و تودلم خداروشکر کردم

همه بهمون کادو میدادنو تبریک میگفتن..نگام به مهرادم افتاد..الهی قربون اون
قد و بالات برم نفس آجی
چه قدر خوشتیپ شده بود تواون کت و شلوار سفید رنگ..اومد سمتم و جلوش
وایسادم..همه سکوت کرده
بودن

شاید براشون این قسمت جالب بود..
مهراد باصدای لرزون و بغض داری گفت: آجی مهربونم..امیدوارم تمام سختی ها
اززندگیت بیرون بره
و خوشبخت ترین دختر روی زمین بشی..بدون همیشه دعای من و مامان و بابا
و حتی خدا پشت سرته..
عاشقتم..فرشته روی زمینم...ممنون...به خاطر همه چیز خواهر مهربونم

بعد باگریه رفتم تو بغلش دوباره همه دست و جیغ و سوت زدن..کیارش وهم بغل
کرد و کیارش
بامهربونی
سرش و بوسید..خیلی مهراد و دوست داشت..
حلقه هامون و دستمون کردیم و سرویس خوشگلی که سیما
جون(مادرکیارش)برام گرفته بود و انداختم
صدای اهنگ بلند شد و همه ریختن وسط...آخ که اون وسط از دست مهراد و سنا
و حنا مرده بودم
جرمی که حسابی دختر کش شده بود..سنگینی نگاهی رو حس کردم..برگشتم
وباماریا چشم توچشم

شدم...چقدر ناز شده بود و تغییر کرده بود..ابروهای برداشته و موهای رنگ
کرده..توان لباس آبی
بلند مثل فرشته ها شده بود..بلندشدم و باخوشحالی رفتم سمتش..همدیگرو بغل
کردیم که دوباره آبغوره
گرفت
کیارش هم بهمون پیوست..ازهم جداشدیم که پرید سرو صورتم و بوسه بارون کرد
و گفت:خیلی
خوشحالم
برات
صدای لینکلول اومد

لینکلول_چطوری رفیق؟
برگشتم سمتش و باخوشحالی رفتم تو بغلش..
باهردوشون حسابی گپ زدیم و باآهنگی که وسط داشت پخش میشد حسابی قرم
گرفته بود..از کیارش
میترسیدم...چون حسابی هم رو لباس عروسم تاکید کرده بود که پوشیده
باشه..لباسم مشکلی
نداشت..حالا
نمیدونم میزاشت برم برقصم یانه..اخه تمام دوستای پلیسشو حتی سرهنگ هم
اومده بودن..فکر میکردم
الان سرهنگ بااخم و تخم بهم نگاه میکنه برعکس خیلیم خوشرو و خوش برخورد
بود...
انگار از نگاهم فهمید که درگوشم گفت:بریم وسط خانومم؟

باخوشحالی گفتم: بریم
آهنگ محسن یگانه به نام (نگاه)
یه نگاهت که بیمارشم... که اگه یروز نبینمش میمیرم
چه نگاهی که درگیرشم... که جلوی چشم میاد هر جا که میرم

چشم بد دور ازنگاهی که منو وابسته چشمای خودش کرد
بعضی وقتا که ازش دور میشم یه صدایی توسرم هی میگه برگرد
ستاره های آسمون مثل دونه های برف میشینن دور و برت ساکت و بدون حرف
اگه دست من بود به آسمون میگفتم که ستاره هاش و دور سرت بریزه
دنیا مو میدادم پای چشات بفهمی یه نگاه سادت چقدر برام عزیزه
اگه دست من بود به آسمون میگفتم که ستاره هاش و دور سرت بریزه
دنیا مو میدادم پای چشات بفهمی یه نگاه سادت چقدر برام عزیزه
برق نگاهش انعکاس نور خورشید روی آبه
دنیا تاریکه... وقتی چشماشو میبنده که بخوابه
دله گرفتارم از نگاهش نمیتونه دور بمونه
خودش خبرداره که اختیار دل من تو دست اونه

ستاره های آسمون مثل دونه های برف میشینن دور و برت ساکت و بدون حرف
اگه دست من بود به آسمون میگفتم که ستاره هاش و دور سرت بریزه
دنیا مو میدادم پای چشات بفهمی یه نگاه سادت چقدر برام عزیزه
اگه دست من بود به آسمون میگفتم که ستاره هاش و دور سرت بریزه

دنیامو میدادم پای چشات بفهمی یه نگاه سادت چقدر برام عزیزه
(وای حتما گوش کنید خیلی قشنگ و شاد و باحاله..حتما حتما گوش کنید)
تمام مدت زیرلب باهم آهنگ زمزمه میکردیم و به چشای هم خیره شده بودیم
بهترین شب عمرم بود...شبی که هیچوقت فراموش نمیکنم...
درو بست و گفت: آخیش..خسته شدم
بالبخند و هیجان به خونه خوشگل بزرگم خیره شده بودم...خونمون ترکیبی از
سفید و زرشکی بود
آشپزخونه بزرگو نشیمن بزرگ و یه ال ای دی اینچ..وای چه خوشگله..عین
دختر بچه ها شده بودم

سه تا اتاق..اتاق کار کیارش و مطالعه من...یه اتاقم همینجوری اساس چیدیم
توش که کیارش دلک
میگفت
واسه نی نیهامون..یه اتاقم برای خودمون..رفتم تواتاق که دهنم باز موند...
اتاقمون ترکیبی از آبی و سفید بود..رنگ چشای من..در بسته شدو لبخند عمق
گرفت..
برگشتم سمتش که داشت پاپیونش و شل میکرد..لبخند دلبرانه ای زدم و تاجم و
از روسرم برداشتم
به سمتش رفتم و بی تحمل لبم و رولبش گذاشتم..تاتونستیم سیراب
شدیم...افتادم روتخت و کیارش رو
من..به پیرهنش چنگ انداختم که بالبخند و چشای خمار گفت:چشم خانومم..آروم
نفسم
ریز خندیدم و خودمو به دستش سپردم!..وبهترین شب تویه عمرم شد

ماه بعد * * ...

باحرص دروکوبیدم و بافین فین رفتم سمت اتاق کار و باعصبانیت بازش کرد
موکوبیدمش به دیوار
کیارش پرید و باتعجب نگام کرد وگفت: عشقم چته؟
زدم زیر گریه و رفتم توبغلش.. بانگرانی بغلم کرد و گفت: خانومم؟ چته نفسم؟ گریه
نکن ناز من

باحرص زدم به سینش و گفتم: همش تقصیر توئه
باتعجب گفت: من؟ چرا نفسم؟
باحرص از بغلش اومدم بیرون ونشستم رو کاناپه و گفتم: ببین بامن چیکار
کردی؟ هی بهت میگم کیارش
وحشی بازی درنیار.. آرومتر.. آخر کار دستمون دادی
زانو زد جلوم و گفت: چیشده مهرال داری نگرانم میکنی؟
خیلی لوس شده بدم.. خیلی بیش از اندازه و خود کیارش هم باعثش بود.. خودش
میگفت باید لوس شی
و ناز کنی برام..
من_چی میخواستی بشه؟ چه پدیده نادری ممکنه اتفاق افتاده باشه جز اینکه
وحشی بازیات کار دستم داد؟
کلافه گفت: میگی یانه؟
باحرص گفت: من حاملم
بعد برگه آزمایشو دادم دستشو گفتم: ببین
باتعجب اول به من بعد به شکمم بعد به برگه نگاه کرد و یهو پاچید از خوشحالی و
گفت: ای جونم

قهقهه زد و گفت: الهی دورت بگردم خانومم.. فداتشم.. ای جونم بیا بغلم
ببینم.. گریه نداره که.. عمر من!
راست میگفتا چرا داشتم گریه میکردم؟ خوب از خوشحالی دیگه.. از اینکه فهمیدم
یه بچه از وجود کیارش
تو شکمه خیلی خوشحال بودم.. رفتم تو بغلش و موهام و نوازش کرد و کلی قربون
صدقم رفت
از اون روز که باهم ازدواج کردیم تمام طرز تهیه ی غذاها رو یاد گرفتیم... کارای
خونه رو هم همینطور
کدبانویی شده بودم... هرروز به خودم میرسیدم و باعشق به استقبال شوهرم
میرفتم و اونم خستگی از
تنش
در میرفت.. هفته ای یه بار تو آرایشگاه بودم.. حجابم بهتر شده بود.. سیگار و ترک
کرده بودم و تغییر کرده
بودم... موهامو شونه کردم و بافتمشون.. رنگ خود موهام بود و کیارش میگفت
دیگه رنگشون نکنم..
با صدای زنگ بلند شدم که کیارش پرید و گفت: نه توبشین عشقم..
خندیدم یه ماهم بود تازه نگاه داره چیکار میکنه... درو باز کرد و مهراد و جرمی و
سنا ریختن تو
باتعجب گفتم: سلام
مهراد پرید بغلم و گفت: چطوری آجی؟

باجرمی هم دست دادم وسنا رو بغل کردم...

من_چیزی شده بچه ها؟

مهراد_هیچی بابا رفته بودیم گردش خسته بودیم گفتیم چتر بندازیم خونه شما
کیارش_هیچی دیگه اومدید باعث استرس و نگرانی زن من بشید؟الهی قربونش
برم

سنا ادای عوق زدن و دراورد و من وکیارش باعشق بهم نگاه کردیم

مهراد سرفه ای کرد و گفت:ای بابا جوون اینجا نشسته ها

بعد به سنا و جرمی اشاره کرد که زیرزیرکی بهم نگاه میکردن..بااین حرف بلند
زدم زیر خنده که وسط

خنده هام حالم بهم خورد..دویدم طرف دستشویی و عوق زدم..لامصب چیزیم
نمیومدا..الکی عوق میزدم

همشون آوار شدن تودسشویی و بانگرانی نگام کردن..صورتتم وشستم وگفتم:هان؟
کیارش لبخندی زد و گفت:قربونت برم الهی..

مهراد_چخبره؟

سنا جیغ زد:نکنه حامله ای؟

چقدر عوضیه این..باتعجب و خجالت سرم وانداختم پایین که هورای جرمی و

مهراد باجیغ سنا رفت رو هوا

مهراد_آخ جونم..آخ جونم دارم دایی میشم

جرمی_دایی شدن قشنگه

سنا_برای زایمانت چی بپوشم؟

بااین حرفش پاچیدیم ازخنده..بعد از چند ساعت خودشون فهمیدن اضافین و

باید برن که رفتن..

خسته بودم و بد هوس لواشک کرده بودم
من_کیارش؟
کیارش_جون کیارش؟
لوچامو غنچه کردم و گفتم:لواشک میخوام
چشاش برق زد و گفت:ویار کردی عشقم؟
لبخندم دندون نما شد که مثل جت پرید و کاپشنش و تنش کرد و از خونه رفت
بیرون..منم نفس عمیقی
کشیدم و به عکس مامان بابام خیره شدم..تودلم خداروشکر کردم بخاطر
خوشبختیم
لواشک و باولع خوردم.حتی یه ذرش وهم به کیارش ندادم..بالذت به خوردن من
نگاه میکرد...
لواشک تموم شد و بهش زل زدم..اونم عاشقانه..
طاقت نیاورد پرید بغلم و تاتونست بوسم کرد..پشت سرهم..توبغلمش دراز کشیدم
و سرم و گذاشتم
روبینش
و گفتم:کیارش؟
موهامو نوازش کرد و گفت:جونش؟
بالبخند گفتم:خیلی دوستت دارما
پیشونیم و بوسید و گفت:مابیشتر..
خندیدم و به این فکر کردم بچمون دختر میشه یا پسر..وای خدا دوماه دیگه هم
عروسی کیانوش بود
و یعنی
اینکه من باید باشکم بادکرده برم عروسی؟اشکال نداره فدای سر بچم و شوهرم
سینش و بوسیدمو گفتم:ممنون که این زندگی رو بهم هدیه دادی...
دوباره پیشونیمو بوسیدو گفت:من ازتو ممنونم که خوشبختی رو بهم هدیه دادی..

واینگونه بود که من از *دختری بااسانس سیگار* تبدیل شدم به *دختری بااسانس
خوشبختی...*

آغوش تو...

چقدر می آید به قامت...

در آن به قدر پیراهن خویش راحت!

ممنون از دوستای خوبم (و.ساعدی، الهه گرجی) که منو تواین رمان همراهی کردن..

ممنون دوستای عزیزم ..امیدوارم مورد پسندتون واقع شده باشه

عاشقتونم به مولا...

پایان